

خاطراتِ زندان و یادِ اخلاق

علامہ شبیر احمد محمد سرور داعی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سازمان جهاد فرهنگی

خاطرات زندان و یاد اخلاق



سازمان جهاد فرهنگی

علامه شهید سید محمد سرور واعظ



خاطرات زندان و یاد اخلاق

سازمان جهاد فرهنگی

ناشر..... سازمان جهاد فرهنگی
نویسنده آیت الله العظمی علامه شهید سید محمد سرور واعظ
منابع یابی، ویراستاری و آماده سازی برای چاپ سید جعفر عادل حسینی
مقدمه بر خاطرات علامه شهید واعظ آیت الله دکتر سید محمد مصطفوی
صفحه آرایی و طرح جلد سید عباس حسینی
شمارگان ۲۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ سوم ۱۴۰۴

حق چاپ و نشر محفوظ است

تقدیم و سپاس گذاری

کتاب «خاطرات زندان و یاد اخلاق» به پیشگاه خاتم الانبیا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم، که صاحب خلق عظیم و اسوه حسنه برای بشریت است، و خاندان طاهرین ایشان، که مکارم اخلاق و الگوهای بی بدیل برای انسانیت اند، تقدیم می شود. همچنین، این اثر به تمامی آزادگان و اخلاق مداران جهان، به ویژه آنان که در دشوارترین شرایط، به اصول و ارزش های دینی و اخلاقی پایبند ماندند، تقدیم می گردد.

این کتاب که جلوه ای از شخصیت و اندیشه های آیت الله العظمی علامه شهید سید محمد سرور واعظ است، به عنوان یکی از نخستین آثار اخلاقی در زندان افغانستان، چراغ راهی برای همه رهروان مسیر اخلاق، انسانیت و آزادی است.

سازمان جهاد فرهنگی

با کمال احترام، از همکاری های بی دریغ و تلاش های ارزشمند فرزندان گرامی ایشان، دکتر سید محمد جواد واعظزاده، که نقشی اساسی در حفظ و نشر این اثر ماندگار ایفا کردند، سپاس گذاری می کنیم. همچنین، مراتب قدردانی خود را از تمامی بزرگان و عزیزانی که در آماده سازی و انتشار چاپ سوم این کتاب همکاری کرده اند، ابراز می داریم.

باشد که این اثر گرانسنگ، همواره الهام بخش نسل های آینده در مسیر صلح، عدالت و اخلاق باشد.

فهرست

۵.....	تقدیم و سپاس گذاری
۱۰.....	علامه شهید واعظ؛ اسوه اخلاق عملی
۱۳.....	جایگاه اخلاق در سختی‌ها: مقدمه‌ای بر خاطرات علامه شهید واعظ
۳۲.....	مقدمه کتاب: سپاس و توکل
۳۳.....	اعتذار
۳۵.....	حمد با سلوب مناجات
۳۸.....	نعمت پیامبران
۴۱.....	مقدمه اول
۴۸.....	مقدمه دوم
۵۲.....	مقدمه سوم
۵۷.....	محور بحث در علم اخلاق
۶۱.....	حصه اول
۶۷.....	دین و دنیا: هماهنگی و ضرورت‌های متقابل

۷۰		جهل مرکب
۷۲		حصه دوم
۷۶		علو همت
۸۲		غیرت
۸۸		حلم
۹۲		کظم غیظ
۹۶		عفو و احسان
۱۰۱		حسن خلق
۱۱۴		وقار
۱۱۸		انصاف
۱۲۳		رحم
۱۳۰		صبر
۱۴۰		افراط در غضب
۱۴۳		عداوت
۱۵۰		محبت
۱۶۱		وفاء
۱۷۱		حسد
۱۷۷		خطرات حسد و آثار آن در جامعه
۱۷۹		کبر یا تکبر
۱۸۸		عجب
۱۹۹		غرور
۲۱۲		ظلم

عدالت	۲۲۲
اطاعت از پادشاه و اهمیت عدالت	۲۲۸
جبین	۲۲۹
یأس	۲۳۳
رجاء و امیدواری	۲۳۸
وضیح رجاء در امور عادی	۲۴۲
سوء ظن و بدگمانی	۲۴۴
حسن ظن و گمان نیک	۲۴۹
در اعتدال و انحراف قوه شهویه	۲۵۱
عفت	۲۵۳
حیاء	۲۵۷
شره	۲۶۲
خمود	۲۶۷
حرص	۲۷۰
قناعت	۲۷۵
طمع	۲۷۸
استغناء	۲۸۴
بخل	۲۸۷
سخاوت	۲۹۱
کذب	۲۹۴
صدق و راستی	۳۰۳
فائده	۳۰۷

آفات زبان	۳۱۰
ضمایم	۳۱۷
زندگی و خدمات آیت‌الله العظمی علامه شهید واعظ	۳۱۸
زندان ده‌مزننگ: محل زندانی شدن علامه شهید واعظ	۳۱۹
آیت‌الله العظمی علامه شهید واعظ: از کوکی تا شهادت	۳۲۳
ابعاد شخصیتی علامه شهید واعظ: علم، معنویت و خدمت به جامعه	۳۳۹
دیدگاه بزرگان درباره علامه شهید واعظ	۳۴۱
وصیت‌نامه‌های علامه واعظ: میراثی معنوی در سایه تاریخ پراشتهاب	۳۶۴
چگونگی شهادت علامه واعظ	۳۶۴
تاریخ شهادت علامه شهید واعظ	۳۶۶
پیگیری وضعیت شهید واعظ از طریق رابرت فیسک و عفو بین‌الملل	۳۷۲
حوزه محمدیه؛ نمادی از علم و معماری اسلامی	۳۸۰
نخستین مجله دینی، سیاسی و فرهنگی افغانستان	۳۸۲
نقش اصلاح‌گرایانه علامه شهید واعظ در وحدت علمای افغانستان	۳۸۴
دارالعلم حوزه علمیه کهن نجف و سالن درسی علامه شهید واعظ	۳۸۸
منابع شجره‌نامه‌های سادات	۳۹۱
شجره‌النسب السید سرور الواعظ «الحسینی»	۳۹۵

پیشگفتار

علامه شهید واعظ؛ اسوه اخلاق عملی

آیت‌الله العظمی علامه شهید سید محمد سرور واعظ از برجسته‌ترین شخصیت‌های علمی و اخلاقی افغانستان بود که با رفتار و گفتار خود، تجسمی از ارزش‌های اسلامی و اخلاقی ارائه کرد. او به‌عنوان عالمی آگاه و معلمی وارسته، نقشی برجسته در ترویج اخلاق اسلامی و بیداری معنوی و فکری جامعه داشت. علامه واعظ باور داشت که اسلام صرفاً به عبادات محدود نمی‌شود، بلکه اخلاق نیک و رفتار پسندیده، جوهره دین را تشکیل می‌دهند. او با بیانی شیوا و نفوذ کلام، مردم را به ارزش‌هایی چون صداقت، عدالت، مهربانی و برادری فرا می‌خواند و خود نمونه‌ای عالی از این فضایل بود.

فعالیت‌های او به‌عنوان نویسنده، مدرس و خطیب، نشان‌دهنده رویکردی جامع به اخلاق و دین بود. اثر معروف او، «خاطرات زندان و یاد اخلاق»، بر لزوم پایبندی به اصول اخلاقی حتی در دشوارترین شرایط تأکید دارد. این کتاب که روایتگر تجربیات دوران زندان اوست، یکی از آثار ارزشمند در حوزه اخلاق اسلامی به‌شمار می‌رود.

دوران زندان

علامه شهید واعظ در زمان صدارت محمد داوودخان، با سخنرانی‌های تأثیرگذارش در مساجد و حسینیه‌ها، جمعیت‌های بسیاری را جذب می‌کرد. تأثیر گسترده این سخنرانی‌ها مقامات وقت را بر آن داشت تا او را دستگیر و ابتدا به زندان غزنی و سپس به زندان دهمزنگ کابل منتقل کنند. در زندان دهمزنگ، شرایط سخت و محدودیت‌های شدیدی بر او تحمیل شد. علامه واعظ شش ماه را در سلولی مشترک با زندانیانی سپری کرد که از اصول اخلاقی بی‌بهره بودند. او در خاطرات خود می‌نویسد: «هم‌سلولی‌هایم افرادی بودند که هرگز در مسیر اخلاق قدم نگذاشته بودند.»

با وجود این شرایط دشوار، علامه شهید واعظ با هوش و تدبیر، توانست وسایلی چون قلم و کاغذ را به کمک نگهبانان و ملاقات‌کنندگان به صورت مخفیانه تهیه کند. او یادداشت‌های خود را بر روی پاکت‌های کاغذی موسوم به «کاغذ کاهی» می‌نوشت که بعدها به خارج از زندان منتقل و در قالب کتاب منتشر شدند. اثر معروف او «خاطرات زندان و یاد اخلاق»، ابتدا در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در مطبعه‌النجف حوزه علمیه نجف اشرف و سپس در دهه شصت در حوزه علمیه قم چاپ شد.

میراث علمی و اخلاقی

علامه شهید واعظ در دوران زندان، علاوه بر نوشتن، به تربیت شاگردان و تنظیم مباحث ادبی و علمی پرداخت. او همچنین به اصلاح و آموزش هم‌سلولی‌های خود توجه داشت و با رفتار و گفتار نیکو، آنان را تحت تأثیر قرار می‌داد. آیت‌الله صالحی مدرس، از شاگردان او، نقل کرده است که آیت‌الله العظمی صدرا بادکوبه‌ای، استاد برجسته فلسفه در نجف، کتاب «خاطرات

زندان و یاد اخلاق» را به عنوان نمونه‌ای از نثر فاخر اسلامی به شاگردان خود معرفی می‌کرد.

شهادت و جاودانگی

علامه شهید واعظ پس از کودتای کمونیستی ۷ ثور ۱۳۵۷ خورشیدی، به عنوان نخستین زندانی سیاسی از میان علمای اسلامی، دستگیر و به شهادت رسید. شهادت او نمادی از ایستادگی در راه عدالت و حقیقت بود و او را به الگویی از ایثار و تقوا در تاریخ افغانستان تبدیل کرد. جایگاه او به عنوان یکی از پیشوایان اخلاق و مقاومت در یاد و خاطره مردم افغانستان ماندگار خواهد بود.

سید جعفر عادلی حسینی

روستوک، آلمان

بهار ۱۴۰۴ خورشیدی

جایگاه اخلاق در سختی‌ها: مقدمه‌ای بر خاطرات علامه شهید واعظ یادآوری:

آنچه در ادامه می‌آید، مقدمه‌ای است که به قلم آیت‌الله دکتر سید محمد مصطفوی، از بزرگان حوزات علمیه کهن نجف و اندیشمندان برجسته مراکز علمی و فرهنگی لبنان و اروپا، بر کتاب ارزشمند علامه شهید واعظ، «خاطرات زندان و یاد اخلاق» نگاشته شده است.

از دکتر مصطفوی آثار علمی گران‌قدری در حوزه‌های مختلف به یادگار مانده و در این مقدمه نیز ایشان به نکات مهمی پرداخته‌اند:

۱. شخصیت نویسنده کتاب: ایشان به معرفی زندگی، شخصیت علمی و معنوی علامه شهید واعظ و نقش او در ترویج اخلاق و ارزش‌های دینی پرداخته است.

۲. اهمیت موضوع کتاب: این اثر با محوریت اخلاق اسلامی و بیان تجربیات دوران زندان، تصویری زنده از پایداری، انسانیت، و فضائل اخلاقی در شرایط دشوار ارائه می‌دهد.

۳. چالش‌های اخلاقی در جوامع امروز: آیت‌الله مصطفوی به فقر اخلاقی در جوامع انسانی، به‌ویژه در میان جوانان افغانستان، اشاره کرده و بر اهمیت این کتاب در بازشناسی و احیای اخلاق انسانی و دینی تأکید نموده‌اند. مطالبی که آیت‌الله مصطفوی در این مقدمه ارائه داده‌اند، نکات ارزشمندی را در بر می‌گیرد که توجه خوانندگان گرامی را به آن جلب می‌نمایم.

«بنام نامی حضرت حق»

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها؟
 زان سوی او چندان وفا زین سوی تو چندین جفا
 زان سوی او چندان کرم زین سو خلاف و بیش و کم
 زان سوی او چندان نعم زین سوی تو چندین خطا
 «جلال الدین بلخی»

نکات زیر برآنم داشت که مطلبی کوتاهی در مقدمه‌ی این اثر نفیس بنگارم:
 نخست، شخصیت نویسنده‌ی کتاب

دوم، اهمیت موضوع این نوشته

سوم، فقر اخلاقی در جوامع انسانی بویژه در میان جوانان افغانستانی
 با توجه به نکات فوق این سیاهه را به شکل زیر ادامه می‌دهیم:

۱. سیره و آثار علامه شهید واعظ

در زندگی نامه‌ی علامه آیت‌الله سید محمد سرور واعظ در رابطه با تولد و مکان و زمان آن آمده است: «سید محمد سرور واعظ در ۱۲۹۵ شمسی در روستای کجاب از نواحی ولسوالی حصه اول بهسود از توابع ولایت میدان وردک به دنیا آمد. پدرش سید حسن رضا بود. به دلیل فقر خانواده، سید محمد سرور دوران کودکی خود را به چوپانی، حمل هیزم و کشاورزی گذراند

و در کنار آن، به فراگیری قرآن کریم و برخی کتاب‌های معمول چون دیوان حافظ، سعدی، و... مشغول شد.^۱

در یکی از نامه‌های شخصی علامه شهید واعظ آمده است که وی در سال ۱۳۳۲ خورشیدی عازم نجف شد و بدین ترتیب برای زیارت عتبات عالیات به عراق رفت و در آنجا مقیم شد تا به ادامه تحصیل بپردازد. او در حوزه علمیه نجف اشرف از محضر آیات عظام: سید محسن حکیم و سید ابوالقاسم خویی، کسب فیض کرد.

در نجف اشرف «سید محمد سرور واعظ بیشتر در درس خارج فقه و اصول سید ابوالقاسم خویی و سید محسن طباطبائی حکیم شرکت می‌کرد و در حلقه مباحثه و نقد و نظر شهید سید محمد باقر صدر و سید محمد حسین فضل‌الله و غیره نیز مشارکت داشت. وی اوقات دیگرش را به تدریس کفایه الاصول و تقریر خارج اصول خوبی اختصاص داد و توانست کتاب «مصباح الاصول» را پدیدآورد و اجازه اجتهاد از حکیم دریافت نمود. سید محمد سرور واعظ در مباحث فقهی، فلسفی، کلامی، علوم قرآن و حدیث نیز صاحب نظر بود.^۲

پس از این که شهید سعید علامه واعظ مراحل عالیّه تحصیل را در نجف اشرف به پایان رساند و در حالیکه مورد توجه مراجع و فضلالی آنجا قرار داشت تصمیم گرفت برای خدمت وادای وظیفه دینی به کشورش باز گردد. از همین رو «واعظ بهسودی در حدود ۱۳۳۸ شمسی با هم فکری استادش سید محسن طباطبائی حکیم به افغانستان بازگشت و فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی‌اش را

^۱. خلخالی، علی ربانی، شهدای روحانیت شیعه، بی‌جا، چاپ اول، ۱۴۰۲ هـ.ق، ج ۱، ص ۳۵۳.

^۲. خلخالی، علی ربانی، منبع پیشین، ص ۳۵۴.

بار دیگر آغاز کرد. وی در شرایطی به افغانستان بازگشت که قبل از او نهضت شیعیان افغانستان به رهبری سید اسماعیل بلخی توسط حکومت وقت سرکوب و رهبر نهضت به زندان افکنده شده بود. فعالیت‌های دینی و اجتماعی واعظ موجب هراس حکومت وقت گردید و در ۱۳۴۰ شمسی به دستور داود خان به مدت سه سال به زندان افتاد و پس از برکناری داود خان از صدر اعظمی و روی کار آمدن دکتر محمد یوسف خان، وی با جمعی از روحانیون شیعه از جمله شهید بلخی آزاد گردیدند.^۱

در مدت حدود بیست سال که علامه شهید واعظ در کابل اقامت داشت مصدر خدمات علمی، اجتماعی و فرهنگی بسیار پرثمری قرار گرفت، توانایی‌های فردی، نقش بارز اجتماعی، و محبوبیت مردمی از وی چهره‌ی شاخص و بی‌بدیلی ساخته بود. از همین رو «پس از کودتای ۷ ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷ و روی کار آمدن رژیم کمونیستی در افغانستان، مخالفت علنی رژیم با ارزش‌های اسلامی و فشار و اختناق دوچندان گردید، دستگیری وسیع مسلمانان از کابل شروع شد و در کوتاه‌ترین زمان در دیگر ولایات شیوع پیدا کرد. واعظ و صدها روحانی دیگر در حمله‌ای شبانه دستگیر و راهی زندان گردیدند. به دنبال اعتراضات شدید مردم، واعظ به طور موقت آزاد گردید، و دوباره دستگیر و به مکان نامعلومی انتقال داده شد که تا کنون خبری دقیقی از ایشان در دست نیست. ببرک کارمل رئیس جمهور کمونیست افغانستان با ادعای اینکه تمامی زندانیان سیاسی به دستور حفیظ‌الله امین (رئیس جمهور وقت

^۱. خلخال، علی ربانی، منبع پیشین، ص ۳۵۵.

حزب کمونیست) به قتل رسیده‌اند، به صورت مزورانه‌ای برای آنان مراسم گرامی داشت و فاتحه برگزار کرد.^۱

تا به امروز از سرنوشت جسد مطهر شهید سعید آیت‌الله واعظ و تعدادی دیگری از روحانیون سرشناس افغانستان که توسط کودتاچیان خلق و پرچم دستگیر شدند و به شهادت رسیدند هیچ خبری موثقی در دست نیست، با این که بارها گفته شده که این شهدای اطهر در گور دست جمعی بخاک سپرده شده‌اند، ولی تا هنوز هیچ اثری هم از این گور دست جمعی به دست نیامده است.

۱-۱. شخصیت علمی و اخلاقی

مشکلات و سختی‌هایی که علامه شهید در مسیر زندگی با آن‌ها روبه رو شد و مقاومت و استواری که از خود در مواجهه با این چالش‌ها نشان داد، از آن شهید بزرگوار چهره‌ی فراموش نشدنی ساخت. و این در جای خود علامه شهید واعظ را به یکی از شخصیت‌های اثرگذار روحانی جامعه‌ی افغانستان بویژه در میان شیعیان مبدل نمود. توانمندی‌های فردی و احساس جمعی (جمع گرایی) وی در حدی برجسته بود که هر کسی با او در مراوده بوده تحت تأثیر ابعاد شخصیتی او قرار گرفته واز فراست، درایت، خوش فهمی، خلاقیت، والهام بخشی او سخن می‌راند. از طرف دیگر ابعاد علمی ایشان زبانزد اهل فضل بود، و در زمانی که علامه واعظ در حوزه‌ی نجف اشرف صاحب نام و آوازه بود هم قطاران ایشان که تعدادشان مرحوم شده‌اند و تعداد دیگرشان مراجع فعلی هستند افرادی بی نام و نشانی بودند.

^۱. خلخال، علی ربانی، منبع پیشین، ص ۳۵۸.

کتاب «مصابح الاصول» ایشان گرچه تقریرات درس استادش مرحوم آیت الله خوئی است، و بنده همیشه به دوستان گفته‌ام که تقریرات درسی به اندازه‌ی کتاب‌های مستقل بیانگر سطح و سطوح علمی نویسنده نیست، ولی این گفته در رابطه با تقریرات علامه‌ی واعظ استثنا پذیر است، با این توضیح که:

بیان مرحوم آیت الله خوئی را شنیده‌ام، و از نحوه‌ی القای درس ایشان بی اطلاع نیستم، تقریرات متعددی نیز از درس‌های اصول فقه ایشان در دسترس است؛ بعنوان نمونه: تقریرات مرحوم آیت الله سید علاءالدین بحر العلوم بنام «مصابیح الأصول»، تقریرات شهید سعید آیت الله شیخ محمد تقی جواهری بنام «غایه المأمول فی علم الأصول»، تقریرات آیت الله شیخ اسحاق فیاض بنام «محاضرات فی اصول الفقه» و غیره. با مقایسه‌ی این تقریرات به نظر می‌رسد برخی از این تقریرها به بیان مرحوم آیت الله خوئی نزدیک است، و شیوه تدریس و واژگانی ایشان را بیشتر تداعی می‌کند؛ از آن جمله تقریرات آیت الله فیاض. در صورتی که «مصابح الأصول» علامه واعظ خامه‌ی خود ایشان است، و در موارد زیادی از توانمندی‌های شخصی خود جهت پروراندن مطالب بهره جسته است، و مطالب را به شکل روشن‌تر اگر نگوییم عمیق‌تر بیان نموده‌اند. از همین رو این خود می‌تواند دلیل بر تسلط بر مبانی باشد.

بازم این نکته که تسلط بر مبانی اصولی و اصطلاحات و مسائل آن راهگشای کار فقاہت نیست؛ فقاہت از جنس دیگر است، مکانیسم فقاہت فقط با اعمال اصول و قواعد فقه و ضوابط لغت حل و فصل نمی‌شود، علاوه بر آن نیازمند فهم عمیق سنت‌ها، اعراف اجتماعی و سیر و سیاق پرورش احکام در متن شریعت را می‌طلبد. و در بیشتر کارهای فقهی این نکته کم رنگ شده و به حاشیه رانده شده است. علامه شهید واعظ در رساله‌ی کم حجم ولی پر

محتوایی که به نام: «تحفه الفقیه» در احکام «کُر» نوشته‌اند؛ این مطلب را به خوبی درک نموده و پرورانده‌اند، وسازو کار خوبی را نیز در این رهگذر ارائه نموده‌اند؛ البته انتظار نمی‌رود که به همه‌ی نتایجی که ایشان رسیده‌اند گردن نهاده، ولی روشی که ایشان نشان داده‌اند، ونحوه‌ی استنباط واستنتاج ایشان قابل توجه است، وبیانگر فقاہت ایشان وروش شناسی است که در کار فقهی اعمال نموده‌اند.

اینجانب گذشته از دوران کودکی دردوره‌ی نوجوانی نیز در سفری که علامه‌ی واعظ بعزم انجام فریضه‌ی حج درحدود سال ۱۳۵۳ شمسی در مسیر راه به نجف اشرف آمده بودند، به خدمت ایشان رسیده‌ام. و خاطره‌های شیرینی دارم که اشاره به برخی از آن‌ها بی‌فایده نیست؛ وگویای برخی از ابعاد شخصیت والای وی می‌باشد.

علامه‌ی شهید در منزل برادر خانم شان مرحوم آیت‌الله سید جعفر مرعشی وارد شده بودند. شخصیت ایشان در حوزه‌ی نجف اشرف در حدی برجسته بود که اغلب مراجع و اساتید و فضلاء حوزه به دیدار ایشان آمدند. از جمله استاد ایشان مرحوم آیت‌الله سید ابوالقاسم خوئی - در صورتی که ایشان بخاطر ناتوانی در تحرک به ندرت جایی می‌رفتند تا برسد به دیدن علمای دیگر - و در آن جلسه جمله‌های بسیار بلندی در رابطه با شهید سعید به زبان آوردند که عین جملات را از یاد برده‌ام.

در یکی از روزهای که در منزل خانوادگی آمده بودند وبنده نیز حضور داشتم؛ در آن دیدار صحبت‌های خودمانی رد و بدل شد، شهید سعید چنان همه

^۱. به نقل از مرحوم ابوی مقام، آیت‌الله سید ابوالحسن فاضل.

را مورد توجه، وبنده را مورد تشویق و عنایت قرار داد که یادم نمی‌رود چقدر مثبت اندیشی و حس و انگیزه‌ی تربیتی را در وجود ایشان پر رنگ یافتیم. شهید سعید واعظ از ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری برجسته‌ای برخوردار بود او که از اعتماد به نفس و استواری شخصیت و وقار و متانت بالایی بهره داشت خصلت‌های چون استواری، تعهد، ایثار، صداقت، شجاعت، سلامت نفس، مثبت نگری را می‌شد در رفتار و کردارش به خوبی لمس نمود.

۱-۲. خدمات اجتماعی و علمی

به تکرار شنیده‌ایم که انسان‌های بزرگ برای احقاق حقوق دیگران می‌کوشند. در حالیکه انسان‌های متوسط فقط برای اثبات حقوق خود تلاش می‌کنند. اما انسان‌های کوچک تلاش دارند حقوق دیگران را تضییع کنند. علامه شهید مصداق روشنی از دسته‌ی مردان بزرگی بود که برای احقاق حقوق دیگران مبارزه کرد، هرچند آن دیگران او را درک نکردند و در برابر کارهای بزرگ او ایستادند و در مقابل ایشان به انسان‌های کوچکی بدل شدند که همه‌ی تلاش‌شان بر تضییع حقوق معنوی و انسانی آن مرد بزرگ بود و هست! تأسیس مدرسه‌های محمدیه در کابل و کجاب بهسود (منطقه‌ی مرکزی افغانستان)، تربیت استادان و طلاب با سواد و فرهیخته، رسیدگی به فقیران و بی بضاعتان، یتیمان، بی سرپرستان و تلاش مستمر جهت نشر فرهنگ ظلم ستیز حسینی و نشر علم و فرهنگ چه از راه منابع و سخنرانی‌ها و چه توسط مجله‌ی وزین «برهان» بخشی از خدمات اجتماعی و علمی بود که علامه‌ی شهید برایش مایه گذاشت و تلاش فراوان نمود.

سعی وی بر این بود که در آینده‌ی جامعه‌ی افغانستان می‌باید نیروهای کار آمد و مثبت جای نیروهای جنجال آفرین و غوغا پیشه را بگیرد؛ با این هدف

تربیت نیروی تأثیرگذار، الهام بخش، پیشگام، الگو، معلم اخلاق و فرهیخته در برنامه‌ی کاری وی جایگاه ویژه‌ی داشت. او به خوبی دریافته بود که سازندگی، نواندیشی، احیاءگری و اصلاح‌گری از رهگذر نیروهای جنجالی و عقده‌ای و نفرت افکن فراهم نمی‌شود؛ از همین رو همیشه به اخلاق و فضائل اخلاقی بعنوان مهمترین پشتوانه‌ی معنوی کار برای رفاه و پیشرفت جامعه نگاه می‌کرد و دلبسته بود.

علامه‌ی شهید به خوبی می‌دانست که «فاقد الشيء لا يعطيه» کسی که درونش تهی است نمی‌تواند دیگران را سیراب حقیقت کند، و شعارهای بلند و بزرگی چون عدالت طلبی، حقیقت‌جویی، آزادی خواهی، معنویت گرایی، اخلاق مداری در شأن اینها نیست، و به مثابه‌ی چتری است که در زیر سایه‌ی آن مفسدان اجتماعی و نا صالحان به ظاهر دلسوز به دنبال نشر بیشتر رذیلت و فساد اخلاقی و اجتماعی بوده‌اند و خواهند بود.

۱ - ۳. مبارزه برای بهبود وضع عمومی

علامه‌ی واعظ در طول زندگی پربارش برای احقاق حقوق دیگران بویژه شیعیان و مردم مظلوم هزاره تلاش فراوان کرد؛ تکیه‌ی سخن وی در سخنرانی‌ها و خطبه‌هایش بر عدالت اجتماعی و ایستادگی در برابر ظلم ظالمان بود. و همین سخنرانی‌ها بود که موجب ترس و نفرت حاکمان گشت و او را به زندان انداختند تا صدای عدالت طلبانه‌ی او به گوش دیگران نرسد.

او به خوبی بر این نکته وقوف داشت که سختی‌ها، مشکلات، مخاطرات، بحران‌های اجتماعی، حوادث ناگوار در جامعه وافت وخیز در بستر اجتماعی جز با ایستادگی و شکیبایی در برابر ناملایمات و برنامه ریزی برای عبور از بحران و تقویت اراده‌ی جمعی و ایجاد فضای مثبت و هم‌پذیری و دیگر پذیری

فراهم نیاید. او از روحیه‌ی برخوردار بود که پذیرش تغییرات بنیادین در بستر جامعه را پذیرا بود و دستاوردهای جامعه را مدیون تلاش افراد خردمند و فرهیخته و درعین حال ارزشگرا می‌دانست.

در جامعه‌ی افغانستانی به افرادی همانند علامه شهید واعظ همیشه نیاز بوده و هست و خواهد بود، و به امثال ایشان می‌باید به عنوان شخصیت‌های فرای چارچوب‌های تنگ و تار قومی و قبیله‌ای و منطقه‌ای نگریست. و چه بایسته است که افرادی همانند ایشان که نمادی از تعهد و ایثار بودند، چون الگویی برای نسل‌های آینده مورد پژوهش و ارزیابی اندیشمندان قرار گیرند؛ و بمثابه‌ی ذخائر ملی و انسانی به ایشان نگاه شود. ولی در جامعه‌ی پر از ظلم و ظالمان ما - متأسفانه - حقیقت و عدالت و انسانیت قربانی امیال شخصی و شهوت‌های زود گذر این و آن گردیده است.

۱ - ۴. بی‌توجهی جامعه‌ی افغانستانی نسبت به شخصیت‌های خویشان

چرا در جامعه‌ی ما چنین افرادی مورد تقدیر قرار نمی‌گیرند؟

جواب آن ساده نیست ولی برخی از عوامل ذی دخل از قرار زیر می‌باشند:

تنگ نظری حاکم بر جامعه‌ی ما که ریشه‌ی تاریخی دارد، و محصول ظلم و فقری است که بر مردم ما تحمیل شده است. حاکمیت ظالم و نا آگاه، تقدم منفعت‌های شخصی و زود گذر بر منافع کلان و ماندگار جامعه، فقدان آگاهی عمومی، و بویژه رواج حسادت و رقابت‌های ناسالم و تباہ کننده، و از همه بدتر رواج رقابت‌های منفی در میان روحانیت که می‌باید مبلغان واقعی فضائل اخلاقی و مروجان منش انسانی و رهروان حقیقت‌جویی و حقیقت‌خواهی باشند!

۲. اهمیت موضوع کتاب

اثر نفیس «خاطرات زندان و یاد از اخلاق» بیش از شصت سال پیش و در فضای تاریک زندان و بدون وجود منابع - همانگونه که در مقدمه‌ی کتاب آمده است - وبا الهام از ارزش‌گرایی نویسنده‌ی دانشمند آن نگارش یافته است. اولین بار کتاب را در دوره‌ی نوجوانی در نجف اشرف - که چاپ اول کتاب نیز در همانجا انجام یافته است - به خوانش گرفتم. همزمان در بازار نجف اشرف - شارع الرسول صلی الله علیه و آله وسلم - نگاهم به پیر مردی روحانی افغانستانی که بعداً دریافتم قصد ترک نجف اشرف را دارد افتاد که تعدادی از کتاب‌های فارسی را به فروش گذاشته بود، از آنجایی که کتاب فارسی در نجف اشرف کمیاب بود و از طرفی علاقه‌ی زیادی نیز در مطالعه در خود می‌دیدم کتاب‌ها را پاییدم، نگاهم به کتابی قطوری افتاد برداشتم دیدم که «کیمیای سعادت» اثر ابو حامد غزالی است، نام غزالی را شنیده بودم ولی چیزی در باره وی نمی‌دانستم، چون متن فارسی بود خریدم، و بخش‌های از آن را در خانه مرور کردم، در آن دوره تشابه زیادی میان متن «کیمیای سعادت» و «خاطرات زندان» یافتم، آنچه برایم در آن زمان مهم بود روانی متن بود گرچه در رابطه با متون ادبی و صنایع لفظی و معنوی آن چیزی نمی‌دانستم. پس از آن توفیق یارم نگشت که این دو متن را مقایسه کنم فقط یک ذهنیت دوره نوجوانی است که یادم نمی‌رود.

۱ - ۱. ویژگی‌های این اثر

این اثر نفیس از ویژگی‌های برخوردار است، که به چندتای آن بسنده می‌کنم؛

۱ - ۱ - ۱. زبان اثر

زبان این اثر نفیس ترکیبی است از زبان کلاسیک و زبان نو فارسی، هم دارای نثر ساده است و هم از سجع^۱ بهره برده است. واژگانی اثر هم ترکیبی است از فارسی سره و واژه‌های عربی رایج و کثیرالاستعمال عربی در فارسی. و در مواردی از واژه‌های عربی غیر مأنوس^۲ در زبان فارسی امروزی نیز بهره برده است. و از طرف دیگر واژگان متن در مواردی رسمی و سنگین^۳ است و در مواردی ساده و رسا. طنین کلمات به گونه‌ای انتخاب شده است که آهنگ خاص خود را در تناسب با محتوای آن ایجاد نماید. نویسنده در مواردی از قدرت تخیل بهره برده و از واژگان و تصاویر تخیلی نیز استفاده نموده است.

۱ - ۲ - ۱. ادبیات بکار رفته در این اثر

متن پیش‌رو از طرفی آموزشی است، و از طرف دیگر متن توصیفی و الهام بخش بوده که با لحن انتقادی و حماسی نگارش یافته، سبک نویسنده تحلیلی و کلاسیک بوده و بوفوراز صنایع لفظی و معنوی بهره برده است. از آرایه‌های

سازمان جهاد فرهنگی

۱. به عنوان نمونه در تعبیرات چون: «سر این کیسه غوغا را باز می‌کند و سر این صره معما را فاش می‌کند»، و «عقل مخترع صنایع و مبتکر بدایع است»، و «جاهل هرگاه سکوت کند، مانند دیواری است، و اگر سخن بگوید، چون حماری است»، و غیره.

۲. به عنوان مثال تعبیراتی چون: شحنة (بمعنی بارو اثر)؛ ذری (به معنای اتمی)؛ غامضه (بمعنای پیچیده)؛ مخمر (نهفته)؛ تأنف (به معنی انزجار) و غیره.

۳. نمونه‌ای از تعبیر رسمی جمله‌ی زیر است که گوید: «مرد شجاع را سطوتی است که دل خصم را به مجرد ملاقات، پیش از محاربه از جا می‌کند و با تشمشع چشم که آئینه عظمت روح او است، حریف را مغلوب و منهزم می‌گرداند.»

لفظی چون سجع، تکرار و تقابل و تضاد، و از آرایه‌های معنوی چون تشبیه،^۱ استعاره و اغراق، آکنایه،^۲ و مراعات نظیر، و تشبیه ضمنی^۳ استفاده نموده است.

۱ - ۱ - ۳. پشتوانه‌ی معرفتی اثر

گرچه در اثر مورد بحث مان فلسفه‌ی قدیم و فلسفه‌ی میانه‌ی اسلامی بیشتر مورد استناد و توجه است؛ به گونه‌ای که پشتوانه‌ی اصلی بحث‌های اخلاقی نویسنده به حساب می‌آید. با این همه، از مباحث جدید اخلاق نیز غفلت نشده است؛ هم اخلاق هنجاری مورد توجه است و هم مباحث فرا اخلاق را می‌توان در این اثر یافت. در علم اخلاق نظر نویسنده بیشتر به اخلاق هنجاری یا اخلاق درجه اول معطوف است؛ و در این جهت هم به معاییر اخلاقی توجه شده، و هم مصادیق خوب و بد و درستی و نادرستی افعال مورد ارزیابی قرار گرفته است.

در فرا اخلاق، هم به مسائل معنا شناختی اخلاق پرداخته شده، و هم مسائل معرفت شناختی اخلاق مورد توجه نویسنده‌ی اثر بوده است. با این همه اثر مورد بحث ما بیشتر با رویکرد نظری در سازش است تا داده‌های علوم تجربی و روانشناسی شناخت درمانی. در نگاه نویسنده بار فرهنگی و معنوی اخلاق

۱. نمونه‌ی از تشبیه: «چون ستاره سحری درخشید و جهان پر از وحشت را به نور هدایت خود مدنیت بخشید.»

۲. نمونه‌ی از استعاره و اغراق چون جمله: «زهره کوه از هیبتش آب می‌شد و شیر درنده پیش قدمش افتان و خیزان می‌رفت.»

۳. جمله‌ی روبرو مشتمل بر کنایه و تضاد هردو باهم‌اند: «نه از کشیدن بار محنت ضعف و نه از چشیدن زهر مصیبت ملالی می‌گیرند.»

۴. نمونه‌ی این سه آرایه در بیت شعری که در متن به آن استناد شده است آمده:

«سربلندی بین که دائم در سرم سودای اوست قیمت هر کس به قدر همت والای اوست.»

بیشتر مورد نظر است تا جوانب علمی و تجربه‌های بالینی و کلینیکی آن. بازگشت به معنویت و فرهنگ معنوی خودی خودی دست مایه‌ی اصلی این اثر نفیس است؛ در این رهگذر نویسنده‌ی دانشمند از آیات قرآن و احادیث نبوی و روایت‌های ائمه‌ی طاهرین بهره‌های بجا و تأثیر گذاری برده است.

۱ - ۱ - ۴. پیام اثر

درون مایه‌ی اصلی این اثر نفیس عدالت اجتماعی، اخلاق فردی و جمعی، و بازگشت به معنویت است. و در این رهگذر نویسنده‌ی دانشمند بخوبی توانسته است از پی نقد مسائل اجتماعی و منش‌های شخصی و رویکردهای منفعت طلبانه و فرصت طلبی‌های دست اندر کاران اجتماعی و سیاسی برآید. و همزمان برای توصیف حالت‌ها و خصلت‌ها و روحیه‌ها از صنایع لفظی و معنوی بخوبی بهره برده و به زیبایی اثر و اثر گذاری آن افزوده است.

۲-۲. نقش اخلاق در فرایند عدالت اجتماعی

علامه‌ی شهید حضور اخلاق را در تمام صحنه‌های فعالیت انسانی می‌بیند؛ از اعمال فردی گرفته تا فعل و انفعال اجتماعی و سیاسی.

وی در مقدمه در رابطه با غفلت از نقش علم اخلاق می‌نویسد: «اما در این میان، علم اخلاق همچنان مورد غفلت واقع شده است. نه تنها این علم شریف به اقتضای نیازهای عصر جدید بازآرایی نشده، بلکه حتی همان جامه کهنه نیز از قامت آن ربوده شده است. ارزش‌ها و اصول اخلاقی، که پیش ترجایگاهی بلند داشتند، نه تنها مورد توجه قرار نگرفته‌اند، بلکه از صحنه عمل نیز ریشه کن شده‌اند». و از نظر نویسنده‌ی دانشمند این خود یک فاجعه است که اخلاق و ارزش‌های اخلاقی از جوامع ما رخت بر بندد و یا نقش آن چنان کم‌رنگ

شود که هیچ اثر مهمی از آن در تعامل فردی و فعل و انفعال اجتماعی و سیاسی مشهود نگردد.

نویسنده‌ی اثر براین باور است که جامعه‌ای که ارزش‌های اخلاقی را فراموش کند، محکوم به زوال است. از این رو بر فضائل اخلاقی بعنوان پشتوانه‌ی تحقق عدالت، و فضیلت در همه‌ی حوزه‌ها اعم از سیاست، اقتصاد، خانواده، و روابط اجتماعی تأکید دارد. در رابطه با شجاعت بعنوان یکی از فضائل اخلاقی در مبارزه برای تحقیق عدالت و حفظ جامعه از سقوط در فساد و تباهی چنین گوید: «ابطال (شجاعان) روزگار ساغر مرگ را بی‌باکانه می‌نوشند و جامه بدنامی و عار را نمی‌پوشند، و برای حفظ شرافت و ناموس خویش از شمشیر تیز و خنجر خونریز نمی‌گریزند. و سپاس حمایت ملت و دین با کوه‌های آهنین بستیزند، نه از کشیدن بار محنت ضعف و نه از چشیدن زهر مصیبت ملالی می‌گیرند، نه از حوادث اضطرابی و وحشتی و نه از آفات تشویشی و دهشتی دارند».

۳. جامعه‌ی ما و بحران اخلاق و ارزش‌ها

از آنجایی که اخلاق عبارت از «ارزش‌ها و هنجارهایی است که رفتار انسان‌ها را در جامعه تنظیم می‌کند»، فقدان آن موجب انحطاط، ضعف، بیماری، و چه بسا فروپاشی بنیاد جامعه گردد. زیرا اخلاق عامل اصلی پیوند و تقویت انسجام اجتماعی است، و فقدان آن به فروپاشی انسجام اجتماعی می‌انجامد. از همین رو است که نویسنده‌ی عالیقدر در توصیف فرد اخلاق‌گرا و مؤدب به ارزش‌های اخلاقی چنین می‌نگارد: «مقدم او در جامعه نیک است، وجود او در محیط مبارک، رأس (سر) او در امور صائب، و فکر او در عواقب ثاقب. ضمیر پاک او پر از تدبیر، و تدبیر او سراسر خیر خواهد بود».

از طرف دیگر اخلاق در جامعه و در تعامل جمعی به عنوان عاملی بازدارنده‌ی رفتارهای غیرقانونی و فساد بحساب آمده، پشتوانه‌ی اصلی برقراری عدالت اجتماعی و مانع اصلی گسترش فساد در جامعه می‌باشد. از همین رو نویسنده‌ی این اثر بر صداقت، عدالت و شفافیت در اداره امور جامعه تأکید نموده است. در این که ارتباط تنگاتنگی میان اخلاق فردی و اخلاق جمعی وجود دارد تردیدی نیست؛ چون اخلاق فردی پایه و اساس اخلاق جمعی است؛ افراد با رفتارهای اخلاقی خود می‌توانند به سلامت اخلاقی جامعه نیز کمک کنند. مسئولیت‌پذیری اجتماعی و تقویت روح جمعی محصول اخلاق فردی و جمعی است.

۳-۱. افغانستان؛ سوابق فرهنگی و انحطاط اخلاقی امروزی

افغانستان (یا همان خراسان بزرگ تاریخی) زادگاه و جایگاه اصلی فرهنگ و زبان غنی فارسی است؛ عادات، رسم و رواج‌ها، مناسبت‌های اجتماعی، و همدلی و هم‌گرایی محصول همان فرهنگ غنی است. گرچه در متن جامعه‌ی افغانستانی همان فرهنگ همسو و همگام با فرهنگ اسلامی هنوز حضور محسوسی دارد. ولی وضع اخلاقی؛ رفتاری و کرداری، طیفی از جوانان افغانستانی نتیجه‌ی جنگ‌های متوالی، فساد حاکمان، ظلم و بی‌عدالتی در جامعه و محرومیت از آموزش بحرانی است. به گفته‌ی نویسنده‌ی بزرگوار: «ارزش‌ها و اصول اخلاقی، که پیش‌تر جایگاهی بلند داشتند، نه تنها مورد توجه قرار نگرفته‌اند، بلکه از صحنه عمل نیز ریشه کن شده‌اند».

محرومیت از آموزش و پرورش از طرفی، پایین بودن سطح آموزش و نبود امکانات لازم بویژه نیروی انسانی کارآمد، سطح آموزش و پرورش و دانش تربیتی و اجتماعی را در جامعه‌ی افغانستان امروز بویژه بین جوانان بشدت

کاهش داده است. این محرومیت‌ها جامعه‌ی فعلی افغانستان را با بحران بی هویتی مواجه ساخته و رو آوردن به فساد اخلاقی و بی بندباری را در جامعه گسترش داده است.

همچنین دستگاه حاکمه‌ی ناکار آمد بخصوص در رابطه با فرهنگ، آموزش و پرورش و فقدان ایده‌های سالم برای تقویت بنیادهای اجتماعی این معضله را تشدید کرده است. نتیجه‌ی رویکرد ناسالم حاکمان فعلی موجب شده است، بجای اعتدال، تعصب، و بجای عدالت اجتماعی تعصب‌های کور قبیله‌ای، سمتی، زبانی و غیره حاکم شود. تعصب کورکورانه قبیله‌ای موجب شده است که نصف از پیکر زخم خورده‌ای افغانستان از دایره‌ی آموزش و پرورش خارج شود، و بی‌سوادی و بیکاری و ناامیدی پیکر جامعه‌ی زنان و دختران افغانستان را فرا گیرد و تحت فشار قرار دهد.

در کلیت آنچه در افغانستان اتفاق افتاده و می‌افتد محصول یک آفت مزمنی است که دامنگیر جامعه شده است و آن دوری از فرهنگ و ارزش‌های اخلاقی است که این اثر نفیس بشدت بر روی آن تکیه می‌نماید، و راه حل معضلات جوامع انسانی بویژه جامعه‌ی افغانستانی را در گرو بسط اخلاق و ارزش‌های اخلاقی می‌بیند؛ که در رأس آن عدالت اجتماعی، مشارکت همگانی، دوری از تعصب‌های کورکورانه، و مبارزه با سرکوب اقشار مختلف جامعه است. توسل به زور و بلند نمودن چماق به روی شهروندان هیچ راه حلی را، نه در کوتاه مدت، و نه در دراز مدت، ارائه نمی‌دهد، بلکه موجب تشدید بحران و بغرنج تر شدن آن نیز می‌گردد.

نتیجه‌ی سیاست‌های سرکوب‌گرانه و غیراخلاقی موجب تضعیف اعتماد عمومی از طرفی، و افزایش آسیب‌های اجتماعی، مانند فساد، جرم و خشونت

گردیده و می‌گردد. هنگامی که ارزش‌های انسانی در جامعه‌ای سقوط کند، و حضور اخلاق فردی و جمعی تضعیف شود می‌تواند به بی‌تفاوتی، خودخواهی و بی‌مسئولیتی منجر شود.

۳-۲. جوانان و فقدان الگوهای ارزشی

همانگونه که اشارت رفت و این اثر نفیس نیز بر آن تأکید نمود اخلاق جمعی به ایجاد نظم، عدالت و احترام متقابل و حرمت گذاشتن به تنوع در جامعه کمک می‌کند، موجبات تقویت همبستگی اجتماعی را در جامعه فراهم می‌نماید، و کاهش آسیب‌های اجتماعی؛ چون فساد، تبعیض، و خشونت را به دنبال دارد. گذشته از آن اخلاق فردی و جمعی بر توسعه و پیشرفت جامعه تأثیر انکار ناپذیری دارد؛ رشد پایدار جامعه، کاهش تعارضات در آن، و جلب اعتماد عمومی محصول عملکرد و حضور فعال آن در متن جامعه است.

یکی از راهکارهای تقویت اخلاق فردی و جمعی در متن جامعه همانا ایجاد الگوهای اخلاقی در جامعه است؛ که از مصادیق آن معرفی شخصیت‌های برجسته‌ای است که ارزش‌های اخلاقی را رعایت کرده‌اند، و می‌توانند الهام بخش مردم بویژه جوانان باشند. اهمیت این راهکار بخصوص در جامعه‌ای فعلی افغانستان بحران زده بیشتر و جدی تر احساس می‌شود. زیرا جوانان همیشه دنبال الگوهای مناسبند، و اگر الگوهای مناسب را نیافتند، جای آن را با الگوهای نامناسب و آسیب رسان پر می‌کنند.

دستگاه‌های حاکمه، وسائل ارتباط جمعی، و افراد مؤثر در جامعه‌ما، از ادای این وظیفه‌ی مهم باز ماندند، و نتوانستند به جوانان جامعه الگوهای ارزشی مناسب را به معرفی بگیرند. و این خود موجبات انحراف اجتماعی را فراهم آورد؛ زیرا احزاب فرصت طلب و گروه‌های مافیایی که در طی سال‌های جنگ

ایجاد شدند، از این خلای موجود بیشترین بهره را بردند، و توانستند نیروهای ناکار آمد و عمدتاً الدنگ خود را بعنوان پیش قراولان جامعه والگوهای مبارزه معرفی نمایند. و تعدادی از جوانان ناآگاه و کم تجربه و بی سابقه در میدان علم و عمل به این الدنگ ها روی آوردند و موجبات گسترش فساد، بد اخلاقی، بد زبانی، تهمت، افترا، غوغا سالاری و رواج بی مسئولیتی را در جامعه‌ی بحران زده‌ی افغانستان موجب شوند.

همه افراد مسئول و پایبند به ارزش های اخلاقی مسئولیت دارند که در ادای این وظیفه - توسعه فرهنگ ارزشی و اخلاق فردی و جمعی - از هیچ تلاشی دریغ ننمایند. گرچه در وضعیت فعلی انجام این کار دشوارتر از سابق است، زیرا غوغا سالاری، با حضور نیروهای فرصت طلب احزاب فاسد جامعه‌ی افغانستانی موجب نابسامانی و آلودگی بیش از حد رسانه های اجتماعی گشته و با تبلیغات ناسالم و رویکردهای غیر اخلاقی خود، فوق العاده تشنج آفرینی نموده اند. با این همه این وظیفه‌ی اخلاقی و انسانی و دینی از عهده‌ی ما ساقط نمی شود، تلاش در راه برگرداندن سمت و سوی جامعه بسوی ارزش های اخلاقی مقدمه‌ی لازم برای برقراری عدالت اجتماعی و حقیقت خواهی و خدا محوری است.

۱۶ حمل (فروردین) ۱۴۰۴ شمسی

برابر با ۵ آوریل ۲۰۲۵ میلادی

استکهلم، سوئد، محمد مصطفوی

مقدمه کتاب: سپاس و توکل

بنام خداوند بخشاینده و مهربان. سپاس و حمد خداوند متعال، قادر ذوالجلال را به جای آورده و درود و سلام بر پیامبراکرم، خاندان گرامی‌اش، اصحاب ارجمند و خلفای برحق او می‌فرستم.

از درگاه حضرت احدیت، جلت عظمت، درخواست توفیق می‌کنم که این مجموعه را با موفقیت به اتمام رسانده و در صورت توفیق، آن را به زیور چاپ آراسته و در دسترس برادران دینی خود قرار دهم؛ شاید برای جمعی مفید و مورد انتفاع باشد.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ.

سازمان جهاد فرهنگی

نجف اشرف

عُرَّة ذی‌الحجّه‌الحرام ۱۳۸۶ هـ ق

۲۲ اسفند (حوت) ۱۳۴۵ هـ ش

سید محمد سرور واعظ

[یادآوری: این مقدمه سه سال پس از نگارش این اثر و پیش از چاپ، در حوزه علمیه نجف به رشته تحریر درآمده است. اما کتاب «خاطرات زندان و یاد اخلاق» در تاریخ ۱۰ اسد ۱۳۴۲ خورشیدی در زندان دهم‌زنگ کابل به پایان رسیده است.]

اعتذار

انسان، مخلوقی است ضعیف که با وجود ضعف ذاتی خود، گاه نیروی خود را بزرگ و بی نقص می پندارد. او موجودی است جاهل، هرچند خود را عالم و دانا تصور می کند. زیرا هرچند سیطره علم و دانش او بر امور زندگی و شئون حیات گسترده شود و نیروی مادی و معنوی او به اوج برسد، باز هم قادر نیست آینده خود را به طور کامل و با یقین پیش بینی کند و یا حوادث غیرمنتظره را از خود دور سازد.

چه بسیار روزهایی که انسان در چنگال حوادث گرفتار می شود و همچون خسی بر امواج مصیبت ها غوطه ور می گردد. و چه بسیار شب هایی که در زندان تاریک، با خاطرات تلخ و ناگوار خود به زبونی و درماندگی دچار می شود. روشن است که این پیش آمدهای ناگهانی دری از معذوریت را برای انسان ضعیف می گشاید و تا حدی او را از دایره انتقاد دور می کند.

بنابراین، پیش از هرچیز، معذوریت خود را به حضور خوانندگان گرامی تقدیم می دارم. هنگام نگارش این رساله، ناراحتی های طاقت فرسا و آلام جانکاه بر من

وارد آمد، که باعث پراکندگی افکار و اضطراب اعصابم شده است. افزون بر این، شرایط محیطی که در آن زندگی می‌کنم، چنان است که کتاب‌ها و منابع علمی در دسترس من نیست تا بتوانم از آن‌ها استمداد بجویم یا آن‌ها را مأخذ و مرجع نوشته‌هایم قرار دهم.

حتی قلم و کاغذ نیز به‌سختی در اختیار دارم؛ یک مداد (پنسل) را با مشقت فراوان تهیه کرده‌ام و تنها از کیسه‌های کاغذی استفاده می‌کنم. با این حال، به لطف بی‌پایان خداوند متعال دلگرم هستم؛ زیرا او وعده داده است که اجر هیچ عمل‌کننده‌ای را ضایع نمی‌کند. امید دارم که این نوشته‌های ساده و بی‌پیرایه، نگاه گرم و توجه خوانندگان عزیز را به خود جلب کرده و شاید دل فردی یا جماعتی را مشتاق اخلاق نیکو سازد.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ

حمد با سلوب مناجات

خدایا، در ذکر ثنات از کجا آغاز کنم که سلسله تحمید لم یزلی را آغازی نیست، و به کجا خاتمه دهم که قافله تمجید لایزالی را انجامی نیست؟

عقول کامله با آن بزرگی، در وسعت وجود تو جای ندارند و از ادراک جلال احدیت در افعال، در وادی حیرت معطل مانده‌اند. نفوس مجرده با آن صفایی که دارند، از فهم جمال ابدیت در هاله وحشت زندانی‌اند.

خرده‌های پاکیزه، با آن تیزی و فعالیت، از تصور ذات تو همچون کور مادرزادند. اندیشه‌های بلندپرواز، در ساخت عظمت خداوندیت، بال و پر سوخته‌اند و در حسیض حرمان فرو افتاده‌اند.

فکرهای سریع‌السیر با هزاران تلاش، در فضای معرفت کبریائیت از درک ذات ناکام مانده‌اند. هوش‌های صائب با نهایت موشکافی، در آستان جلالت به زانو درآمده‌اند. سالکان معارف کویت، با هزاران درس مرموز، نه تنها پیش نرفته‌اند، بلکه فرسنگ‌ها عقب‌نشینی کرده‌اند.

خدایا، کوه‌ها با آن هیبت مهیب، در آستان جلالت به‌سان گردی ناچیزند. خورشید و ماه با آن چهره‌های دلفریب، در ایوان جمالت چون جاروب‌کشان سیاهی‌اند. سکان ملکوت، در فضای نورانی با هزاران شتاب تو را می‌جویند.

ماهیانِ دریاهاى ظلمانى، با اشتیاق تو را مى‌پویند. خوشه‌هاى دشت و بیابان، از عشق تو مى‌خروشند، و پرندگان باغ‌ها و گلستان‌ها، از مهر تو مى‌جوشند.

این آسمانِ رفیع‌بنیان با اختران فروزان، در یاد تو مى‌سوزند و به امید وصال مى‌سازند. زمین، چون فرشى غیرت‌مند، از بهرت خاک‌نشین و شیداست و از چشمه‌هایش اشک حسرت جاری مى‌کند. تاجرانِ بازار محبت، سرمایه از دست داده و گوهر عشق تو را به بهای جان خریده‌اند. شناوران در امواجِ مهرت، در ساحلِ مرحمت مأوا گرفته‌اند.

خدایا، تو عالمی و دانا، تو قادری و توانا. تو عالمی پیش از آنکه علم در عالمیان ظاهر شود. تو قادری پیش از آنکه قدرت در جهانیان جلوه کند. تو عالمی که اسرار ذره‌ذره کائنات را مى‌دانی. تو دانایی که محرم راز همه موجوداتی. تو قادری که مفهوم قدرت، جز به ذات یگانه‌ات مصداقی ندارد. تو توانایی که توانایی، جز در دست کارساز تو حقیقتی ندارد.

چرخ آفرینش را تو به گردش آورده‌ای و در هستی را بر جهانیان تو گشوده‌ای. صحرای عدم را از فروغ وجود، درخشان نموده‌ای و ماهیات افسرده را نیروی حیات بخشیده‌ای. محفل دلکش زندگی را برای موجودات تو آراسته‌ای و بزم باصفای زندگانی را برای ممکنات تو پیراسته‌ای.

خدایا، تمام کائنات در ید قدرت توست و همه موجودات چشم امید به رحمت تو دارند. در کارگاه وجود، جز دست قدرت تو کارگری نیست و در کاخ هستی، جز اریکه سلطنت تو کرسی دیگری وجود ندارد.

علوم جدید، در نهایت اوج خود، و اکتشافات مدرن، با تمام اختراعات بدیع، همه محصول همان کارگاهی کوچک است که در دماغ بشر به ودیعه نهاده‌ای.

جلت قدرتک و عظمت حکمتک!

خدایا، ثنایی که سزاوار کبریائیت باشد، در کسوت تحریر نمی‌گنجد. ستایشی که شایسته خداییت باشد، در قالب تقدیر نمی‌گنجد. در این گستره بی‌پایان، هرکه دانست، ندانسته. هرکه فهمید، نفهمیده. پیشوای یگانه انام، پیامبر جلیل‌القدر اسلام، حضرت محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، با نهایت عجز و انکسار و با قلب شکسته و چشمی اشک‌بار، در پیشگاه عظمت عرض می‌کند:

«إلهی ما عرفناک حق معرفتک، و ما عبدناک حق عبادتک»

خدایا، ما نه تو را به حق شناسائیت شناختیم و نه تو را به حق پرستیدیم.

در این مجال، من که باشم که ثنایت گویم یا ذات یکتایت را بستایم؟ چند سطری که نوشتم، تنها اثبات جهالت و ابراز نادانی من است. عقلم در خمود مانده و قلمم ناتوان است. نه قادرم که ثنایت گویم و نه توان ترک هویت کنم.

ناچار به دستور عبودیت، به همان ثنایی که خودت ما را امر فرموده‌ای، اکتفا می‌کنم. امیدوارم که همین ثنا را از ما پذیرفته، خاتمه سخن ما را در دنیا قرار دهی و هنگام خروج جان از بدن، روح ما را با ذکر همین ثنا همراه فرمایی.

آن ثنا، کلمه طیبه‌ای است که در این جمله مختصر متمرکز فرموده‌ای:

«لا إله إلا الله»

پس من نیز اختصار می‌کنم و می‌گویم:

«لا إله إلا الله، لا إله إلا الله!»

نعت پیامبران

به‌ویژه حضرت خاتم‌الرسال، صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، به سبک مناجات: خدایا! انبیای کرام با تاج رسالت در عروج بندگی‌ات پناه بسته‌اند و با سطوت نبوت در سایه لطف و حمایت تو خزیده‌اند.

یکی را جاذبه محبت بر بالای دار برده، دیگری را باده عشق و صهبای وصال به قعر چاه افکنده. یکی پای‌کوبان و عصازنان، به امید وصال به درگاهت آمده و از اشراق یک جلوه‌ات مدهوش شده؛ دیگری در هوای وصال به آتش سوزان خرامیده و آتش را به نسیم رحمت سرد و سلامت یافته است.

یکی از ناله‌های سوزانش کوه‌ها را به فریاد آورده، دیگری از فرق تا قدم با اره قطعه‌قطعه شده و آه نکشیده. یکی سلطنت را سایه لطف تو دیده و «رَبِّ هَبْ لِي» گفته؛ دیگری در استغنائی از ماسوا، «الفقر فخری» سر داده. یکی از عظمت تو، خود را در مضیقهِ شخصیت دیده و «وا نَفْسَاه» گوید؛ دیگری دست عطوفت تو را بر سر اجتماع یافته و «وامتاه» می‌سراید.

خدایا! اینان کسانی‌اند که انس با حضرت تو را دل‌برگزیده‌اند و از غیر تو دل بریده‌اند. با انواع مصائب طاقت‌فرسا و آلام جان‌کاه، یاد عیشی در دل داشته و از ذکر تو نشاط یافته‌اند. نه از تنهایی وحشت می‌کنند و نه از یاد تو خسته می‌شوند. هرچه حوادث سخت‌تر شود، شعله اشتیاقشان بیشتر می‌افروزد. نیش مصاعب را با نوش نوازش تو خریدارند و خارهای بیابان محبت را از پا گرفته، خنجرهای عشق را بر سینه گذرانده‌اند. اینان وظایف بندگی را دریافته‌اند، حقیقت انسانیت را فهمیده‌اند و رسوم مدنیت را آموخته‌اند. شب‌های تاریک جهالت را با نور علم و هدایت خود مهتابی کرده‌اند. صلوات و درود تو بر آنان باد!

به‌ویژه بر آن خورشید تابناک صحیفه وجود، آن پیامبر مظفر موعود، که در پایان شب ظلمانی جهل و ستم، چون ستاره سحری درخشید و جهان پر از وحشت را به نور هدایت خود مدنیت بخشید. او که اول پیامبران است در قوس صعود و آخر ایشان است در قوس نزول؛ پس اوست اول و آخر نبوت، آغاز و انجام رسالت. او خورشید تابنده آسمان آدمیت و ستاره درخشنده فلک انسانیت است؛

خدایا! این همان پیامبری است که صفات متضاد در وجودش، در موارد مناسب، آشکار گشته‌اند. گاهی که در کسوت وقار و برای حمایت دین و حفظ نوامیس اجتماعی ظاهر شد، زهره کوه از هیبتش آب می‌شد و شیر درنده پیش قدمش افتان و خیزان می‌رفت. اما همان پیامبر، در لباس عطوفت و دل‌جویی، چون تبسم صبح صادق، غم‌ها را از دل‌ها می‌زدود و با شیرینی گفتار و شفقت بی‌پایانش، دل‌های پژمرده را حیات تازه می‌بخشید.

خدایا! نه در هوایم که با این قلم کوتاه پیامبرت را وصف کنم و نه در خیالم که او را با این بیان نارسا نعت گویم. (حاشا و کلا!) تنها قلم خود را به ذکر نام مبارک او متبرک می‌سازم.

چگونه وصف توانم کسی را که حقیقت او را (کماهی) هنوز نشناخته‌ام و به واقعیت او پی نبرده‌ام؟ تو بهتر می‌دانی که چه گوهر پاکی را از خزانه ربوبیت برای راهنمایی بشر فرستاده‌ای و چه نوری را از مشرق لاهوت در جهان ناسوت تابانده‌ای.

پس ناچار، به قانون تبعیت اکتفا می‌کنم و او را همان‌گونه وصف می‌کنم که خودت ما را امر به آن فرموده‌ای، در آن جمله شریف و موجز: «محمد رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وآله. و نمی‌پذیری از کسی گفتنِ «لا إله إلا الله» را مگر با ضمیمه کردن «محمد رسول‌الله».

من نیز این جمله شریف را بر زبان جاری می‌کنم و امیدوارم که آخرین سخن من در دنیا نیز همین باشد:

«لا إله إلا الله، محمد رسول‌الله» صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم.

مقدمه اول

(رسم علم شریف اخلاق، موضوع و اهمیت آن)

در عصری زندگی می‌کنیم که علوم و فنون به سرعت حیرت‌آوری در حال پیشرفت و ارتقاء هستند. جهانیان در کشفیات عالیه خویش به مسابقه پرداخته‌اند و تلاش می‌کنند دستاوردهای علمی را هرچه زودتر به عرصه عمل برسانند. اما در این میان، علم اخلاق همچنان مورد غفلت واقع شده است. نه تنها این علم شریف به اقتضای نیازهای عصر جدید بازآرایی نشده، بلکه حتی همان جامه کهنه نیز از قامت آن ربوده شده است. ارزش‌ها و اصول اخلاقی، که پیش‌تر جایگاهی بلند داشتند، نه تنها مورد توجه قرار نگرفته‌اند، بلکه از صحنه عمل نیز ریشه‌کن شده‌اند.

چیزهایی که در گذشته به عنوان خیالات و افسانه تلقی می‌شدند (مانند سفر به کره ماه) امروز به لطف مجاهدت‌های فکری بشر به واقعیت پیوسته‌اند. اما فضائل اخلاقی که زمانی مردان بزرگ به آن‌ها آراسته بودند، اکنون چنان افسانه‌ای به نظر می‌رسند که در باور نمی‌گنجند. متخصصان در هر رشته‌ای،

سطح دستاوردهای خود را به اوج آسمان رسانده‌اند، اما آسمان شرف و منزلت اخلاق سقوط کرده است.

در عصری که همه‌چیز رو به ترقی است، اخلاق نزول کرده و گویی هیچ شائق و مشوقی برای این علم شریف وجود ندارد که آن را از چشمه‌های فطرت انسانی سیراب و به مسیر رشد و تعالی هدایت کند. این در حالی است که علم اخلاق نسبت به سایر علوم، همچون شرف شاه بر رعیت و همچون نسبت راهنما بر ملت، برتری دارد.

شرافت علم اخلاق

فیلسوفان قدیم بیان کرده‌اند که شرافت هر علمی به شرافت موضوع، اهمیت غایت یا متانت برهان و دلیل آن است. بر همین اساس، علم اخلاق پس از معرفت خداوند و اصول دین، اشرف علوم محسوب می‌شود. زیرا: موضوع آن: نفس ناطقه انسانی است که اشرف مخلوقات است.

غایت آن: تخلیه نفس از رذائل و تخلیه آن به فضائل.

دلیل آن: علاوه بر نصوص قرآنی و روایات نبوی، مبتنی بر امور فطری و قضایای عقلانی است. هدف از علم اخلاق، رساندن انسان به اوج کمال علمی و عملی است، که این هدف در ردیف غایت خلقت انسان قرار دارد.

علم اخلاق و جایگاه آن در علوم

علم اخلاق را می‌توان به طب روحانی تشبیه کرد که در مقابل طب جسمانی قرار دارد. این علم، اعتدال نفس انسانی را حفظ کرده و از افراط و تفریط در غرائز جلوگیری می‌کند. از این رو، برخی حکما مانند جالینوس، پیامبرانی چون حضرت عیسی علیه‌السلام را طیب نفوس و خود را طیب ابدان معرفی کرده‌اند.

گاهی نیز از علم اخلاق به عنوان «اکسیر اکبر» یاد می‌شود که طبیعت انسانی را از حضيض بهیمیت به اوج ملکوتیت منتقل می‌کند و انسان را از حالت حیوانی به مقامی ملکوتی می‌رساند.

برداشت نادرست از علم اخلاق

در گفتگویی که با یکی از دوستان داشتم، ایشان اظهار داشت که اخلاق در جامعه به اندازه اکتشافات صنعتی اهمیت ندارد. به این معنا که فردی با اخلاق نیک نمی‌تواند خدمتی هم‌پای اختراع برق انجام دهد. این برداشت ناشی از این بود که ایشان علم اخلاق را صرفاً به حسن خلق و خوش‌رویی محدود کرده بود. در حالی که علم اخلاق بسیار فراتر از این است.

اگر علم اخلاق مجال پرواز یابد، نه تنها تمام فرمول‌های ترقی بشری را در بر خواهد گرفت، بلکه تمامی اکتشافات و صنایع را تحت سیطره خود قرار خواهد داد.

اخلاق و انحرافات رایج

متأسفانه، برخی افراد در محافل و مجالس به رفتارهای ناپسند همچون هرزه‌گویی، تعرض به شرف دیگران، یا تلف کردن اوقات به خنده‌های بی‌جا مشغول‌اند و این اعمال را اخلاق می‌پندارند. حال آن‌که دامن علم اخلاق از چنین انحرافات پاک است و روح این علم از این گونه خرافات بیزار. علم اخلاق نیازمند توجه و اهتمامی است که در شأن این علم باشد تا جامعه را به مسیر تعالی واقعی هدایت کند.

آنچه لازم است در این مورد به عرض برسد تا هم جواب آن دوست گرامی داده شود و هم جوانان منور عصری حقیقت علم اخلاق را از مسافت نزدیک‌تری مطالعه نمایند، این است که می‌گوییم: علم اخلاق از احوال نفس

ناطقه انسانی بحث می‌کند و شئون غامضه این مخلوق مرموز را شرح می‌دهد، سر این کیسه غوغا را باز می‌کند و سر این صره معما را فاش می‌کند، تا معلوم شود از کدام ناحیه مصدر خیر و افعال حمیده واقع می‌شود و از کدام رهگذر مبدأ شر و اعمال ناپسندیده می‌گردد.

علم اخلاق بشر را از ابتدای وجودش تا آخرین مرحله هستی مهمل نمی‌گذارد و در تمام ادوار زندگی قدم به قدم او را مراقبت می‌کند، عقلی را که در مخزن دماغ او خفته است بیدار می‌کند، روحی را که در ساختمان وجود او نهفته است هوشیار می‌نماید، ملکات فاضله‌ای که در طینت او مخمر است رشد می‌دهد، محسنات غیبیه‌ای که در فطرت او مضمر است جلوه شهود می‌بخشد، سجایایی که در خمیره او نارس مانده است به کمال می‌رساند، و استعدادهایی که در طبیعت او خام است کامل می‌گرداند. علم اخلاق انسان بالقوه را انسان بالفعل می‌سازد و بشر اسمی را به بشر راستی تبدیل می‌نماید.

علم اخلاق آتش حرص بشری را برای اکتساب کمال دامن می‌زند، شوری از ترقی و تمدن بر سر او می‌افکند و شورش از پیشرفت سطح زندگی برپا می‌کند. علم اخلاق رکود و وقفه را در هیچ حالی برای انسان نمی‌پسندد و یأس و ناامیدی را هیچ‌گاه بر او روا نمی‌دارد. دائماً او را به جانب کمال و صنعت سوق می‌دهد و همیشه او را در راه رفاه عامه دعوت می‌نماید.

آری، ناگفته نماند که علم اخلاق در عین اینکه حس رقابت را در بشر پرورش می‌دهد تا در طلب مقامات راقیه مسابقه نماید، از تجاوز بر حقوق دیگری منع می‌کند. علم اخلاق که اختراعات صنایع را یگانه افتخار بشر می‌داند، از استعمال آن در جنبه‌های ارتجاعی جلوگیری می‌نماید.

واضح تر عرض شود: علم اخلاق اختراع برق (کهربا) را برای مخترع آن تبریک می گوید و با هزاران تعارف صمیمی او را استقبال می کند، اما از استفاده آن در سوزاندن جهانیان منع می نماید و کاربرد آن را در رفاه عامه توصیه می کند. علم اخلاق بشر را در کشف اسرار طبیعت و رموز فطرت تشویق می نماید و در تسخیر مواد ذری او را تحسین می کند، اما استفاده از آن را در نابودی ابناء نوع بلکه در آسیب رساندن به یک مورچه نیز روا نمی دارد.

علم اخلاق می گوید: ملل متمدنی جهان نباید در ساختن آلات قتاله رقابت نمایند، بلکه پیشرفت و مسابقه خود را در ساختن ادوات حیات انجام دهند. علم اخلاق می گوید: رشادت نه آن است که کسی چیزی اختراع کند تا جهانیان را به طرفه العینی رهسپار دیار عدم نماید، بلکه رشادت آن است که کسی با اختراع بدیع خود جهانیان را به طرفه العینی زنده گرداند.

علم اخلاق می گوید: بشر فهمیده نه آن است که بنیاد بشریت را از بیخ برکند، بلکه انسان فهمیده آن است که با زحمات خویش شجره انسانیت را شاداب گرداند. علم اخلاق می گوید: اسلحه ذری که مانند نهنک برای فروبردن نسل بشر دهان گشوده است، ذوب نمی شود مگر به آتش عاطفه و ترحم بر بشر. این مذاکره ها در خلع سلاح موفق نمی شود مگر با صمیمیت که اساس اخلاق است.

علم اخلاق سعادت حقیقی را برای جمیع افراد بشر تأمین می نماید و با همه طبقات به طور مساوات مماشات می کند. چنانکه امنیت و حقوق شناسی را در یک خانواده کوچک می آراید، رفاه عامه و امنیت تامه را در یک مملکت بزرگ بلکه در همه ممالک جهان مستحکم می نماید.

علم اخلاق در بخش اقتصاد نیز خدمت قابل ملاحظه‌ای انجام می‌دهد؛ زیرا ملتی که واقعاً گرویده به قانون اخلاق باشد، قائد خود را از رنج تهیه پاسبان و نگهبان فارغ می‌سازد، مخارج گزاف محاکم جنایی و جزایی را ساقط می‌نماید و صدها نیازهایی را که در یک خانواده یا یک مملکت از ناحیه بد اخلاقی باز است، مسدود می‌گرداند.

علم اخلاق هر فرد را هم به خودش آشنا می‌کند و هم نسبت به دیگران شناسا می‌نماید. انسان با اخلاق، هم به شخصیت خود علاقه‌مند است و هم شخصیت دیگران را احترام می‌نماید؛ و عکس آن، عکس آن است.

خلاصه: اخلاق مساوی انسانیت و مرادف آدمیت است. یکی از بزرگان گفته است هر که اخلاق ندارد انسان نیست. من می‌گویم هر که حس فهمیدن این قدر حرف را ندارد، هم انسان نیست. انسانیت اخلاق است، آدمیت اخلاق است، شرافت اخلاق است، نجابت اخلاق است، حسب اخلاق است، نسب اخلاق است. اخلاق برای تمام افراد بشر و جمیع طبقات از ضروریات حیات است که هیچ فردی و هیچ نوعی نمی‌تواند از قانون اخلاق مستثنی باشد.

چگونه کسی راضی می‌شود که خود را از انسانیت مستثنی کند؟ پس چاره‌ای نیست جز آنکه جمیع افراد بشر شاه باشد یا وزیر، ثروتمند باشد یا فقیر، جوان باشد یا پیر، مسلمان باشد یا کافر، عالم باشد یا جاهل، مرد باشد یا زن، شهری باشد یا دهاتی... خویشتن را به جمال اخلاق زینت دهند. خصوصاً مسلمان‌ها که خود را پیرو دستور گرانبهای آن صاحب خلق عظیم حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌دانند، زیرا آن حضرت فرموده‌اند: «بعثت لاتمم

مکارم الأخلاق^۱ یعنی غرض از بعثت من تتمیم مکارم اخلاق است. خصوصاً جوان‌هایی که در رشته تعلیم و تعلم با هم سباق دارند، و یا بند وجدان و مسلک و شرافت می‌باشند. اگر کسی به آنان بگوید: «انسان نیستی»، تأنف می‌نمایند. یعنی هر که به اندازه‌ای از این جمله «انسان نیستی» ناراحت می‌شود، به همان مقدار باید مقید به اخلاق باشد، زیرا گفته شد که اخلاق مرادف با انسانیت است. اما کسی که از شنیدن این جمله احساساتش به هیجان نمی‌آید، ما هم از او توقع اخلاق نداریم، زیرا او از جانوری بیش نخواهد بود.



سازمان جهاد فرهنگی

۱. سفینه البحار ج ۱ ص ۴۱۱

مقدمه دوم

(رتبه علم شریف اخلاق در تعلم)

قبلاً گفته شد که علم اخلاق از حیث شرف، بعد از علم اصول دین، اشرف علوم است. اکنون عرض می‌شود که از حیث ترتیب در تعلم نیز اقدم علوم است، بدین معنی که طالب کمال و سعادت بعد از تکمیل معارف الهی باید پیش از هر علمی به تحصیل علم اخلاق شروع کند، زیرا مادامی که نفس انسانی از ملکات رذیله و صفات ذمیمه مهذب و به جمال اخلاق آراسته نباشد، تحصیل علوم دیگر موجب ازدیاد فساد و شر می‌گردد. چه انسانی که از ملکات و حقایق اخلاق محروم است، از آموختن علوم دیگر به تکبر و عجب و مباهات مبتلا می‌شود و اصطلاحات علمی را وسیله مرأ و جدال و خودنمایی قرار می‌دهد، رشک و حسد بر دیگری که بهتر از او باشد، می‌برد و متعلمین را از کثرت فخر و خودستایی و سایر حرکات لایعنی خود مسموم می‌سازد، چنان‌که از این اشخاص در زندگی خود بسیار دیده‌ام و از صحبتشان بهره برده یا مکرر گردیده‌ام.

از بقراط حکیم نقل است که هر بدنی که از اخلاط فاسده پاکیزه نیست، هرچند غذا زیادتیر صرف کند، موجب ازدیاد فساد و تقویت ماده مرض او می‌گردد. نفس ناطقه انسانی نیز چون از اخلاق رذیله پاک نشود، تعلم علوم که غذای روحانی است، موجب ازدیاد فساد و طغیان شر او می‌گردد. استاد طبیعت نیز همین ترتیب را معین می‌کند که اول آدم شدن است، بعد از آن عالم شدن. زیرا اگر کسی پیش از آدم شدن عالم شد، دیگر از آدم شدن او مأیوس باید شد، چه شأن چنین شخصی بالاتر از آن می‌شود که نصایح اخلاقی را گوش کند و یا نقصانی به خود ببیند و در مقام اصلاح برآید. چه خوش سروده آن شاعر فارسی:

نه هرکس شد مسلمان می‌توان گفتش که سلمان شد

کز اول بایدش سلمان شد و آنگه مسلمان شد

خوانندگان گرامی، کسی که پیش از آدم شدن عالم شد، هم زندگانی خود را به شقاوت خاتمه می‌دهد و هم سعادت را از محیطی که در آن زندگی می‌کند، می‌برد. اما شقاوت خودش از این رهگذر است که چون به مکتب اخلاق سری نزده است، جنایات اخلاقی از او صادر می‌شود. و چون عالم است، راه معذوریت را برای خود مسدود کرده است، چه واضح است که اگر ناینیایی به چاهی افتد، محل ترحم و نزد عقلاء معذور است، اما اگر بینایی خود را به چاه افکند، چه عذری خواهد داشت. اشاره به همین مطلب است آن حدیث شریف که می‌فرماید: «نافهمی نزدیک‌تر است به رستگاری از زیرکی ناقص» (البلاهه ادنی الی النجاه من فطنه بترأ) و روشن است که جاهل بد اخلاق به رحمت خالق و ترحم مخلوق نزدیک‌تر است از عالم بد اخلاق.

اما اینکه سعادت جامعه را سلب می‌کند، واضح‌تر از جمله اولی می‌باشد. زیرا اعمال بیشتر از اقوال در جامعه انعکاس دارد. عالمی که با اخلاق زشت و نارسای خود مکروب رذائل را در اذهان جامعه تزریق می‌کند، از اقوال و نصایح زبانی او هرگز منتفع نخواهند شد. روی همین اساس است آنچه از حضرت پیغمبر اسلام نقل شده که فرموده‌اند: «مردم را به سوی سعادت دعوت کنید به کردارهای خود نه به گفتارهای خود.» از خوانندگان گرامی اجازه می‌خواهم تا واضح‌تر عرض کنم: مثلاً عالمی که اشتهای او چون تلون تافته او را بر سر هر سفره بی‌دعوت بنشانند، چگونه عزت نفس و قناعت را به جامعه می‌آموزد؟

عالمی که طمع او چون اژدها زبانه کشیده، او را از صبح تا شام به خانه صاحبان ثروت می‌کشانند، چگونه علو همت را به جامعه تعلیم می‌دهد؟ از این هم واضح‌تر عالمی که برای جزئی‌ترین امر مادی با جاهلی دشنام مبادله کند، جامعه را چگونه ادب و حیا می‌آموزد؟ و...

گویا چنین عالمی مدنظر بوده که حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گاهی فرموده‌اند: «وای بر امت من از علمای بد» (ویل لامتی من علماء السوء) و گاهی فرموده‌اند: «پشت مرا دو نفر شکسته‌اند: یکی عالم پرده‌در و بی‌حیا، دیگر جاهل عابد» (قسم ظهري رجلاّن: عالم متهتك و جاهل متنسک).

با طلاب محترم معارف نیز همین صحبت را دارم که اول آدم شدن و بعد از آن دیپلم تحصیل کردن است. بلکه طلاب معارف باید بیشتر از سایر طبقات پابند اخلاق باشند و پیش‌تر از باقی دروس به درس اخلاق بشتابند. و اگر برنامه‌های مدارس و مکاتب مساعدت به این حرف نمی‌کنند، شاید در جمله مضامین دروس روزانه‌شان یک مضمون از اخلاق قرار داده باشند. زیرا بیرون

شدن از قانون اخلاق هر انسانی را بدعاقبت و بی اعتبار می سازد، خصوصاً طلاب معارف را که آینده درخشانی را مدنظر دارند. و از همه زشت تر اینکه معلمشان از حلیه اخلاق محروم باشد.

در اینجا نیز یادداشت هایی دارم که از نوشتن آنها صرف نظر می کنم. برخی از طلاب معارف را وحشی تر از انسان های بی تعلیم و بی سواد دیده ام. معلمی را با فحش های جرایم اخلاقی مبتلا و مأخوذ دیدم. امیدوارم طلاب معارف کردار و گفتار و رفتار، و بالاخره همه حرکات و سکاناتشان مرتب و منظم و عاقلانه بوده، هیچ گاه از قانون اخلاق بیرون نروند. من نیز از خداوند متعال موفقیت و سعادت شان را تمنا می کنم.



مقدمه سوم

(اهمیت اخلاق در مبادی عمر)

اگرچه تحصیل علم در حصص عمر و ایام زندگی وقت معینی ندارد، بلکه در تمام اوقات و جمیع زمان‌ها لازم است، زیرا حسن دانش و کمال عقلی وابسته به زمانی خاص نیست، وقیح جهالت و نادانی فطری است و شایسته استثنا نیست. چنانکه نقل است از افلاطون که پرسیدند: «تعلّم تا چه وقت خوب است؟»

گفت: «تا آن وقت که نادانی عیب است»، یعنی چون نادانی هر وقت باشد عیب است، تحصیل علم همیشه مستحسن است. و بر همین اساس است آنچه از راهنمایان دین اسلام رسیده که فرموده‌اند: «طلب علم از گهواره تا به گور است»^۱ و همین قانون بر علم شریف اخلاق نیز منطبق است که برای تحصیل

^۱. عبارت «طلب علم از گهواره تا به گور است» حدیثی از پیامبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که در کتاب‌های مختلف حدیثی، از جمله «ابن ماجه» (کتاب السنن، حدیث ۲۲۴) و «الدارمی» (کتاب سنن الدارمی) آمده است. همچنین این مضمون در منابع شیعه مانند «الکافی» (باب فضل

آن وقت معینی نمی‌توان تخصیص داد. زیرا اخلاق بر هر کسی در هر حال ضروری است و تحصیل آن در جمیع عمر لازم است. ولی اهمیت تحصیل آن در آغاز عمر و ابتدای کار قابل انکار نیست، زیرا ملکات فاضله در لوح ضمیر اطفال به‌غایت سهل‌اند و تغییر اخلاق پیرمردان نهایت صعوبت و دشواری دارد. این مدعا اگرچه واضح و مستغنی از توضیح است، بلکه مشاهد و محسوس است، اما باز هم بیان آن بر سطر فنی این است که علمای اخلاق معارج سیر روحانی را دو صنف کرده‌اند و مدارج ارتقاء نفسانی را دو دسته قرار داده‌اند: یکی مثبت و دیگری منفی. سعادت را متولد از این دو دانسته‌اند؛ از منفی به تخلیه از رذائل و از مثبت به تحلیه به فضائل تعبیر کرده‌اند.

چنانکه فطرت اقتضا می‌کند، حق تقدم را به جنبه منفی داده‌اند و فرموده‌اند که باید انسان اول از آئینه دل زنگ رذائل را زائل کند، و بعد از آن عنان عزیمت به‌جانب تجمل فضائل مائل سازد.

معلوم است که نفس انسانی در آغاز زندگی و هنگام طفولیت از جمیع ملکات خالی است و مانند لوحه پاک و صفحه بی‌نوشته قابل هر گونه کتابت و شایسته هرگونه نقش است. اگر در این وقت او را ساعد توفیق مساعد گردد که به تکمیل نفس خویش نفسی زند و به تحصیل اخلاق پردازد، به‌چه سهولت و آسانی به اوج سعادت و کامرانی می‌رسد. زیرا جنبه منفی اخلاق در این وقت خود حاصل است و رنجی ندارد، و جنبه مثبت آن را قابلیت موضوع مهیا است. پس به کمترین مزاولت، ملکات فاضله در آئینه ضمیر او مرتسم و به اندک مداومتی صفات حمیده در دل معصوم او نقش می‌گردد. آن وقت به

مکارم اخلاق رسیده و آداب متصف گشته به بلوغ می‌رسد. جوانی او با زیبایی اخلاق توأم می‌گردد و بعد از آن روزگار پیری را با یک جهان بزرگواری و وقار درک می‌کند، و ایام شیب را با یک دنیا شکوه و اعتبار می‌گذراند.

مقدم او در جامعه نیک است، وجود او در محیط مبارک، رأس او در امور صائب، و فکر او در عواقب ثاقب. ضمیر پاک او پر از تدبیر، و تدبیر او سراسر خیر خواهد بود. زندگی خود را به‌چه آبرومندی سپری می‌کند و پیری را به‌چه سعادت می‌گذراند. چه خوشبخت است خانواده‌ای که چنین پیرمردی سرپرست دارد و چه سعادتمند است قومی که چنین پیرمرد راهنمایی دارد. در حدیث است که چنین پیرمردی در میان قوم خود مانند پیغمبر است در امت خود [الشیخ فی قومه کالنبی فی امته (سفینه البحار ج ۲ ص ۷۲۸)].

اما اگر انسان (مع‌الاسف) اوایل عمر خود را بدون تحصیل اخلاق به پایان رساند و هنوز اخلاق نیاموخته، آفتاب عمرش از دایره نصف‌النهار جوانی به‌جانب مغرب پیری سرازیر گردید، و مهتاب روح او منازل بهبه شباب را سپری کرده و در مهاول ظلمتکده شیب خرامید، دیگر تحصیل اخلاق برای او کار آسانی نیست، زیرا گفته شد که تحلیه نفس انسانی به ملکات فاضله اخلاقی میسر نمی‌گردد مگر بعد از تخلیه او از صفات رذیله که جزء منفی اخلاق است.

و واضح است که تزکیه نفس سالخوردگان از آن عادات ذمیمه که سال‌ها به آنها انس گرفته‌اند، بی‌نهایت دشوار است. مثلاً نفسی که چهل سال یا بیشتر به کثافات اخلاقی مبتلا بوده و خباثات نفسانی در او متراکم شده باشد، چه شستن عیبی می‌خواهد تا او را پاک کند، و چه صیقل قوی‌ای باشد تا او را پاکیزه گرداند. شاید دیده باشید که بعضی از ظروف که مدت‌ها ناشسته

می ماند، زنگ ضخیمی به خود می گیرند که برخی از آثار آن به هیچ شستنی زائل نمی شود. گاه حتی صورت جوهر ظرف به کلی از بین می رود و مضمحل می گردد. نفس انسانی نیز اگر مدت های طولانی در ذمائم صفات حیوانی عادت کرده و به عادات پر وحشت بهیمی خو گرفته باشد، مرضش مزمن و صعب العلاج می گردد. و بسا باشد که جوهر انسانیتی که در کمون خلقت او بوده است، به کلی از بین برود و در زیر خاکستر چندین ساله او اخگری از آدمیت نمی ماند، تا علم اخلاق او را دامن زند و روشن کند. این وقت است که حاذق ترین طبیب اخلاق و ماهرترین دکتر فنی از معالجه او اظهار یأس می نماید، و درباره چنین شخصی است که از حضرت روح الله علی بنیان و آله نقل شده که می فرماید: «معالجه کردم کور مادرزاد و پیس را و عاجز شدم از معالجه احمق» [عالجت الأکمه والأبرص فأبرأتهم، وعالجت الأحمق فأعیانی].^۱ شک نیست که چنین پیرمردی در جامعه منفور و در محیط نامبارک است، و جوان ها از او به مکروب مسموم یاد می کنند و حق هم می گویند. این مرد چه إدبار و بدبختی را در هنگام پیری درک می کند و چه شقاوت و سر افکندگی را روزگار شکستگی او می رساند. پیر و کج خلق، زمین گیر و بی ادب، کجا رود که جای یابد و به که رو آورد که او را استقبال کند؟ خرافات کردار و صفات گفتار او هر ساعت خنده دار و إدبار روزگار او هر لحظه گریه آور و رقت بارتر است.

پس سزاوار است که اطفال پیش از اشتداد غریزه حیوانی و قبل از رسیدن به جوانی، به تحصیل علم اخلاق پردازند و جوانان قبل از ابتلاء به روزگار

^۱. سفینه البحار ج ۱ ص ۳۴۱

پیری به تکمیل اخلاق خویش توجه فرمایند. جوانی خود را به زیبایی اخلاق مضاعف گردانند و کامرانی خویش را با مکارم انسانی توأم کنند تا خمیدگی قامت خود را در پیری با اخلاق جبران نمایند و تلخی‌های آن روزگار را با حلاوت اخلاق نیک شیرین کنند. زهر شکست پیری را با مرارت بداخلاقی توأم ننمایند و در آخرین روزهای زندگی خود را به خسران و زیان خاتمه ندهند.



محور بحث در علم اخلاق

نفس ناطقه انسانی در مملکت تن و محیط بدن، قوای ظاهری و باطنی بسیاری دارد و حواس و مشاعر بی‌شماری در آن موجود است. بیان کمیت و کیفیت تمام این‌ها از وظیفه علم اخلاق نیست و شرح هویت آن‌ها از قدرت ما خارج است، زیرا مرام علم اخلاق تهذیب نفس ناطقه از صفات رذیله و تزیین آن با اوصاف حسنه است. جمیع فضائل و رذائل به سه قوه تعلق دارند؛ لذا محور بحث در علم اخلاق همین سه قوه است:

۱. قوه عاقله که آن را قوه تمیز و ادراک نیز می‌نامند.

۲. قوه غضبیه که آن را قوه دفع نیز می‌خوانند.

۳. قوه شهویه که آن را قوه جذب نیز می‌نامند.

اما قوه عاقله، شأن آن ادراک حقایق و تمیز بین خیرات و شرور است و تصفیه بین محامد صفات و افعال و ذمائم ملکات و اعمال است. این قوه است که انسان را از سایر انواع حیوانات متمایز می‌سازد، زیرا در دو قوه دیگر

(غضب و شهوت) بهائم و سباع نیز با انسان شریک هستند. همچنین، همین عقل است که موجب تفاوت افراد انسان‌ها و تفوق یکی بر دیگری می‌شود.

عقل پناهگاه انسان در تمام مشکلات زندگی است و راهنمای بشر در تمام اکتشافات فنی. عقل مخترع صنایع و مبتکر بدایع است، عقل است که راکت‌ها و موشک‌های قاره‌پیما را می‌سازد و انسان را به کره مریخ و ماه می‌برد. عقل است آفتاب هدایت و نور هر ظلمت، عقل سرمایه رهروان اوج سعادت و نردبان آسمان عزت و شرف. جمیع ملل، ادیان و تمام طبقات جهانیان بر شرافت عقل متفق‌اند، چنان‌که عقل را به هر کس بدهی، مسرور می‌شود و بی‌عقلی را به هر کسی نسبت دهی، متنفر می‌شود. حتی کسی که واقعاً بی‌عقل است، یعنی با آنکه بی‌عقل است، شرافت عقل را درک می‌کند و جوهر عقل را دوست دارد؛ چرا که اگر او را بی‌عقل بنامند، ناراحت می‌شود.

علم اخلاق وظیفه دارد که سلطان عقل باید در سریر دماغ انسان معتدل بنشیند و در ید بی‌مملکت بدن به خط استوا حرکت کند و از میل به افراط و تفریط پرهیزد، وگرنه بیمار خواهد شد و انحراف از این دو طرف باعث فساد نفس ناطقه انسانی می‌شود که بیان آن‌ها به آینده نزدیک موکول است.

اما قوه غضبیه وظیفه‌اش دفع مضرات است. غریزه غضب در ساختمان وجود بشر نهاده شده تا او را به دفع امور نامناسب تحریک کند و شرافت انسانیت و نوامیس آدمیت از تعرض اسباب مذلت و مهانت محفوظ بماند. این قوه است که اگر در بسط وسط اجتماعی و درون شخصیت انسانی در تعادل قرار گیرد، منع شجاعت، غیرت، علو همت و بسیاری از صفات حمیده دیگر می‌شود. ولی اگر از حد اعتدال منحرف شود، به طرف افراط یا تفریط، باعث

بروز بیماری‌های روحی مانند قهر، جبن و پستی همت می‌شود که در صفحات آینده این رساله به آن پرداخته خواهد شد.

اما قوه شهویه وظیفه‌اش جذب ملائمات است و به این حکمت خلق شده که انسان را به جلب اموری که حفظ بدن و بقای نسل به آن‌ها نیاز دارد، تحریک کند؛ از خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها و منکوحات. به عبارت دیگر، قوه شهویه برای مملکت بدن خراج رسان است. اگر کوچک‌ترین تعطیلی در کار این قوه رخ دهد و انسان مدتی بدون غذا و نوشیدنی بماند، تمام کارگاه‌هایی که در بدن او فعال هستند از کار می‌افتند. مثلاً اگر شکم انسان خالی شود و مدت طولانی‌تر از حد تحمل طبیعت بگذرد، پا از رفتار و دست از کردار باز می‌ماند، چشم از دیدن و گوش از شنیدن باز می‌ماند و سیستم تناسلی از تولید نسل ناتوان می‌شود. در نهایت، تمام سوانح طبیعی بدن مربوط به فعالیت قوه شهویه است.

با وجود این ضرورت که انسان به این قوه نیاز دارد، باید طبق دستور اخلاق آن را تنظیم کند و اجازه ندهد که از حد اعتدال تجاوز کند، زیرا این قوه اگر از عقل مهار نشود و خودسرانه عمل کند، سعادت بشر را در کم‌ترین زمان پایان می‌دهد، شرف، آبرو، اعتبار و انسانیت را از بین می‌برد و چه بسا حیات انسان از بی‌اعتدالی این قوه به خطر می‌افتد. چنان‌که اخیراً شنیدم، جوانی تعلیم‌دیده و به خارج رفته به دلیل بی‌اعتدالی در مشروب‌خواری عمر خود را به پایان رسانده، همسر جوان و عقیقه‌اش را بیوه و فرزندان کوچک خود را یتیم گذاشته است. *إنا لله و إنا الیه راجعون*.

با توجه به اینکه علم اخلاق وظیفه دارد که به بحث تعدیل و تنظیم این سه قوه بپردازد، این رساله را به سه بخش تقسیم کرده‌ام و در هر بخش از مصالح

و مفسد، اعتدال و انحراف هر یک از این قوا به حد مقدور خود طبق قوانین اخلاقی بحث خواهم کرد و تا حد امکان در اختصار می‌کوشم و تحقیقات طولانی را در قالب ایجاز ارائه می‌دهم تا خوانندگان گرامی از اطناب بیان خسته نشوند. از خدای متعال توفیق می‌طلبم.



حصبه اول

(در اعتدال و انحراف قوه عاقله)

قوه عاقله اگر از افراط و تفریط برکنار و در حد اعتدال قرار گیرد، از آن به حکمت تعبیر می‌شود. حکمت دارای سه معنا است:

۱. معنای لغوی: متانت و درستی در کردار و گفتار.

الحکمه هی الاستقامه فی القول و العمل.

حکیم به این معنا کسی است که تمام حرف‌های او به مورد و جمیع کارهایش بجا واقع شود و هیچ سخن یا کاری بی‌جا از او صادر نشود. شاید به همین دلیل حضرت لقمان به حکیم ملقب شده است، چنان‌که در قرآن نیز یاد شده است:

«لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ»^۱

همچنین، ممکن است این معنا مراد از خیر کثیر در این آیه شریفه باشد:

«وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^۲

^۱. سوره لقمان، آیه ۱۲.

^۲. سوره بقره، آیه ۲۶۹.

یعنی هر که حکمت به او داده شد، خیر بسیار به او رسیده است. چه خیری بیشتر از اینکه انسان به قیادت عقل و رشادت فکر، به مقامی برسد که تمام اعمال و اقوال او متین و موزون باشد و هیچ حرف یا حرکتی بی جا از او سر نزنند؟

۲. معنای اصطلاحی: علم به حقایق اشیاء به قدر طاقت بشریه.

الحکمه هی العلم بحقائق الاشیاء بقدر الطاقه البشریه.

۳. معنای دیگر: رسیدن نفس ناطقه انسانی به کمال ممکن علمی و عملی.

الحکمه خروج النفس إلى کمالها الممكن فی جانبی العلم والعمل.

حکمتی که لقب قوه عاقله است در حین اعتدال به کدام یک از این معانی اشاره دارد؟

معنای اول، اگرچه بسیار عالی و مطلوب است، نمی تواند در اینجا مراد باشد؛ زیرا حکمت به این معنا، علم اخلاق را به تمامی اجزای آن احاطه می کند، نه تنها بخشی که مربوط به قوه عاقله است. روشن است که انسان وقتی تمام اعمال و گفتارهایش متین و به مورد می شود که قوه غضبیه و شهویه نیز تحت فرمان عقل باشند و از حد اعتدال خارج نشوند. در غیر این صورت، بسیاری از گفتارهای بی جا از شحنة غضب و اعمال نابجا از رشحه شهوت صادر می شود. بنابراین، حکمت به این معنا سراسر علم اخلاق را در برمی گیرد، در حالی که مقصود ما از حکمت در اینجا، اعتدال خاص قوه عاقله است در مقابل قوه غضبیه و شهویه.

اما تصور اینکه این معنا کاملاً ناحیه علمی قوه عاقله را نادیده می گیرد و صرفاً جنبه عملی دارد، درست نیست؛ زیرا رسیدن انسان به مقامی که تمام سخنانش به مورد و جمیع افعالش متین باشد، قطعاً مستلزم علم است. روشن

است که فرد جاهل نمی‌تواند میزان و مورد مناسب را بشناسد، پس چگونه می‌تواند سخن مناسب بگوید یا عمل موزون انجام دهد؟

سخنی از امام شافعی نقل شده است که در این مقام بی‌مناسبت نیست: «الجاهل إن سكت فهو كالجدار، وإذا نطق فهو كالحمار». یعنی جاهل هرگاه سکوت کند، مانند دیواری است، و اگر سخن بگوید، چون حماری است. معنای سوم نیز در اینجا مراد نیست؛ زیرا همانند معنای اول، تمام مساحت علم اخلاق را در برمی‌گیرد. رسیدن به جمیع کمالات علمی و عملی برای انسان میسر نمی‌شود مگر با پیمودن تمامی مراحل اخلاق.

بنابراین، قاعده خیر الامور اوسطها در اینجا منطبق است و معنای دوم مقصود می‌باشد. زیرا شأن قوه عاقله ادراک و تحصیل علم به حقایق است و علم، افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جمال است.

علم مقامی است که اگر به قامت قابلیت فردی بی‌سعادت بیاراید، او را نزد اختیار و اشرار عزیز و بااعتبار می‌کند. طبایع همه مردم، از خواص و عوام، بر تعظیم عالم (که حکیم نیز خوانده می‌شود) مجبول است. حتی رأی عالمان نزد شاهان لازم‌الاتباع و مطاع است. چنان‌که اسکندر رومی، حکیم ارسطو را در سفر و حضر همراه داشت و از ارشادات او استفاده می‌کرد. همچنین، انوشیروان عادل به حکیم بوذرجمهر منصب وزارت داد و امور را بر اساس رأی او انجام می‌داد.

بالجمله، ادله عقلیه و نقلیه بر شرافت علم متفق‌اند. شرافت علم آن‌قدر برای همه روشن است که اقامه دلیل بر آن تضييع وقت محسوب می‌شود.

علم اخلاق می‌گوید قوه عاقله که پرچمدار صحنه علم است، باید از انحراف مصون بماند. زیرا انحراف آن، نفس ناطقه را دچار زیان کرده و فضایل جای خود را به رذایل می‌دهد.

انحراف قوه عاقله یا در مقدار و کمیت است، یا در چگونگی و کیفیت. انحراف در کمیت نیز یا به افراط است که بیش از حد اعتدال می‌باشد، یا به تفریط است که کمتر از حد اعتدال است.

پیش از شرح این مطلب، ذکر مثالی مناسب است که برای توضیح بیان کرده‌اند: می‌بینیم شخصی را که در حال صحبت، مقدار معینی اشتهای غذا دارد، یک مرتبه به مرضی دچار می‌شود که اشتهای او بیش از مقدار طبیعی غذا یا آب می‌طلبد؛ هرچه می‌خورد یا می‌آشامد، سیر و سیراب نمی‌گردد. بار دیگر به مرضی مبتلا می‌شود که اشتهای او مسدود است و طبعش به غذا میل نمی‌کند. این دو حالت، انحراف اشتها در کمیت است؛ اولی را افراط و دومی را تفریط می‌نامند. یک‌بار دیگر ممکن است اشتهای او در کمیت به حد اعتدال باشد، ولی طبع او مایل به چیزهایی می‌شود که مزاج صحیح آنها را غذا نمی‌داند، مانند خاک، ذغال و امثال آنها. این، انحراف اشتها در کیفیت است.

انحراف قوه عاقله نیز یا در کمیت است یا در کیفیت. انحراف در کمیت یا با افراط است یا با تفریط. انحراف در طرف افراط را جربزه می‌نامند. حقیقت آن این است که قوه عاقله، طبعی سیال پیدا می‌کند و بیش از اندازه لازم حرکت می‌کند. در این حالت، ثبات فکری از انسان سلب می‌شود و ذهن او بر هیچ چیزی قرار نمی‌گیرد. گاهی کار به جایی می‌رسد که انگار همه اشیاء و حقایق را نفی می‌کند. ساعتی از قانون «نشو و ارتقاء» این نتیجه را می‌گیرد که انسان با هیولای عایله و صورت سامیه، از میمونی کریه و زشت‌پیکر پیدا شده،

و میمون هم تصادفی و بدون خالق به وجود آمده است. لحظه‌ای دیگر، این تصور را می‌پذیرد که میمون از انسان پدید آمده است. چنان‌که گفته‌اند، یکی از طبیعت‌گرایان ابتدا بر عقیده اول اصرار داشت، ولی در نهایت احتمال دوم را تأیید کرد و گفت: «جوهر وجود، تا به مرحله انتهایی خود برسد، چندین منزل سافل را باید بپیماید. لازم نیست که مرحله بعدی بهتر از مرحله قبلی باشد؛ همان‌طور که مرحله بعدی آتش سوزان، خاکستر افسرده است.» همچنین در تبدلات عناصر کون، گاهی انقلاب از سافل به عالی و گاهی عکس آن دیده می‌شود. پس بعید نیست که اصل میمون انسان بوده و مسخ شده باشد. (انتهی) عذر می‌خواهم که اندکی از بحث فاصله گرفتم. اکنون بازمی‌گردم به بحث اصلی و می‌گویم: افراط قوه عاقله اگر در مباحث علمی باشد، آن را جریزه می‌نامند، چنان‌که گفته شد. اگر در امور عملی باشد، وسواس نامیده می‌شود. وسواس در عمل، همان جریزه در علم است که قوه عاقله در مقام عمل، ثبات خود را از دست می‌دهد. فکر آرام نمی‌گیرد و در امور ساده و آسان، مشقت‌های فراوانی تحمل می‌کند. حتی پس از تلاش‌های زیاد، اطمینان حاصل نمی‌شود. چنان‌که شخصی را دیدم که پیشانی‌اش خون شده بود و قصد تطهیر داشت. تمام سر و صورت خود را تا گوش و گردن در حوض آب فرو می‌برد و هنوز یقین نمی‌کرد که پیشانی‌اش زیر آب شده باشد. نفر دیگری را دیدم که مکرراً در حوض آب غوطه می‌خورد و بیرون می‌آمد. این عمل را بیش از سی مرتبه تکرار کرد و هنوز شک داشت که پاک شده است یا نه. برخی از رفقا به او می‌خندیدند، اما من به حال او و بیماری روحی‌اش رقت می‌آوردم.

اما انحراف قوه عاقله در جانب تفریط، عبارت است از جهل بسیط و نادانی مطلق. این صفت در ابتدای زندگی مذموم نیست، زیرا هر انسان عاقلی در آغاز

زندگی جاهل است. اما استمرار در جهالت و باقی ماندن در نادانی تا پایان عمر، از زشت‌ترین عیوب انسانی محسوب می‌شود. همان دلایلی که در شرافت علم بیان شد، عیناً در مذمت جهل نیز به صورت دلالت التزامی جاری است و تکرارشان ضرورتی ندارد. به این نکته نیز می‌توان افزود که خداوند حکیم در قرآن، جاهلان را به چهارپایان، بلکه گمراه‌تر تشبیه کرده است: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَضْلُ»^۱

اما انحراف قوه عاقله در کیفیت، به این صورت است که دنائت بر آن عارض می‌شود و میل به علمی پیدا می‌کند که برای انسان هیچ کمالی ندارند؛ بلکه طبع‌های سالم آن‌ها را علم نمی‌دانند. توضیح اینکه برخی از علوم، علوم دینی نامیده می‌شوند، مانند علم اصول دین، علم فقه، و علم اخلاق. برخی دیگر علوم دنیوی نام دارند، مانند علم طب، مکانیک، و هندسه. قوه عاقله، اگر از دنائت و انحراف در کیفیت محفوظ باشد، به تحصیل یکی از این دو دسته می‌پردازد و به عالم دینی یا دانشمند دنیوی تبدیل می‌شود. اما اگر انحراف کیفی و دنائت طبع بر آن غالب شود، به دنبال اموری می‌رود که نه با علوم دینی ارتباط دارند و نه با فنون دنیوی، مانند شعبده، چشم‌بندی و امثال آن.

^۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

دین و دنیا: هماهنگی و ضرورت‌های متقابل

شایسته است ذهن خوانندگان گرامی را به این نکته معطوف کنم که تقسیم علوم به دو دسته (دینی و دنیوی) صرفاً برای توضیح مطلب و ارائه فهرست اجمالی علوم است، نه به این معنا که یک دسته از علوم مختص دنیا بوده و ارتباطی با دین ندارد، و دسته دیگر خاص دین است که به دنیا مربوط نمی‌شود. دین هرگز رقیب دنیا و مزاحم آن نبوده و دنیا نیز هیچ‌گاه در تقابل با دین نیست. بلکه دین مجموعه قوانینی است که سعادت اهل دنیا را در دنیا نیز تضمین می‌کند، و علوم دنیوی در جهت اجرای دستورات دین، خدمات ارزنده‌ای ارائه می‌دهد.

دین و دنیا به گونه‌ای در هم تنیده‌اند که در حدیث شریف، ترک دنیا به معنای ترک دین تلقی شده است:

«لَيْسَ مِنَّا مَنْ تَرَكَ آخِرَتَهُ لِدُنْيَاهُ، وَلَا مَنْ تَرَكَ دُنْيَاهُ لِآخِرَتِهِ»^۱.

^۱. الکافی، ج ۲، ص ۲۸۴.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم فلسفه یکی از دستورات دینی، یعنی قصاص را با این بیان محبت‌آمیز و حکمت‌آلود توضیح داده و فرموده است:

«وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»^۱

یعنی حیات و بقای زندگی شما در قصاص است، ای خردمندان! این دستور دینی برای آسایش و آرامش شما در دنیا وضع شده است. زیرا انسان‌ها به حیات خود علاقه‌مندند و از ترس قصاص، کسی جرأت کشتن دیگری را نمی‌کند.

در مواردی که قانون قصاص اجرا نمی‌شود، شاهد وقوع قتل‌های بی‌شمار هستیم. به عنوان مثال، فردی که به جرم قتل محبوس شده بود، در زندان نفر دیگری را نیز به قتل رساند. در نهایت، پنج سال به مدت حبس او اضافه شد. پس از آزادی، دو قتل دیگر انجام داد و این چرخه ادامه یافت. اگر قانون قصاص اجرا می‌شد، همان قتل اول نیز رخ نمی‌داد.

خلاصه آنکه، اگر انسان‌ها در دنیا سعادت و آرامشی دارند، این تنها در سایه دین ممکن است. نفوذ دستورات دینی و موفقیت دین‌داران نیز وابسته به امکانات دنیوی است. چنان‌که گفته شده:

«الْحِكْمَةُ مَعَ الثَّرْوَةِ يَقْضَانُ، وَمَعَ الْفَقْرِ نَائِمٌ»^۲

انسان باید به دستورات دین عمل کند تا در دنیا زندگی آرامی داشته باشد و با تلاش در امور دنیوی، توان خدمت به دین را پیدا کند. این دو هیچ‌گاه نباید از هم جدا شوند. امام علی علیه السلام در این باره فرموده است:

«اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا، وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا»^۱

^۱. سوره بقره، آیه ۱۷۹.

^۲. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

یکی از صفات رذیله که از انحراف عقل ناشی می‌شود، مکر است. مکر به معنای پیمودن راه‌های پنهان برای اذیت و آزار دیگران است. این صفت خبیث باعث می‌شود انسان، ظاهری فریبنده اما باطنی ناپاک داشته باشد.

پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده‌اند:

«لَيْسَ مِنَّا مَنْ مَكَرَ مُسْلِمًا».^۲

یعنی کسی که با مسلمانی مکر کند، از ما نیست. قرآن کریم نیز مکاران را منافق خوانده و فرموده است:

«إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ».^۳

تجربه نیز ثابت کرده است که نتیجه مکر به خود شخص بازمی‌گردد:

«مَنْ حَفَرَ بئْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهَا».^۴

این ویژگی، انسان را از صفات شرافت و انسانیت دور کرده و به پایین‌ترین صفات شیطان نزدیک می‌سازد. فرد مکار نه تنها دیگران، بلکه سرانجام خود را به تباهی می‌کشاند.

سازمان جهاد فرهنگی

^۱. نهج البلاغ، حکمت ۲۴۲.

^۲. بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۲۹۸.

^۳. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

^۴. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۳۴۳.

جهل مرکب

از جمله صفات ذمیمه که از انحراف قوه عاقله حادث می‌شود، جهل مرکب است. این جهل عبارت است از اینکه کسی چیزی را نداند و چنان پندارد که می‌داند. به عبارت دیگر: نمی‌داند و این قسم از جهل، اخبث صفات و افحش مهلکات است. هر قدر که دلیل عقلی و نقلی بر مذمت جهل و نادانی وارد است، این جهل دو بار شامل می‌شود، زیرا در اینجا دو جهل وجود دارد: یکی جهل به حقیقت و واقع، دیگری جهل به جهل خود. به این معنا که فرد نادان است، ولی نادانی خود را نمی‌داند و خود را دانا می‌پندارد. به همین جهت، این جهل را جهل مرکب می‌نامند.

رفع این قسم جهالت در نهایت صعوبت و بسیار دشوار است، زیرا انسان تا به جهل خود پی نبرد و نادانی خود را ملتفت نگردد، در صدد تحصیل علم برنمی‌آید و به همان جهالت خود تا آخر عمر باقی می‌ماند. چنانکه شعر معروفی است:

هر کس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند
اطبای روحانی اعتراف کرده‌اند به معجزه خود از علاج این مرض، چنانکه از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه‌السلام نقل است که فرموده: «عالجت

الا کمه والا برص ما برأتهم، وعالجت الأحمق فأعيانی» یعنی معالجه کردم کوره مادرزاد و پیس را، اما معالجه احمق مرا درمانی نداد.

و سبب این نوع جهل خطرناک یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است. علمای اخلاق فرموده‌اند که علاج آن در این صورت، خواندن علوم ریاضیه است، مانند حساب و هندسه، زیرا این علوم موجب استقامت سلیقه و رسایی ذهن می‌گردد. اما من می‌گویم که طبیب معالج این مریض تنها عزرائیل است و علاج آن مرگ است. و چه بسیار از دلائل حسی در این باب از طبقات مختلفه دیده‌ام که نوشتن آن‌ها موجب تضییع وقت است. شاید خوانندگان گرامی نیز از این گونه افراد بسیار دیده باشند.

و یا سبب آن خطایی است که در استدلال انجام می‌شود. علاج آن در این صورت این است که استدلال خود را بر قواعد منطقیه تطبیق کند تا به خطای خود پی برده و خود را از این جهالت نجات دهد.

و یا سبب آن مانعی است در نفس او از فهمیدن حق، مانند تقلید از آباء و اجداد یا دیگر کسانی که حسن ظن به آن‌ها دارد، یا عصبيت و امثال آن. علاج آن در این صورت رفع مانع است، یعنی باید از تقلید چشم‌پوشی کند، عصبيت را ترک کند و خود را برای قضاوت بی‌طرفانه آماده کند. پس از آن باید جدیت و کوشش در طلب حقیقت کند.

ولی مشکل اینجاست که این درمان‌ها برای کسی مفید است که به مرض خود پی ببرد و به علاج آن پردازد. جاهل مرکب خود را مریض نمی‌داند تا به درمان پردازد. به همین دلیل، به جهالت خود باقی می‌ماند و عمر خود را در تاریکی نادانی سپری می‌کند. بسیار کم اتفاق می‌افتد که چنین جاهلی از جهل خود رهایی یابد. نعوذ بالله من هذا الجهل.

حصبه دوم

در اعتدال و انحراف قوه غضبیه

علمای اخلاق فرموده‌اند که غضب کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روی حیوانی و حرکت مرکب او که خون است می‌باشد و اگر شدت کند و آن حرکت عنیف گردد، حرارت مفرطی حاصل می‌شود و از آن حرارت دود تیره‌ای برمی‌خیزد که دماغ را ممتلی می‌سازد و نور عقل را می‌پوشاند. پس اگر حرکت قوه غضبیه به جهت امری است که هنوز واقع نشده و محتمل الوقوع است، و هیجان او به جهت دفع آن است، یا به سبب امری است که واقع شده و حرکت او به جهت انتقام است، در این هر دو صورت خون از باطن به جانب ظاهر میل می‌کند، از این جهت رگ‌های او باد کرده و رنگش سرخ می‌گردد. و اگر انتقام ممکن نباشد و از او مایوس گردد، خون به جانب باطن میل می‌کند و از این جهت اعصاب او سست و پژمرده و رنگ او زرد می‌گردد.

قبلاً در محور بحث گفته شد که غریزه غضب به این حکمت در وجود بشر خلق شده که شرف انسانیت و نوامیس آدمیت از تعرض به اسباب مذلت و مهانت محفوظ باشد. و این غرض وقتی به دست می‌آید که قوه غضبیه در فرمان عقل باشد و طبق دستور خرد در مرکز اعتدال متمرکز گردد، و از افراط و تفریط که بیان آنها می‌آید، پرهیز کند. در این حال که قهرمان غضب در

معسکر دل معتدل نشسته و آرام گرفته، قلب را قوتی دست می‌دهد که از آن قوه به شجاعت تعبیر می‌شود.

شجاعت اشرف صفات کمالیه و افضل ملکات نفسانیه است. شجاعت تنها صفتی است که صاحب آن را به مردی یاد می‌کند و به مردانگی می‌نامند. مرد شجاع را در دل‌ها مهابتی است که به هر منزل نازل شود محترم باشد و به هر محفل شامل گردد مکرم باشد. مرد شجاع را سطوتی است که دل خصم را به مجرد ملاقات، پیش از محاربه از جا می‌کند و با تشمشع چشم که آئینه عظمت روح او است، حریف را مغلوب و منهزم می‌گرداند. بلکه در هر منازعه‌ای، حتی در مباحثات عامه، هر که قوی‌دل‌تر و نفس او مطمئن‌تر است بر دیگری غالب می‌گردد. شجاعت کشتی نجات است در هنگام تلاطم امواج حوادث و فتن، و حصن حصین است در وقت تهاجم لشکرهای بلا و محن. شجاعان نامدار مردن با نام و نیک را زندگی می‌دانند و ذکر جمیل را حیات ابدی می‌شمارند. ابطال روزگار ساغر مرگ را بی‌باکانه می‌نوشند و جامه بدنامی و عار را نمی‌پوشند، و برای حفظ شرافت و ناموس خویش از شمشیر تیز و خنجر خونریز نمی‌گریزند. و سپاس حمایت ملت و دین با کوه‌های آهنین بستیزند، نه از کشیدن بار محنت ضعف و نه از چشیدن زهر مصیبت ملالی می‌گیرند، نه از حوادث اضطرابی و وحشتی و نه از آفات تشویشی و دهشتی دارند.

ملاحظه فرمایید: ستاره آسمان شجاعت، دوحه دودمان نبوت، سبط دوم حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، امام حسین علیه‌السلام، در میدان کربلا هنگامی که یاران و برادرانش همه شربت شهادت نوشیده و فرزنداناش چشم از جهان پوشیده‌اند، و نوبت به خود او رسیده است، با آنکه وحید و فرید خود را در مقابل سی هزار دشمن خون‌خوار می‌بیند، با چه اطمینان نفس

و قوت قلب و با چه بیان شیوا و شورانگیز درس شجاعت می‌دهد و می‌فرماید: «وَاللّٰهُ لَا اَعْطِيَنَّكُمْ بِيَدِيْ اِعْطَاءَ الذَّكٰلِ، وَلَا فِرَارَ الْعَبِيدِ، مَوْتُ فِيْ عِزٍّ خَيْرٌ مِّنْ حَيَاةٍ فِيْ ذُلٍّ» به خدا قسم نه دست به شما می‌دهم و نه فرار می‌کنم مانند بندگان، بلکه آزادانه و مردانه با شما می‌جنگم زیرا مرگ در عزت همانا بهتر از زندگی در ذلت است.

خلاصه اینکه هر انسانی که تمنا دارد مرد باشد و او را به مردانگی بستایند، باید صفت شجاعت را تحصیل کند و قوت قلب را اکتساب نماید، خصوصاً کسانی که خود را مسلمان و پیرو دستورات تمیمه قرآن می‌دانند، زیرا دین مقدس اسلام گروندگان خود را به شجاعت معرفی می‌کند و به عبارت مهیج و الفاظ جذاب و گیرنده مسلمانان را به شجاعت ستایش می‌کند. از آن جمله در یک آیه شریفه می‌فرماید: «كَانَهُمْ بَنِيَّانٌ مَّرْصُوصٌ»^۱ مسلمانان مانند حصار محکم می‌باشند. در آیه دیگر می‌فرماید: «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ»^۲ مؤمنان شدید و سخت گیرند بر کفار و دشمنان دین. و نیز می‌فرماید: «وَلَيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً»^۳ باید دشمنان شما را در محاربه خشن و غلیظ ببینند. در حدیث است که «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ صَلَابَةً مِنَ الصَّخْرَةِ» دل مؤمن محکم‌تر از سنگ است. و در حدیث دیگر است که «الْمُؤْمِنُ أَقْوَمُ مِنَ الْجِبَالِ» مؤمن پا برجاستر است از کوه‌ها.

توجه فرمایید: شیر بیشه شجاعت و شاه سریر ولایت حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام درس شجاعت را با اصحاب خود به این لهجه شیوا و

۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۹۱.

۲. سوره صف، آیه ۴.

۳. سوره توبه، آیه ۱۲۳.

۴. سوره توبه، آیه ۱۲۳.

بیان زیبا ادا می‌فرماید: «ایها الناس إِنْ لَمْ تَقْتُلُوا تَمُوتُوا وَ الَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ عَلَى الرَّأْسِ أَهْوَنُ مِنْ مِيتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ»^۱ ای یاران گرامی، نباید از جنگ بترسید زیرا اگر کشته نشوید، باز هم زنده جاوید نخواهید ماند. یک وقتی در فراش ناز غنوده باشید که مرگ در رسد، قسم به آن خدایی که جان پسر ابو طالب به دست قدرت او است که هزار ضربه شمشیر بر سر خوردن آسان‌تر است از مردن در فراش. آری جان دادن در فراش شعار زنان است، نه شیوه مردان. و چه خوش سروده است شاعری در این موضوع:

ما عاشقیم و کشته شدن افتخار ما است	شمشیر تیز عشق ز سنگ مزار ما است
ما را کشیده یار سوی دار میبرد	ساقی بیار باده دم گیر و دار ما است
بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم	بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ما است

خلاصه در اسلام معیار قوه ایمان شجاعت است، زیرا ایمان به خدا و روز جزا با قوت قلب و عظمت روح توأم است. چه واضح است که اگر کسی از روی حقیقت ایمان دارد، با اینکه منابع امور تماماً به دست قدرت خداوندیست، عالم و قادر و عادل، و در اعماق باطن او جا گرفته، این حرف که غیر از این روز کوتاه، روز دگری است طولانی، و غیر از این حیات تلخ و پر از محنت، زندگی دیگری است، بسی گوارا و شیرین، دیگر این شخص از چه می‌ترسد؟ و حال آنکه برای خوف او موضوعی باقی نمی‌ماند، جز آنکه بترسد از اعمال زشتی که در دنیا او را بی‌اعتبار، و در آخرت او را خوار گرداند.

^۱ نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷.

علو همت

یکی از فروع قوت قلب، علو همت است که به معنای ملکه‌ای برای تلاش در دستیابی به مراتب عالی و مقامات بلند است. صاحب همت بلند همواره به کارهای بزرگ و طاقت‌فرسا توجه دارد و امور پرازش را هدف خویش قرار می‌دهد و هرگز به کارهای پست و خسیس سر فرود نمی‌آورد. این صفت، که نتیجه بزرگی روح و عظمت نفس است، از بزرگ‌ترین صفات انسانی و گران‌بهاترین ملکات آدمی است.

زیرا هرکس به رتبه‌ای بلند و مقامی ارجمند دست یافته، از علو همت و قوت قلب برخوردار بوده است. این افراد، با شهامت نفس، کارهای سخت و بزرگ را هدف گرفته و با جدیت و تلاش‌های فراوان به دنبال آن رفته‌اند، بی‌آنکه از مشکلات یا خطرات هراسی به خود راه دهند. تجربه ثابت کرده است که چنین اشخاصی غالباً کامیاب می‌شوند و به آرزوهای خود دست می‌یابند. در تأیید این نکته، حدیث شریف می‌فرماید: «من طلب شیئاً وجد وجد»^۱ (هرکه چیزی را بخواهد و جدیت کند، آن را می‌یابد) و نیز آمده است:

^۱. ممکن است این جمله بر اساس آیه شریفه «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (سوره نجم، آیه ۳۹) یا مشابه آن شکل گرفته باشد که به تلاش و کوشش انسان و تأثیر آن بر نتیجه اشاره دارد.

«من قرع باباً ولج ولج»^۱ (هرکه در بسته‌ای را بکوبد و پافشاری کند، سرانجام آن در باز می‌شود و وارد می‌شود).

بررسی روحیات افراد و اعمال آن‌ها نشان می‌دهد که وظیفه و شغل هرکس را همت او تعیین می‌کند. کسی که گرفتار پستی طبع و قصور همت است، شغلی پست اختیار می‌کند، در حالی که افراد بلندهمت بر اساس همت والا، کارهای بزرگ و ارزشمند را برمی‌گزینند. از این رو، همه اعمال و کارهای متفاوت انسان‌ها، چه پست و چه بلند، نتیجه همت و طبع آنان است.

شگفت آنکه هرکس به شغل خویش، هرچه باشد، شاد و خرسند است؛ مورچه ضعیف با شوق دانه‌ای را به لانه‌اش می‌برد، و این کار برای او همچون تسخیر هندوستان توسط اسکندر بزرگ است. یا جعلی که با خوشحالی گلوله‌ای از سرگین را می‌برد، گویی بیشتر از راننده تاکسی‌های مدرن لذت می‌برد. از سوی دیگر، انسان‌های برجسته، تسخیر کره زمین را نیز کوچک‌تر از همت خود می‌دانند و در پی تسلط بر ماه و مریخ هستند.

علو همت تا حدی فطری و جوهری است؛ چرا که بزرگ‌زادگان، حتی در دشوارترین شرایط، به کارهای پست مشغول نمی‌شوند. چنانکه از بهلول عاقل نقل است: روزی کودکی را دیدم که به آسمان خیره شده بود. از او پرسیدم چرا با دیگران بازی نمی‌کنی؟

اگر جواز نداری، برایت می‌خرم. کودک گفت: «خالق این آسمان ما را برای بازی نیافریده است و وظیفه انسان بزرگ‌تر از بازی‌های بیهوده است.» این

^۱ شباهت معنایی این جمله با مفاهیم قرآنی و احادیث دیگر، مانند حدیث مشهور: «أحرص علی ما ینفعک واستعن بالله ولا تعجز» (بر آنچه به تو نفع می‌رساند، حریص باش و از خداوند یاری بجوی و هرگز عاجز نباش؛ صحیح مسلم، حدیث ۲۶۶۴) قابل توجه است.

سخن چنان مرا متأثر کرد که بی‌اختیار او را دنبال کردم و دریافتم که از خاندان نبوت است و از نسل امام حسین علیه‌السلام. علو همت در این خاندان، حتی در دوران سختی و فقر، ناشی از طبع پاک و اصالت آنان است:

«جوهر جام جم از معدن و کان دگر است

تو تمنا ز گل کوزه‌گران می‌داری.»

ولی تعلیم و تربیت نیز در علو همت افراد تأثیر به‌سزایی دارد، چنان‌که مردی را دیدم که در حین مسافرت به فرزند خود وصیت می‌کرد: اگر من دیر کردم و شما بی‌مصرف شدید، به خانه فلان دوست من بروید و از او چیزی بگیرید. باز اگر تمام شد و من نیامدم، به خانه فلان آشنای دیگرم بروید و خود را به این در و آن در بزنید تا من بیایم. پدر بیچاره با وصایای مشفقانه و به‌ظاهر مفید خود، کار پسر را به آنجا کشانید که بعد از فوت پدر، گدایی را شعار خود قرار داده و می‌خواهد تا آخر عمر از این تجارت بی‌سرمایه امرار معاش کند (مع‌الاسف).

سازمان جهاد فرهنگی

بالمقابل، مرد دیگری به خانواده خود توصیه می‌کرد: مبدا بعد از رفتن من، همسایه‌ها بفهمند که شما چیزی ندارید، و اگر هیچ چیزی هم نداشته باشید، باید همت بلند داشته و آبروی من و خود را در پرتو استغنا نگاه دارید. این مرد بلندهمت، اگرچه از دنیا رفته است، ولی بازماندگان او با آبرو و شرافتمندانه زندگی می‌کنند و ثروتشان نیز به مراتب بیشتر از آن تاجرزاده بی‌سرمایه است.

علو همت نه‌تنها اعمال و سرنوشت زندگی افراد را تعیین می‌کند، بلکه وزن و ارزش انسان را نیز بالا برده و بر قیمت او می‌افزاید. زیرا اگر دنیا را

بازاری فرض کنیم، گران‌ترین متاع آن انسان خواهد بود و معیار ترقی و تنزل قیمت هر انسانی، همت او است. در این بازار پرآشوب، مشتری هر که باشد، از انسان بلندهمت نمی‌گذرد و برای خرید آدمی پست‌فطرت کیسه‌ای نمی‌گشاید. دین مقدس اسلام، که مشتری خداوند متعال را معرفی می‌کند و می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ»^۱، بما می‌فهماند که خریدار این بازار، سرمایه‌دار هر دو جهان است و از آنجا که جلیل‌القدر و عظیم‌الشأن است، اجناس حقیر و ناچیز را نمی‌خرد و اشخاصی که از علو همت و وزن سنگین نداشته و پا بر خواش نفس نمی‌گذارند را نمی‌پسندد. چنان‌که در برخی کتب اخلاقی آمده است: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْهِمَمِ»^۲، یعنی خداوند دوستدار همت بلند است.

در حدیث شریف دیگری نیز آمده است: «الإسلام يَعْلُو وَلَا يُعْلَى عَلَيْهِ»^۳، اسلام عالی است و تنها عالی‌همت را می‌پسندد. هیچ‌گاه زیر بار ذلت نمی‌رود

۱. سوره توبه، آیه ۱۱.

۲. عبارت «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْهِمَمِ» (خداوند همت‌های بلند را دوست دارد) به‌عنوان حدیث نبوی در برخی منابع اخلاقی و ادبی نقل شده است، اما در کتب معتبر حدیثی با اسناد صحیح یافت نمی‌شود. این جمله بیشتر به‌صورت یک حکمت اخلاقی و معنوی رایج شده و ممکن است از اقوال بزرگان یا محدثان متأخر باشد.

۳. عبارت «الإسلام يَعْلُو وَلَا يُعْلَى عَلَيْهِ» یک حدیث نبوی است که در برخی منابع حدیثی نقل شده و این حدیث را امام شافعی و دیگر محدثین در آثار خود ذکر کرده‌اند. در منابع زیر می‌توانید آن را بیابید:

۱. در سنن الدارمی، حدیث به این صورت آمده است: «الإسلام يعْلُو ولا يعْلَى عليه».

۲. در مسند احمد نیز مضمون مشابهی ذکر شده است.

۳. این حدیث در آثار امام بیهقی (سنن البیهقی الکبری) نیز ذکر شده و به عنوان یک اصل اسلامی مورد استناد قرار گرفته است. این حدیث به برتری و عظمت اسلام اشاره دارد، بدین معنا که اسلام همواره جایگاهی برتر دارد و هیچ دینی یا نظامی نمی‌تواند بر آن چیره شود. از این حدیث برای تأکید بر قوت

و افراد سست‌عنصر و پست‌فطرت را نمی‌پذیرد، زیرا انسان دنی‌الطبع و ضعیف‌النفس نه‌تنها از عهده انجام دستورات دینی و وظایف اجتماعی برنمی‌آید، بلکه خود بار گردن جامعه شده و برای بستگانش نیز تولید کسالت می‌کند.

دانشمندان فلسفه اسلامی، قیمت انسان بی‌همت را با عبارتی تأدیب‌کننده بیان کرده‌اند. هرچند این عبارت زنده به نظر می‌رسد، عین حقیقت است و من عین آن را نقل کرده و از خوانندگان گرامی عذرخواهی می‌کنم. عبارت این است: «مَنْ كَانَ هُمُّهُ بَطْنُهُ فَقِيمَتُهُ مَا يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِهِ»، یعنی کسی که همه همت او شکمش باشد، قیمت او همان چیزی است که از شکمش بیرون می‌آید. این عبارت، اگرچه تنفرآور است، اما سخنی است متین و کلامی است با میزان، و از قضایایی است که «قیاسات‌ها معها»؛ یعنی برهان و دلیلش همراه آن است. پس کسی که از این جمله خوشش نمی‌آید، لازم است دنائت طبع و پستی همت را از خود دور کند تا از مصادیق این جمله نباشد.

شعرا و ادبا نیز پیرامون همت بلند سخن‌سرایی کرده و میزان ارزش افراد را به همتشان نسبت داده‌اند، چنان‌که شاعر می‌گوید:

و جامعیت اسلام در هدایت بشریت استفاده می‌شود. برخی از علمای حدیث، سند این روایت را «حسن» دانسته‌اند، اگرچه گروهی دیگر آن را ضعیف دانسته‌اند. با این حال، مضمون آن در اصول اسلامی مورد قبول است و توسط فقها و علما در استدلالات فقهی و کلامی به کار گرفته شده است.^۱ این عبارت به عنوان یک کلام حکمت‌آمیز و موعظه در کتاب‌های اخلاق و تربیت اسلامی توسط علما و حکما در آثار مربوط به اخلاق و تهذیب نفس مانند کتاب‌های احیاء علوم الدین اثر امام غزالی و دیگر آثار مشابه نقل شده است.

سربلندی بین که دائم در سرم سودای اوست
قیمت هر کس به قدر همت والای اوست
لن ترانی می‌رسد از طور موسی را خطاب
این همه فریاد مشتاقان ز استغنائی اوست
اکنون رشته سخن خود را در این موضوع قطع کرده و قضاوت را به صاحبان
همت بلند واگذار می‌کنم.



سازمان جهاد فرهنگی

غیرت

یکی از فروع شجره طیبه شجاعت، غریزه غیرت است. غیرت، عبارت است از ملکه نگهداری اموری که حفظ آن‌ها وظیفه هر انسان است: از قبیل دین، ناموس، وطن، اولاد، اموال، پناهندگان و امثال این‌ها.

غیرت یکی از صفات سامیه و ملکات عالی‌ترین است. خوبی این صفت، مرتکز در فطرت هر انسان، بلکه مفطور در خلقت هر حیوان بوده و اشتها آن در زبان خاص و عام و ارتکاز آن در اذهان جمیع انام به حدی است که مستغنی از تعریف و بی‌نیاز از توصیف است. حتی طبقه نازله مردم که بسیاری چیزها را نمی‌فهمند، جلالت شأن غیرت و فخامت مقام آن را درک می‌کنند؛ چنانکه در بسیاری اوقات از این طبقه مردم می‌شنویم که بی‌غیرتان را با الفاظ رکیک عتاب و به نامردی خطاب می‌نمایند.

دو امر باعث می‌شود که دامنه بحث در اطراف غیرت کوتاه گرفته شود:

۱. مطلب در اینجا به حدی واضح و روشن است که تطویل سخن در آن موردی ندارد. تمامی رهروان مراحل زندگی، غیرتمندان را به کمال افتخار و سربلندی مشاهده می‌کنند و بی‌غیرتان را در نهایت عار و بدنامی می‌بینند.

۲. پاسبان غیرت در برخی نقاط حساس نگران است. اگر در این زمینه قلم‌فرسایی و سخن‌سرایی کنم، می‌ترسم گفتار من به جاهایی برخورد کند که به بی‌ادبی متهم شوم و در دفتر اخلاق‌نویسی، خلاف اخلاق از من بروز کند. با این حال، با کمال اعتذار از خوانندگان گرامی، ناگزیر از این تذکر هستم که صفت غیرت در حفظ شرافت انسانیت و نوامیس آدمیت به اندازه‌ای اهمیت دارد که فاقد این غریزه علیا، نه تنها جوهر انسانیت را از دست می‌دهد، بلکه از حیوانات و بهائم نیز وحشی‌تر می‌گردد.

هیچ حیوانی در استعمال غریزه شهوی به فرد ذکوری مانند خود میل نمی‌کند، اما انسانی که ناموس غیرت را از دست داد، با اینکه مرد است، نامرد می‌گردد و با نامرد دیگری مثل خود، فاعل یا مفعول یا هر دو می‌شود. پس انسان اگر بی‌غیرت شد، به مراتب پست‌تر از بهائم می‌گردد.

آدم بی‌غیرت چه نام‌های پر از ننگ و عار را بر سر خود می‌گذارد و چه لقب‌های پر «افتخاری» کسب می‌کند که به تصریح آن‌ها صحیفه را آلوده نخواهم کرد. اگرچه این قضایا از قطعیات و حسیات شده است، باور نمی‌کردم که کار انسانی که اشرف مخلوقات است به اینجا برسد.

بهر صورت، نگهدارنده انسان از تمام این فجایع، تنها صفت غیرت است و بس. اگر این صفت عالی‌الشان از جامعه بشریت رخت بربندد، نادیدنی‌ها دیده و ناشنیدنی‌ها شنیده خواهد شد. اینجاست که باید به دین مقدس اسلام خضوع کرد، زیرا اسلام، حصار تمام فجایع و فواحش را غیرت معرفی کرده و فرموده است:

«إِنَّ اللَّهَ لَغَيُورٌ، وَلِأَجْلِ غَيْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ»^۱، بدرستی که خداوند متعال غیور است و غیرت آن ذات مقدس، اقتضا کرده که فواحش را بر بندگان خود حرام گرداند.

همچنین، مرد مسلمان با غیرت، متعلقین و منسوبین خود را از اعمال ننگ‌آور و کردار پر از عار برکنار می‌دارد.

چون خداوند متعال غیور است، هم از ناحیه فطرت، راه فواحش و فجایع را مسدود کرده و در کمون خمیره انسان، غیرت را خلق نموده است؛ و هم از رهگذر دین، بشر را به تقدس و پاکی تکلیف کرده و فواحش را بر او حرام گردانده است.

قرآن کریم که عهده‌دار بیان دستورات دین و شرح اسرار فطرت است، در وحدت هدف فطرت و دین چنین می‌فرماید:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»^۲، راست کن رویت را برای دین که حق است. این فطرت خدا است که مردم را بر آن آفریده است. تبدیلی در خلقت خدا نیست. این دین استوار است، اما بیشتر مردم نمی‌دانند.

پس آدم بی‌غیرت نه تنها دین ندارد، بلکه اعتدال فطری را نیز از دست داده است؛ چنانکه در حدیث شریف آمده است که: دل آدم بی‌غیرت سرنگون است.

^۱. جامع السعادات، محمد مهدی النراقی، ج ۱، ص ۲۳۹. المحجّة البيضاء: ۱۰۳/۳، نقلاً عن الکافی:

۵۳۵/۵، وفيهما «لغيرته» و «ظاهرها وباطنها».

^۲. سوره روم، آیه ۳۰.

کنون که جهانیان را تحول عجیبی در پیشرفت زندگی دست داده است، غیرتمندان بشر از نقطه حساس تری ایفای وظیفه می نمایند و آن، حفظ وطن از تسلط و تعرض اجانب است.

حمایت خاک و وطن در رأس وظایف غیرت قرار دارد و بی غیرتی نیز در این عصر قیافه زشت تری به خود گرفته و به نام وطن فروشی یاد می شود. در بحران های جهانی که بر اساس استعمار جریان داشته، ملت هایی که از غریزه غیرت بهره مند بوده اند، استقلال وطن خود را به هر قسمتی که شده نگه داشته اند و ثغور خاک خود را به دیوارهای خونین حصار کرده اند.

اما ملت هایی که غیرت را از دست داده اند، سال های طولانی در زیر ابر تیره استعمار به سر برده اند و تازه با تلاش های پر افتخار و قربانی های بی شمار، آزادی را در کنار گرفته اند.

این مردم بوده اند که گروهی از ایشان در معارک و محارب در خون خویش غوطه ور شده اند، و گروهی دیگر در زوایای زندان های تاریک فرسوده گردیده اند. آنان که در میدان جنگ آغشته به خون بوده اند، انگشت را قلم ساخته و از خون خود بر رخسار وطن، عنوان آزادی را نوشته اند. آنان که در شکنجه زندان بوده اند، به تمنای حریت و آزادی وطن، به تقیدات زندان مسرور بوده اند.

خدای متعال را سپاسگزارم که وطن مقدس ما نیز از این افتخار محروم نبوده است. خاک پاک افغانستان معدن جواهر گران بها و آرامگاه مردان با غیرت بوده که طغرای نیک نامی جشن استقلال را به یادگار گذاشته اند. اگر خوف آن نبود که رساله ام به شائبه ریا آلوده گردد، نام بعضی از ایشان را ذکر

می‌کردم. از این جهت، از ارواح با شهامتشان معذرت خواسته و در عوض برایشان از درگاه خداوندی طلب مغفرت می‌کنم.

فعلاً نیز آن اسلاف سعادت‌مند، اخلاف ارجمندی دارند که پیروی از سجایای والای نیاکان خود نموده و در حفظ شئونات وطن عزیز و ترقی مملکت عشق سرشاری دارند. من نیز از خدای متعال، موفقیتشان را مسئلت می‌نمایم.

در خاتمه این بحث، مردان با غیرت را به قصه مختصری از یکی از غیرتمندان اوائل اسلام متذکر می‌شوم: نقل است که تاجدار سربر حمیت و پرچمدار صحنه غیرت، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، روزی در ایام خلافت خود در مسجدجامع کوفه به منبر تشریف برده، خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کردند و در آن خطبه مردم را به صفت پسندیده غیرت تحریص و ترغیب می‌فرمودند. دراثنای سخنانشان، هنگامی که خلائق مجذوب کلمات شیرین و فصیح و دل‌داده سخنان نمکین و ملیح آن جناب بودند، بی‌اختیار رخسار سیمین را آب‌پاشی کرده و از دیدگان حق‌بین اشک فرو ریختند.

مردم بیش از پیش متوجه حالات آن حضرت گردیده و در سبب گریه او متحیر بودند، که ناگاه از زبان معجز بیانشان این جمله برآمد: «یا لیتنی مت قبل أن أسمع هذا»؛ یعنی: «ای کاش پیش از شنیدن این خبر مرده بودم.» در این وقت، مردم را سخت رقتی دست داده، نفس‌ها متوقف و گردن‌ها افراشته گردیده بود تا بشنوند که آن حضرت چه شنیده‌اند که آرزوی مرگ می‌کنند. فرمودند: «شنیده‌ام عده‌ای از خوارج در بعضی از قریه‌های مسلمانان دست به تاراج زده‌اند و از جمله خلخال‌ی را از پای زن یهودیه‌ای که جزیه‌ده و در پناه اسلام بوده ربوده‌اند. غیرت اسلام و حمیت دین چنین اقتضا نمی‌کند که کسی که در خاک اسلام پناهنده باشد به چنین اهانتی گرفتار گردد.»

توجه فرمایید! همه می‌دانند که علی علیه‌السلام مردی است که در جنگ‌ها و غزوات در مقابل هزارها مرد جنگی جزئی‌ترین تکانی نخورده است. اکنون، برای ربوده‌شدن یک خلخال، آن هم از پای زن یهودیه‌ای، روحی به این عظمت را چنان حالتی دست داده که آرزوی مرگ می‌کند.

این حالت هیچ معنایی ندارد جز آنکه غریزه عالیه غیرت، عرصه حیات را بر آن روح پاک به این اندازه تنگ ساخته است.

دیگر مجال توضیح و تشریح در اینجا نیست. مردان با حمیت و مسلمانان با غیرت، هرکدام به قدر ظرفیت خود از تذکر حال این مرد بزرگ استفاده خواهند کرد، ان شاء الله تعالی.

چون برخی از مردمان بی‌اطلاع که دستشان از دامن حلم و بردباری کوتاه است، غضب‌های بی‌جا را غیرت پنداشته و به خشونت و درشتی‌های بی‌مورد خود را غیور می‌پندارند، مناسب است که ما پس از شرح حقیقت غیرت و بیان موارد آن، بلافاصله در تعریف حلم و بردباری آغاز کنیم تا این افراد به اشتباه خود پی برده و به جای خویش بنشینند.

حلم

یکی از شاخه‌های شجره طیبه شجاعت، صفت حلم و بردباری است که عبارت است از ملکه نگهداری غضب هنگام جسارت بی‌خردان و سفاهت جاهلان. شکی نیست که حلم و بردباری از اشرف صفات انسانیت و اعز ملکات نفسانیه است، و منشأ آن همان قوت قلب و بزرگی نفس است؛ زیرا که قلب قوی از سفاهت هر کسی و از پریدن هر مگسی مضطرب نمی‌شود، و مانند کوه سنگین و حصار آهنین پا بر جا و استوار می‌ماند.

حلم و بردباری بهترین علاجی است برای انسان در مقابل سفهاء و بی‌خردان و قوی‌ترین یاور و معینی است برای بزرگان در برابر جاهلان و نااهلان. زیرا که انسان هر قدر جلیل‌القدر و عظیم‌الشأن باشد اگر با جاهلی مقابله کرد و با سفیهی مقاومت نمود، خود را با آن جاهل مساوی کرده و با آن سفیه حریف گردیده، که دیگر فرقی برایشان باقی نمی‌ماند، مگر اینکه حال او بدتر از آن جاهل و مرتبه‌اش پست‌تر از آن بی‌خرد خواهد بود. زیرا که جاهل را سفاهت عادت و سفیه را بی‌حیائی خوی و طبیعت است، و صدور کردار قبیح و گفتار زشت از آدم سفیه و بی‌خرد تعجبی ندارد. ولی عجیب و حیرت‌انگیز، بلکه افسوس و حسرت در آن است که انسانی عالی‌شان خود را

با سفیه نادانی در اندازد، و به گفتن حرف‌های سخیف و سخنان قبیح مدافعه و مسابقه نماید.

در مثل مناقشه نفرمایید، تا برای مزید توضیح مثلی عرض کنم: اگر سگی پای انسانی را دندان گرفت، چه جای تعجب است که سگ را طبیعت همان است، ولی نادره‌ای که خنده یا گریه دارد این است که انسانی دندان به پای سگی فرو برد.

حلم و بردباری زینت و جمال هر مرد است، خصوصاً علماء و دانشمندان و بزرگان. زیرا که انسان هر اندازه که در دانش و علم و سایر مفاخر و مناقب بالا رود، همان اندازه به حلم و بردباری نیازمند است، و نورانیت علم همیشه به صیقل حلم احتیاج دارد. بلکه علم را بدون حلم نفع و اثری نیست، و دانایی را بدون بردباری ثمری نخواهد بود. از این جهت است که در هر جا علم را نام برده‌اند، حلم را نیز ضمیمه کرده‌اند، و هر وقت دانش را ستایش کرده‌اند، بردباری را نیز قرین ساخته‌اند.

حلم و بردباری واضح‌ترین دلیل بر زندگی نفس و عظمت روح است، چنان‌که خشم بی‌جا و غیظ بی‌مورد روشن‌ترین برهان بر خفت نفس و ضعف روح است. بسیار دیده شده که آدم ضعیف‌النفس به فوت یک لقمه نانی خشمناک می‌شود، و به تلف جزئی‌ترین پولی رنگ از صورت خود می‌بازد، و چه بسا به این امور ناچیز دوستانی عزیز را از خود می‌رنجانند. از آدم ضعیف‌النفس این حرکات لاعنی و تغییرات بی‌معنی تعجبی ندارد، ولی تعجب در این است که تمام این رذالت‌ها و ذنات‌ها را در حساب غیرت می‌گذارد و خود را غیور خیال می‌کند.

دین مقدس اسلام که یگانه مرامش تکمیل سجایای فاخره انسانیت و تربیت مزایای باهره آدمیت است، پایه صفت حلم و بردباری را بسیار بلند و عالی معرفی کرده است. از آن جمله در قرآن کریم می‌فرماید: «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا، و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما»^۱ بندگان رحمان کسانی هستند که در روی زمین با تواضع و فروتنی راه می‌روند، و هرگاه جاهلان با ایشان هتاکی و بی‌باکی کنند، در مقابل سلام می‌دهند و بی‌ادبی آنها را به حلم و بردباری خود پامال می‌سازند.

از همین باب است که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام می‌فرماید: «وبلغ الجواب لسفها ترک الجواب» (رساترین جواب برای بی‌خردان همانا ترک جواب است). و در حدیث است که حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دعا می‌کرد که: «اللهم اغننی بالعلم و زینی بالحلم»^۲ خدایا مرا به علم بی‌نیاز گردان و به حلم و بردباری زینت ده، و نیز آن حضرت فرموده است: «الحلم من سنن المرسلین»^۳ حلم و بردباری راه و روش پیامبران است. باز حضرتش می‌فرماید: «من لم یکن فیه إحدى من ثلاث خصال لم ینفعه عمل: التقوی لیکفه عن المعاصی، والحلم لیکفه عنه ألسنه

^۱. سوره فرقان، آیه ۶۳.

^۲. این جمله یک دعای معروف به نقل از پیامبر اسلام، در منابع مختلف حدیثی و اخلاقی نقل شده و مهم‌ترین منبعی که این دعا را شامل می‌شود عبارتند از: مسند احمد بن حنبل، صحیح مسلم و صحیح بخاری؛ مؤلفات و کتاب‌های اخلاقی: الکافی، بحار الأنوار و کتب دعا و زیارات مانند مصباح‌الکفعمی و مفاتیح‌الجنان ذکر شده و این دعا در واقع درخواست از خداوند برای توانایی در کسب علم و تزئین شخصیت فردی با حلم و بردباری است، که در بسیاری از کتب اسلامی و دعایی نقل شده است.

^۳. المستدرک علی الصحیحین. حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۲۱۴. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۷. الکافی، شیخ کلینی کتاب فضل العقل و الجهل، مواردی مربوط به حلم و بردباری آمده است.

السفهاء، و حسن الخلق ليعيش به بين الناس»،^۱ کسی که یکی از سه چیز را نداشته باشد، هیچ عملی او را نفع نمی‌بخشد: یکی تقوی که او را از گناهان باز دارد، دوم حلم که زبان بی‌خرد را از او کوتاه گرداند، سوم حسن خلق که به آن بین مردم زندگی کند.

کسی که یکی از این سه را نداشته باشد، هیچ عملش به او نفع نمی‌رساند. غیر از این‌ها روایات بسیار است که مفادشان تأکید بلیغ است در تحصیل صفت حلم و بردباری. زیاده بر آیات و روایات، کتب سیر و تواریخ را مطالعه فرمایید و حالات گذشتگان را از نظر بگذرانید.

حلم و بردباری سجدیه انبیا و اولیاء و حکماء و علماء و شاهان و شهریاران بوده است، غضب و اضطراب، بی‌ادبی و بی‌باکی عادت اراذل و جهال و سفهاء و بی‌خردان بوده است. چنان‌که حکیم اقلیدس را کسی تهدید کرد و گفت: آنقدر سعی و کوشش می‌کنم تا حیات از تو زائل شود. حکیم در جواب فرمود: آنقدر سعی و کوشش می‌کنم تا غضب از تو زائل شود.

سازمان جهاد فرهنگی

^۱ در منابع مختلف حدیثی و کتب اهل سنت و شیعه به‌عنوان حدیثی مهم و آموزنده در زمینه اخلاق و ویژگی‌های فردی و از جمله: المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۴، ص ۳۱۴. صحیح ابن حبان، ج ۴، ص ۲۱۱. صحیح الترغیب والترهیب، المنذری و دیگر منابع حدیثی ذکر شده است.

کظم غیظ

باید ناگفته نگذارم که کظم غیظ یک درجه از حلم بالاتر و دشوارتر است، زیرا که حلم و بردباری چنانکه گفته شد ملکه نگهداری از غضب است، یعنی صفت حلم نمی‌گذارد که صاحبش بی‌مورد غضب کند.

اما کظم غیظ عبارت است از فرو بردن خشم، یعنی در حالت غضب خود را نگهداری می‌کنید از ظهور آثار غضب. صاحب این صفت با آنکه غضبناک گردیده، بر کسی که غضب کرده، اذیت و اهانتی نمی‌رساند و آتش غضب خویش را به عظمت نفس خود خاموش می‌کند.

به عبارت واضح‌تر: حلم ملکه‌ای است که نمی‌گذارد دیگ غضب بجوش آید، کظم غیظ صفتی است که نمی‌گذارد دیگ جوش آمده لبریزشود. کظم غیظ صفتی است بسیار پسندیده، و کرامتی است بغایت ستوده، و منشأ این صفت نیز همان قوت قلب و عظمت روح است، زیرا کسی که آتش برفروخته غضب را آنی خاموش کند، و نگذارد مختصر حرارتی یا دودی از او به کسی برسد، چه مرد با عزم و قوی‌النفس خواهد بود، و چه روح بزرگ و عنصر عالی خواهد داشت.

کظم غیظ از هر کسی پسندیده و مرغوب است، خصوصاً از شاهان ذوی الاقتدار و شهریاران کامگار به چندین جهت:

اول: آنکه انسان عادی اگر غضب کند اهمیتی ندارد، پسر یا نوکر خود را دشنام داده یا سیلی می‌زند، و بعد از ساعتی با او آشتی می‌کند، ولی اگر آتش غضب پادشاهی شعله‌ور شود، شهری را بسوزاند یا خانمان خانواده‌ای را بر باد دهد، و شاید بعد از اندک مدتی که ناریت غضبش خاموش گردد، معلوم شود که آن مغضوب بی‌گناه بوده، ولی تدارک ممکن نباشد و کار از دست رفته باشد. شاید حکایت ابن مقله را در کتب تاریخ مطالعه کرده باشید:

ابن مقله خطاط معروف و نویسنده مشهور در زمان یکی از خلفای بنی عباس منشی دیوان خلافت بوده است. روزی حاسدان سعایت او را نزد خلیفه کردند. خلیفه غضبناک شده، امر کرد دست آن نویسنده بی‌ماند را بریدند. در همان روز یا فردای آن بر خلیفه معلوم شد که ابن مقله بی‌گناه بوده، او را خواست و مورد عطف قرار داد، ولی چه سود که دستش از دست رفته بود و تدارکش ممکن نبود. از این جهت است که حجت الاسلام غزالی فرموده است: «شاهان و حکام و قضات نباید در حال غضب حکم به عقوبت کسی صادر کنند، زیرا که در وقت غضب انسان از حال طبیعی خارج می‌شود، مبادا در عقوبت آن شخص از حدی که استحقاق دارد تجاوز نمایند.»

دوم: آنکه شاهی باشکوه که یک مملکت وسیع را فرمانروا و مالک باشد، عیب است که مالک غضب خود نباشد. اختیار دار چندین میلیون نفوس باشد، ولی اختیار خشم خود را نداشته باشد.

نقل است که شاه با سطوتی را با حکیم خردمندی مباحثه‌ای به شکل مناظره اتفاق افتاده، شاه به ثروت و قدرت و کثرت جیش و سطوت خود

مفاخره کرد. حکیم در جواب گفت: «همه صحیح است، ولی با این مقام و رفعت و جلال و شوکت که داری، اسیر من امیر بر شما است، و فرمان نبردار من فرمان‌فرمای شما است.» شاه فرمود: «من در این مملکت ما فوق خود امیری ندارم تا اسیر شما باشد.» حکیم گفت: «کاش یک امیر داشتی، بلکه دو امیر داری، که هر دو اسیر منند، و آن دو عبارتند از غضب و شهوت که بر شما امیرند و اختیار خود را به آنها تسلیم کرده‌اید، اما من هر دو را مطیع و اسیر خود کرده‌ام، که نمی‌توانند از امر من تجاوز و تخلف کنند.» شاه با انصاف جواب حکیم را پسندید و او را مورد نوازش و بخشش قرار داد.

سوم: آنکه شاهان را تسخیر قلوب ضروری‌تر از تسخیر ممالک است، زیرا که بهترین حکومت‌ها حکومت بر دل‌ها است، و این میسر نمی‌شود مگر به فرو بردن خشم و مدارا با رعایا. زیرا که دل مرغی است بلندآشیان که به دام زور و اجبار نمی‌افتد، و از نگاه تند و هرزه چشم، وحشی‌تر می‌گردد. دل کشوری است که هیچ‌گاه کلید خود را به دست زور هر قدر که قوی باشد نمی‌سپارد، ولی به یک نگاه محبت‌آمیز تسلیم می‌شود. دل شهرستانی است که دروازه خود را به روی توپ و طیار باز نمی‌کند، ولی به یک نوازش صمیمی تسخیر می‌شود.

برمی‌گردم به حرف خود، کظم غیظ و فرو بردن خشم یکی از اصول ارکان سیاست و عظیم‌ترین شرایط مدنیت و خاص‌ترین اوصاف انسانیت است. از این جهت دین مقدس اسلام که جامع‌ترین دین است، فرو بردن خشم را مدح فرموده، چنانکه در قرآن کریم است:

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»^۱ و به سوی آمرزش از پروردگارتان و بهشتی که وسعت آن همچون آسمان‌ها و زمین است، شتاب کنید. آن بهشت برای پرهیزگاران آماده شده است؛ همان‌هایی که در سختی و آسایش انفاق می‌کنند، و کسانی که خشم خود را فرو می‌برند و از مردم در می‌گذرند. و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

همچنین در حدیث است که خداوند متعال می‌فرماید: «یا ابن آدم، اذکرنی عند غضبک اذکرک عند غضبی»^۲ ای فرزند آدم در وقت غضب خود مرا یاد کن، تا من هم در وقت غضب خود تو را یاد کنم، و به یاد آر که دست قدرت خداوند قهار به مراتب قوی‌تر است از قدرت تو بر آن ضعفی که بر او غضب می‌کنی، و از ترس آنکه چون تو خشم خود را فرو نبری و غضب خود را بر آن ضعیف جاری سازی، خداوند قهار نیز بر تو غضب کند.

و از حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که فرموده است: «هیچ بنده‌ای جرعه‌ای نیاشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعه غیظی که از برای خداوند فرو برد.» و از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نقل است که فرموده: «خشم خود را همچون شربت گوارا بنوشید، که من در عمر خود شربتی شیرین‌تر از آن نیاشامیده‌ام.»

^۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

^۲. صحیح مسلم، کتاب البر و الصلوة، ج ۴، ص ۲۰۰ (حدیث ۲۵۴۰). سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۴۷ (کتاب الزهد، حدیث ۳۸۵۳).

عفو و احسان

خوب است در اینجا صفت دیگری را نیز متذکر شوم که یک پایه از کظم غیظ هم بلندتر ولی متصل به آن است و آن صفت عبارت است از عفو. و صفت دیگری که از عفو هم یک درجه عالی تر است، و آن عبارت است از احسان. توضیح این مقام این است که طبیعی است که خشم وقتی بر انسان مستولی می گردد که از شخص زیر دست عمداً یا سهوا نافرمانی صادر شود، یا شخص مساوی کاری کند که خلاف قانون حق شناسی و ادب باشد. در این دو صورت، انسانیکه دارای صفت کظم غیظ باشد، خشم خود را فرو می برد. در صورتی که در برابر اولین مورد مجازات نمی کند و با دشمن مقابله به مثل نمی نماید. اما اگر قلب او از این هم قوی تر باشد، علاوه بر فرو بردن خشم، عفو خود را نیز شامل حال آن مجرم می گرداند، تا اضطراب و پریشانی کاملاً از دل او بیرون شود. و اگر نفس او از این هم بزرگتر باشد، احسانی هم در باره او می نماید تا مسرور و خوشحال نیز گردد.

عفو و احسان دو صفتی است بس عالی که از عظمت روح و بلندی مقام صاحب خود حکایت می کنند. زیرا در موردی که انسان را غضب مستولی و

خشم لبریز گردیده، علاوه بر اینکه خشم خود را فرو می‌برد، طرف مقابل را که مستحق عقوبت و انتقام است، مورد عفو خود نیز قرار دهد و احسانی هم درباره او بنماید. این شخص به حکم قاطع عقل و شهادت صریح وجدان، زمامدار حقیقی نفس خویش می‌باشد و روح خود را به حدی آزاد تربیت کرده که اصلاً تحت تأثیر غلیان غضب و جوشش خشم نرفته است. بلکه او یگانه قهرمان قوی‌النفس است که عزم راسخ او، عسکر مجهز غضب را منهزم ساخته و لشکر مسلح خشم را شکست داده است. عظمت نفس و بزرگواری روح این مرد را به هر میزان که بسنجید، سنگین‌تر از زمین و با شکوه‌تر از کوه و رفیع‌تر از آسمان خواهد بود.

آیا چنین مردانی در حال حاضر در دنیا، مخصوصاً در میان مسلمان‌ها وجود دارند؟

یا جهان به این وسعت فاقد این افتخار شده است؟

نمی‌دانم! اما اگر با من چند قدمی همراهی کنید، من از فارغ‌التحصیلان مکتب قرآن نمونه‌های بسیار عالی به شما نشان می‌دهم تا هم سلسله ترتیب کظم غیظ، عفو و احسان واضح‌تر گردد و هم اهمیت تأثیر تعلیمات قرآن در روحيات متعلمین آن دوره روشن‌تر شود.

یکی از ائمه دین که وارث نسبی و علمی خاتم النبیین است، مهمانانی محترم برایشان وارد می‌گردد. غلام آن جناب سیخ‌های کباب را بر دست گرفته برای مهمان می‌برد. هنگامی که غلام از نرده‌بان بالا می‌رفت، یک دانه سیخ داغ از دست او می‌افتد و بر سر طفل کوچکی از اطفال آن بزرگوار اصابت می‌کند، که اخیراً آن کودک از صدمه رهسپار دیار عدم می‌گردد. در حال خوردن سیخ بر سر اطفال، امام سر بلند کرده نگاهی به جانب غلام می‌نماید، از آن نگاه،

احسان و غضب کرده و فرمود: «وَالْكُظْمُ الْغِیْظُ». آقا فرمود: «غیض خود را فرو بردم». غلام گفت: «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ»، آقا فرمود: «عفو کردم که هیچ اضطراب و تشویشی نداشته باشی». غلام گفت: «وَاللّٰهُ یَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»، آقا فرمود: «آزادت کردم».

غلام به مجازات قتل فرزند آقا خود را آزاد گردید. چه خوش مجازاتی بود که بسی شیرین‌تر از مکافات تمام گردید. اکنون متحیرم که به نفوذ تعلیمات معجزه‌آسای قرآن گردن تسلیم بگذاریم یا به استعدادهای قوی و فطرت پاک متعلمین آن دوره خضوع کنیم؟

زیرا قرآن با آن همه دستورات نافعۀ فردی و اجتماعی و تعلیمات مفید دینی و اخلاقی هنوز هم موجود است، ولی آن تعلیمات در روحیات شاگردان امروزی انعکاسی ندارد.

نمونه دیگر: در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، روزی مالک بن حارث نخعی که مشهور به مالک اشتر است از بازار کوفه عبور می‌نمود. یکی از دکاندارها بی‌موجب جسارتی به آن جناب کرد، اما مالک اشتر اعتنائی نکرد و راه خویش پیش گرفت. شخصی از دکاندار پرسید: «این مردی را که به او اهانت کردی می‌شناسی که بود؟»

گفت: «نه».

۱. عبارت «وَالْكُظْمُ الْغِیْظُ» در قرآن کریم، سوره آل‌عمران، آیه ۱۳۴ آمده است: «وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»، این آیه به فضیلت کظم غیظ (فرو بردن خشم) و عفو و بخشش اشاره دارد و از مسلمانان خواسته می‌شود که در مواقعی که دچار خشم می‌شوند، آن را کنترل کرده و از بدی‌های دیگران چشم‌پوشی کنند.

آن شخص گفت: «وای بر تو! این مالک اشتر نخعی، سپهسالار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود». دکاندار چون این کلام را شنید از خوف بر خود لرزید و از کیفر عمل زشت خویش بسیار ترسید. از عقب مالک اشتر روان شد تا از وی عذرخواهی کند. رسید به جایی که مالک را ندید. استفسار کرد و گفتند: «در این مسجد رفت». مرد دکاندار نیز داخل مسجد شد. دید مالک به نماز ایستاده، صبر کرد تا مالک نماز را تمام کرد. بی‌تحاشی خود را به قدم مالک انداخت و عذرخواهی را آغاز کرد. مالک اشتر چون شناخت که این مرد همان دکاندار است که بی‌سبب به او اهانتی کرده، فرمود: «تو برادر من هستی، من تو را در همان بازار عفو کرده بودم. و به خدا قسم در این مسجد نیامدم مگر برای اینکه دو رکعت نماز بخوانم و برای تو از خداوند طلب عفو و آمرزش کنم. اکنون که از نماز فارغ گردیدم، عرض کردم: خداوند، این مردی که به من اهانت کرد، من او را عفو کردم و از این بارگاه جلال تو تمنا دارم که تو نیز او را عفو فرمائی که سزاوارتری به عفو».

محکمه انصاف قضاوت می‌کند که این تسلطی که این سپهسالار عظیم‌الشان بر نفس خویش داشته، به مراتب عالی‌تر است از آن شجاعتهائی که در معرکه قتال از او بروز نموده. زیرا پهلوان در صحنه جنگ بسیار دیده می‌شود، ولی قهرمان غلبه بر نفس و غضب خیلی نادر است، چنانکه شاعری می‌گوید: «مرد مصاف در همه جا یافت می‌شود، ولی در هیچ عصر مرد تحمل ندیده‌ام». و از حضرت رسول اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله) نیز نقل شده که غالب شدن بر نفس را بزرگتر از غالب شدن بر حریف در جهاد با کفار معرفی فرموده، چنانکه در حین مراجعت از غزوه‌ای فرمودند: «رجعنا عن الجهاد

الأصغر، وبقی علینا الجهاد الأكبر»،^۱ یعنی: «بازگشتیم از جهاد کوچک و باقی ماند بر ما جهاد بزرگ‌تر که جهاد با نفس است». و از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب نیز نقل شده که فرموده است: «أصعب الأعمال العفو عند الغیض»،^۲ دشوارترین عمل‌ها عفو کردن است در هنگام هیجان غضب.



^۱. اصول کافی، کلینی، ج ۲، ص ۲۲۰. مسند امام احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۳۹۲.

^۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶.

حسن خلق

یکی از فروغ‌های شجره طیبه شجاعت، حسن خلق است. حسن خلق عبارت است از خوش‌خوئی و گشاده‌رویی به‌شرحی که می‌آید، و منبع این صفت نیز همان قوت قلب و بزرگی روح است، چنان‌که مقابل آن را که کج‌خلقی و ترش‌رویی است، گاهی به دلتنگی تعبیر می‌کنند، که اساس آن ضعف نفس و نادانی روح است.

حسن خلق از مفاخر صفات انسانیت و معالی ملکات آدمیت است؛ اگرچه دلایل عقلی و شواهد نقلی بسیار، دلالت دارند بر حسن این صفت، ولی خوبی آن به حدی واضح و در اذهان جمیع طبقات انام از خاص و عام متمرکز و مأنوس است که ذکر دلایل را چندان لزومی نیست. چنان‌که از هر طبقه مردم می‌شنویم که از حسن خلق بعضی رفقا و دوستان خویش تعریف و تمجید می‌کنند و از بدخلقی برخی دیگر یاد و شکایت می‌نمایند. این خود دلیلی است واضح بر اینکه ادراک خوبی حسن خلق امری است طبیعی و فهمیدن آن چیزی است ارتکازی و فطری، مانند تشنگی و گرسنگی و سایر امور وجدانی. پس ما هم از ذکر دلایل عقلی و شواهد نقلی بر خوبی این صفت صرف نظر

می‌کنیم، بلکه ناگزیریم از اینکه مظاهر این ملکه عالیه را ترتیب دهم و منازل سیر طبیعی آن را فهرست نمایم.

پس می‌گویم حسن خلق غریزه‌ای است که از ناحیه قوت قلب عرض وجود می‌کند، چنان‌که گفته شد، و نخستین مظهر آن همان قلب است. به این معنی که انسانی که دارای ملکه حسن خلق است، دل او همیشه شکفته و خوشحال و قلب او دائماً مسرور و متبسط است، ضمیر او از گل‌های احساسات نیک برخوردار و باطن او از شکوفه‌های خوش‌بینی همیشه بهار است. تلخی‌های آلام زندگی را به سهولت و آسانی می‌گذراند. خلاصه اینکه حسن خلق ملکه‌ای است که دل صاحب خود را شاداب و تازه نگه می‌دارد و انقباض و افسردگی را در او راه نمی‌دهد.

این خدمتی که حسن خلق در مرحله اول به قلب انسان انجام می‌دهد نباید سهل و آسان شمرد، زیرا مراد از قلب در اینجا تنها همان قطعه گوشتی نیست که در داخل بدن انسان و هر حیوان است، بلکه مراد از قلب در اصطلاح این فن، آن جوهر روحانی است که محور تمام تمایلات و تنفرات انسانی می‌باشد و همه خواہش‌های مثبت و منفی به آن متبسط می‌گردد، چنان‌که در عرف عام می‌گویند: «دلم خواست» یا «دلم نخواست»، «دلم خوش است» یا «دلم گرفته است...».

مسرور نگاه داشتن این دل که نخستین وظیفه حسن خلق است، امری است که در حیات انسان بسیار عالی و پرقیمت است، زیرا که می‌بینیم تمام جهانیان از پی دل خوشی سرگردانند. چه زحمت‌های بدنی می‌کشند و چه سفرهای پر از رنج می‌نمایند تا افسردگی از دل ایشان رفته و سروری نصیبشان گردد. ولی اکثر افراد بشر خانه خوش‌حالی را گم کرده‌اند، بالا و پایین

می‌گردند، مشرق و مغرب را تفحص می‌کنند، زیرا که خوش‌حالی را هر یک در جایی خیال می‌کنند. وقتی به آنجا می‌رسند، می‌بینند خسته‌تر و دل‌افسرده‌تر شده‌اند. بعضی خیال می‌کنند که خوش‌حالی مربوط به مقام و ریاست است. در این جا هم دو دسته می‌شوند: دسته‌ای تشنه ریاست دینی و اشغال مقام روحانیت و دسته دیگر عاشق ریاست دنیوی می‌شوند.

بحث ما نه در این است که ریاست‌طلبی با هر دو قسم خود چه عاقبت و خیمی دارد، و یا ریاست‌طلبان در روز رستاخیز کجا خواهند بود. بلکه صحبت ما در این است که خوش‌حالی و مسرور بودن به هیچ‌نوع از ریاست مربوط نیست و هر دو قسم آن مخوف به محنت‌های فراوان و غصه‌های بی‌پایان است. اثبات این مدعا خیلی دشوار نیست و سند حسی موجود است. اما ریاست دینی باید به مراکز علمی مراجعه کنید و حالات و ابتلاعات روسای دینی و مراجع تقلید را از نزدیک مشاهده کنید، تا بدانید که این ریاست چه قدر رنج و محنت دارد. در اینجا عبارت یکی از اعظم علما را که به عنوان وصیت برای اولاد خود مرقوم فرموده‌اند، نقل می‌کنم تا خوانندگان گرامی ملتفت شوند که این عالم جلیل، با آنکه رئیس است، از ریاست چه قدر دل‌افسرده و گرفته‌خاطر است، و از داخل کاخ ریاست چه قدر نفس گرم و بیان داغ صیحه می‌زند، و به عبادت‌گذاران و تلخ‌اولاد خود چنین توصیه می‌نماید.

این نصیحت او چنین است:

«وایاک بنی أن تطلب الریاسة و تحن نفسک إليها، فإنها مهلك، وللدین منغیة، وإنی أخبرک إخبار مطلع معرب داخل فیها و خارج، إنک إن التزمت بمرالحق کنت مسلوب الراحة فی نفسک، ومعلوماً عند الناس، وإن جریت علی میل الناس خسرت الآخرة، فعلیک بالفرار منها فرارک من الأسد. وما رأیت فی

عمری رئیساً فی العلم التزم الدیانه إلا وکان غرضاً للسهام، يستحلون جمیع ماله و عرضه، ویستبیحون البهتان علیه و شتمه، و یعاملونه معامله الکافر الحربی، فیاک بنی ثم إیاک وتمهید أسبابها، ونصب شبائکها، وتهیئه مقدماتها، فتکون ساعیاً فی هلاک نفسک، وذهاب راحتک و دینک...»^۱

اما ریاست دنیائی رنج و محنت و بلا و مصیبت آن به مراتب بیشتر از ریاست دینی است، در اینجا هم اثبات مدعا با ذکر آیه و روایت نیازی ندارد، و محتاج به قصه و حکایت نیست، زیرا حسی مشاهده می‌کنیم که بزرگان علم و سیاست نه روز آرامی دارند و نه شب استراحتی. اگر مردم دیگر به یک غم مبتلا باشند، آنها به هزاران غم مبتلا هستند. اکثر ایشان با آنکه در محیط مملکت خود رئیس امنیت و عهده‌دار امنیت هستند، به جان خود مأمون نیستند و نمی‌توانند آزادانه تردد کنند. و چه بسا اتفاق می‌افتد که با آن پاسبان‌ها و نگهبان‌ها و با آن احتیاط شدید در کاخ‌های رفیع کشته می‌شوند، چنان که رئیس درجه یک جهان را دیدیم که چه قدر بی‌مؤنه و آسان کشته شد، و عیال و اطفال او را از کاخ سفید بیرون کردند، و زعیم دوم را دیدیم که بعد از مرگش از قبر بیرون کشیدند و او را اهانت کردند، زعیم سوم را دست و پای بریده در کوچه و بازار کشیدند، چهارم را به کمال ذلت از مملکت خارج کردند، پنجم را... ششم را... پس واضح و روشن است که ریاست یکی از اعظم اسباب محنت و مصیبت است، نه از موجبات خوشحالی و مسرت.

گروهی تصور می‌کنند که مسرور بودن مربوط به مال و ثروت است، ولی می‌بینیم که بی‌نواهی گاهی از خوشی در پوست خود نمی‌گنجد، و بسیاری از

^۱. مرآه الرشاد للعلامه المامقانی، ص ۱۵۷.

ثروتمندان که از اندوه فراوان نزدیک است جان بدهند. مثلاً بی‌نوابی برای آنکه چند روزه معاش عیال خود را به طور کافی به دست آورده، از خوشحالی در پوست خود جا نمی‌شود، ولی ثروتمندی که منفعتی را که خیال کرده بود به دست نیاورده، از غصه جان می‌سپارد.

نقل است که در یکی از بلاد شرق شاهی بود که همواره در اندوه و غصه می‌زیست. از حکیمی خواست که برای رفع اندوه او علاجی نشان بدهد. حکیم در آن وقت گفت که پادشاه باید پیراهن خوشحال‌ترین مردم را بر تن کند. مأمورین شاه برای پیدا کردن خوشحال‌ترین مردم به تفحص پرداختند. مردم شخصی را معرفی کردند که همیشه خوشحال و خندان بود و هیچ وقت در عمرش کسی او را دلگیر و افسرده خاطر ندیده بود. مأمورین پادشاه او را پیدا کردند، اما شگفت آن بود که پیراهنی بر تن نداشت تا برای شاه بیاورند. پس خوشحالی نه به مال و ثروت مربوط است و نه به اقتدار و ریاست، بلکه در همه جا وجود دارد. به این معنا که بدون حسن خلق، در همه جا و در همه حال یافت می‌شود. دارنده صفت خوش‌خویی و حسن خلق، حتی اگر هیچ چیز نداشته باشد، باز هم دل شاد و روح تازه‌ای دارد. گاهی به جنبه مثبت تمسک می‌کند، به خود می‌بالد و مترنم این مقال می‌گردد:

چه غم ز بی‌کله‌ای کاسمان کلاه من است

زمین بساط و در و دشت بارگاه من است

مرا به حالت فقرم نگر که تا بینی

جهان و هر چه در اوست دستگاه من است

و گاهی جنبه منفی را مد نظر می‌گیرد، و از خوشی زندگی خود می‌سراید:

به چشم من همه آفاق پر کاهی نیست

سرم خوش است بحمدالله ارکلاهی نیست

فضای ملک خداوند جایگاه من است

مرا از آنچه که در شهر جایگاهی نیست

اما انسانی که از ملکه حسن خلق محروم است، حتی اگر تمام چیزها را داشته

باشد، باز هم دل تنگ و افسرده است. زندگی برای او تلخ و ناگوار است و از

خود بیزار است. گاهی از خدا شکایت می‌کند و می‌گوید:

خلقت من در جهان یک وصله ناجور بود

من که خود راضی به این خلقت نبودم زور بود

خلق از من در عذاب و من خود از اخلاق خویش

از عذاب خلق و من یارب چه ات منظور بود

و گاهی با خود می‌جنگد و می‌سراید:

نه شکوفه و نه برگی، نه ثمر و نه سایه دارم

متحیرم که دهقان به چه کار کشت ما را

و اگر هیچ چیزی از اسباب اندوه و غم برایش حاضر نبود، پیش‌بینی می‌کند و

مصیبتی را که وارد نشده فرض می‌سازد و دری از اندوه به روی خود باز

کرده، خود را به غصه می‌سوزاند. بعد از مدتی معلوم می‌شود که پیش‌بینی او

غلط بوده و مصیبتی که فرض و خیال کرده بود اصلاً پیدا نیست. ولی چه

فایده که او با اندیشه فاسد خود چندین برابر آن مصیبت را با اندوه و غصه

خیال کرده و در خود حمل می‌کند. و اگر از رهگذر پیش‌بینی فکر او نتوانست

دری از اندوه باز کند، چهره‌ی خود را بر فصول اربعه سال تراشی می‌نماید.

اگر تابستان بود از گرما شکایت می‌کند، و اگر زمستان بود از سرما مینالد، در پاییز از باد و در بهار از باران فریاد می‌زند. خلاصه، دنیایی که برای انسان خوش اخلاق همیشه بهشت است، او برای همیشه جهنم می‌بیند، و حقیقتاً هم که او جهنم می‌سازد. دیگر زحمتتان نمی‌دهم و سخن خود را همین جا خاتمه می‌دهم. خداوند حسن خلق نصیب شما کند تا همیشه خوش وقت باشید.

مظهر دوم از مظاهر حسن خلق صورت انسان است. به این معنی که آدم خوش اخلاق همیشه صورت روشن، رنگ درخشیده، پیشانی باز، چشم‌های متشعشع، لب‌های خندان و متبسم دارد. این آدم با این هیئت و شکل به هر محفل که وارد شود، آن محفل را رنگ می‌دهد و آن مجلس را نورانی می‌سازد. نظر کردن به این صورت برای همه کس مبارک و فرح‌بخش است، خصوصاً برای اهل بیت خودش، زیرا انسان هنگامی که وارد خانه خود می‌شود، خانم محترمه و اولادش او را به این هیئت فرح‌افزا، صورت پرور و چشم‌های پر از مهر ملاقات می‌کنند. واقعاً اگر در دنیا بهشتی باشد، همین است. بالمقابل، آدم بدخلق صورت ترش، رنگ پریده، پیشانی چین خورده، چشم‌های افعی مانند دارد. این آدم با این قیافه زشت و شکل ناموزون به هر محفل وارد شود، آن محفل را تیره و تار می‌کند و اهل آن مجلس را از نفس متعفن و صورت گرفته خود مختنق می‌نماید، چنان‌که معروف است که: «افسرده دل افسرده کند انجمنی را». نظر کردن به صورت او برای همه کس نامبارک و کدورت‌آور است، خصوصاً برای بیچارگانی که اهل خانه او هستند، زیرا انسان هنگامیکه وارد خانه خود می‌گردد، و اهل منزلش او را به این شکل برهم خورده، صورت ترش کرده و چشم‌های خشم‌آلود ملاقات می‌کنند، حقیقتاً اگر در دنیا جهنمی باشد، همین است. عیال بیچاره او و اولادش وقتی نفسی آزاد می‌کشند

که این مرد نامبارک از خانه بیرون رود. دیگر به تذکر این گونه حرف‌ها ملولتان نمی‌کنم. همه شما در عمر خود از این قسم انسان‌ها آنقدر دیده‌اید که عرض مرا در این موضوع تصدیق خواهید فرمود.

مظهر سوم از مظاهر حسن خلق زبان انسان است، زیرا زبان مترجم قلب است. چون ملکه حسن خلق در دل کسی نفوذ کند، حلاوت آن در زبان او نیز تراوش می‌کند و حتماً خوش‌بیان و شیرین زبان هم می‌گردد. چنان‌که حساً مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که هر کس دارای حسن خلق و گشاده‌رویی است، قهراً زبان نرم و جذاب و بیان ملائم و گیرنده دارد. گویا دهان او صندوقی است پر از درهای شاهوار یا صدفی است محیط بر لؤلؤهای آبدار.

بالمقابل، هر کسی که صورت ترش کرده و پیشانی چین خورده دارد، حتماً تند بیان و بد زبان نیز هست، و در لسان خود ندارد جز سخنان زشت و ناهنجار، و حرف‌های خشن و نابکار. وظیفه‌ای که حسن خلق از طریق زبان به انجام می‌رساند، در رموز حیات و شئون زندگی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد، زیرا که در نطق و سخن گفتن، که بهترین نعمت و ویژگی انسانی است و باعث تمایز انسان از سایر حیوانات می‌شود، عذوبت نطق و شیرینی سخن زینت دهن و جمال هر مرد و زن است. چنان که بزرگان فرموده‌اند: «جمال المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه»، جمال و زیبایی مرد در بیان و زبان اوست، نه در لباس و جامه او. زبان شیرین کلیدی است که هر دل بسته‌ای را باز می‌کند و هر قلب سخت و قسی را نرم می‌سازد. شعله‌های برافروخته غضب را خاموش می‌کند، زبان شیرین مغناطیس (آهنربا) محبت است که دل‌ها را به خود می‌کشانند و ارواح را جذب می‌کند. یا کهربای الفت است که دشمنان را دوست و دوستان را به هم نزدیکتر می‌کند و وحشت‌ها را از بین می‌برد. زبان

شیرین غم‌دیدگان را تسلی می‌دهد و شکسته‌دلان را تقویت می‌کند. زبان شیرین شغلی از نور است که مجالس را گرم و محافل را لذت‌بخش می‌سازد. بالمقابل، زبان درشت و نامساعد که از رشحه بدخلق بودن است، در تمام مراحل فوق‌الذکر نتیجه نقیض را به دنبال دارد که نیاز به تکرار ندارد. برای توضیح بیشتر، می‌خواهم ذکر کنم که زبان زشت و ناهنجار از تاریکی باطن صاحب خود حکایت می‌کند و از اختلال اعصاب او نمایان می‌شود. زبان زشت دل‌های شاد و شکفته را متقبض می‌سازد، قلب‌های رقیق و شکسته را سخت و پرقساوت می‌کند، غضب‌های فرونشسته را مشتعل می‌سازد و نفاق‌های خوابیده را بیدار می‌کند. زبان زشت و ناهنجار چون خنجر خونخوار دل‌ها را آزرده و داغدار می‌سازد. دوستان را دشمن و دشمنان را حریص به عداوت می‌کند. زبان زشت برای صاحب خود هیچ دوستی باقی نمی‌گذارد و گاهی کار به جایی می‌رسد که راه آتش را مسدود می‌سازد. چنان که شاعر عرب می‌گوید:

«جراحات الناس لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان»

یعنی زخم‌های خنجر و نیزه قابل بهبود است، اما زخم زبان هیچ‌گاه درمان نمی‌شود. اگر عرائض من در اطراف بدزبانی پذیرفته نشده باشد، لطفاً یک‌بار برای امتحان به کسی حرف زشت بگویید و انعکاس آن را تماشا کنید.

مظهر چهارم از مظاهر حسن خلق قیام به وظایف اجتماعی است. تصور در مظاهر سه‌گانه مقدم حسن خلق، آن را در مظهر چهارم نیز واضح می‌سازد. زیرا انسانی که با دل مسرور و پیشانی باز و زبان شیرین وارد اجتماع می‌شود، شک نیست که وظیفه محوله خود را به خوبی انجام می‌دهد و از مسئولیت خود در مقابل جامعه برائت ذمه حاصل می‌کند. مؤسسات ملی و دوایر رسمی

همیشه از وجود چنین افراد بهره‌مند و برخوردار بوده، در مجرای اصلی خود روان و در محور طبیعی خود گردش می‌کند. جامعه با اختلاف طبقات خود دائماً در اطراف آدم خوش‌اخلاق جمع شده و از روح پاک و حسن معاشرت او در تمام شئون فردی و اجتماعی بهره‌مند می‌شود. هم جامعه از او منتفع می‌شود، و هم او از جامعه بهره‌مند می‌گردد.

اما انسان بد اخلاق در جامعه مانند عضوی فاسد است که نه تنها وظیفه خود را در اجتماع انجام نمی‌دهد، بلکه باری به دوش جامعه می‌گذارد. از این گذشته، اختلالی در نظام اجتماع تولید می‌کند. زیرا انسان که در مظاهر سه‌گانه سابقه حسن خلق ناکام بوده، با دل پراندوه، صورت گرفته و زبان زشت وارد اجتماع می‌شود. واضح است که ورود او چه اضطراب و اختلالی را در جامعه ایجاد می‌کند. آیا نشنیده‌اید که مؤسسه‌ای به دلیل بد اخلاقی و سلوک ناهنجار رئیس و سایر موظفین منحل یا ضعیف شده باشد؟

آیا ندیده‌اید که بعضی از موظفین فعال در مؤسسه یا دایره‌ای به دلیل بد اخلاقی رئیس آنجا استعفا داده باشند؟ آیا نشنیده‌اید که کسی خانه‌اش را با شدت احتیاج و قیمت پایین فروخته و به مکانی دیگر منتقل شده است، به‌خاطر بد اخلاقی همسایه‌اش؟ آیا ندیده‌اید که مردی به دلیل اخلاق زشت همسرش از زندگی مشترک ناراضی بوده و تصمیم به جدایی گرفته است؟

اکنون وقت آن است که ملاحظه کنیم حسن خلق در دین مقدس اسلام چه اندازه اهمیت دارد. پیغمبر اسلام غرض از بعثت خود را تتمیم مکارم اخلاق معرفی نموده‌اند: (بعثت لاتمم مکارم الاخلاق). این جمله شریفه اگرچه لفظاً مختصر است، ولی معنای آن بی‌اندازه عمیق و وسیع است. توجه فرمایید که دین اسلام، که دین حقوق و قضا، دین حدود و جزا، دین اقتصاد و رفاه، دین

معاش و معاد، دین دنیا و آخرت است، روح آسایش و اساس زندگی را در تمام مراحل فردی و اجتماعی متکی بر حسن خلق قرار می‌دهد، زیرا حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که عهده‌دار بیان تمام نوامیس حیات و ممات است، می‌فرماید: «من تنها برای تکمیل اخلاق بشر آمده‌ام»،^۱ یعنی تمام مظاهر قانون و قضاوت و جمیع شؤون فرد و جمعیت، بالاخره تمام سعادت دنیا و آخرت در پرتو حسن خلق رشد اساسی خود را ابراز می‌نماید. حقیقت هم همین است، منصفانه غور و دقت فرمایید.

و نیز از امام علی نقل شده که: «زین الله دینه بالسخاء وحسن الخلق» یعنی خداوند دین خود (اسلام) را به سخاوت و حسن خلق زینت داده است، یعنی کسی که نه سخاوت دارد و نه حسن خلق، از روحانیت دین و واقعیت اسلام محروم است. همچنین نقل است که به آن حضرت عرض کردند: «أی الناس أفضل إيماناً؟» کدام از مردمان بهترین ایمان را دارند؟ فرمود: «أحسنهم خلقاً» خوش‌خلق‌ترین آنها. و نیز از آن حضرت نقل شده که فرمودند: «أحبکم إلی و أقربکم منی يوم القيامة أحسنکم خلقاً»^۲ دوست‌ترین شما به سوی من و نزدیک‌ترین شما به من در روز قیامت، خوش‌خلق‌ترین شما است. یکی از بزرگان دین فرموده است: «أقربکم إلی رحمته الله و قلوب الناس أحسنکم خلقاً، وأبعدکم عن رحمته الله و قلوب الناس أسوأکم خلقاً» نزدیک‌ترین شما به رحمت خداوند و دل‌های مردم خوش‌خلق‌ترین شما است، و دورترین شما از رحمت خداوند و از دل‌های مردم بدخلق‌ترین شما است.

۱. «إنما بعثت لأنتم مكارم الأخلاق»، صحیح مسلم، باب فضائل الصحابة، ج ۱، ص ۶۴.

۲. صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۸۳، باب «فضیلت حسن خلق».

در خاتمه این بحث با من همراهی فرمایید تا در چمن اخلاق محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مختصر تفریح و مروری بنمائیم، که بی نهایت نیکو منظر و معطر است، اگر قوه شامه ما عیبی نداشته باشد، بهره کافی برمی داریم
 إن شاء الله تعالی:

روایت است که روزی آن حضرت با جماعتی از اصحاب در مسجد نشسته مشغول صحبت بودند که کنیزکی داخل شد و خود را به آن حضرت رسانیده، آهسته از گوشه جامه آن حضرت گرفت. آن کوه حلم و وقار، به گمان اینکه کنیزک کاری با او دارد که از گفتن آن در مجمع اصحاب حیا می کند، از جا برخواست و از اصحاب قدری دور رفت. ولی کنیزک هیچ سخنی با آن حضرت نگفت، حضرت نیز با او چیزی نفرمود و در جای خود مراجعت فرمود. باز کنیزک آمده گوشه جامه حضرت را برداشت، و آن بزرگوار ثانیاً از جا برخواست و کنیزک چیزی نگفت. تا سه مرتبه این عمل تکرار گردید و در هر مرتبه آن حضرت بدون اندکی تغییری از جای خود برمی خواست و باز می نشست. در دفعه چهارم اصحاب گفتند: ای جاریه، این چه عملی است که سه مرتبه حضرت را از جایش بلند کردی و سخنی نگفتی؟

کنیزک گفت: در خانه ما کسی مریض است، مرا فرستادند که پاره ای از جامه حضرت ببرم که به این مریض ببندند تا شفا یابد. پس من هر دفعه که خواستم از جامه حضرت پاره ای بگیرم، حضرت تصور فرمودند که مرا با ایشان سخنی است، از جا حرکت کردند و من هم حیا کردم که به آن حضرت عرض کنم که قدری از جامه خود به من بدهید. کنیزک این را گفت و پاره ای از جامه آن حضرت جدا کرده روانه شد.

و نیز منقول است که روزی زنی نزد آن حضرت آمد و خواست عرض حاجتی نماید، ولی از عظمت ذات و جلالت شأن آن بزرگوار، او را خوف و دهشت گرفت که نتوانست تکلم کند. حضرت این معنی را فهمید و برای تسکین رعب او فرمود: «من پسر بیوه‌زنی از عربم که گوشت قدید می‌خورم، مترس و کار خود را به کمال آرامی و خاطر آسوده بیان کن»، «ارواحنا فداه بماله من الرفق و الشفقه، صلوات علیه و علی خلفائه الاخیار و آله الاطهار الابرار».^۱



^۱. در کتب اخلاقی شیعه همچون: بحارالانوار، کشف‌الاسرار، میزان‌الحکمه اثر علامه مجلسی. ارشاد القلوب اثر شیخ طوسی. محجة‌البیضاء اثر شیخ عباس قمی مراجعه شود.

وقار

یکی از فروع قوت قلب و قار است. وقار عبارت است از سکون نفس و آرامی قلب در گفتار و کردار. انسان با وقار کسی است که با عجله و شتاب در هیچ امری اقدام نمی‌کند و سراسیمه و با اضطراب در هیچ کاری شروع نمی‌کند، بلکه همیشه قبل از شروع در هر کاری تأملی در آن می‌نماید، حسن و قبح آن را میزان می‌کند، و صدر و ذیل آن را در نظر می‌گیرد. سپس در نتیجه غور می‌کند و بعد از آن شروع می‌کند. و پس از شروع نیز طمأنینه را از دست نداده و با کمال سکون و آرامی ادامه می‌دهد تا کار به انجام برسد.

غریزه وقار در هر کار سه فائده دارد:

۱. کاری که با تأنی و تأمل شروع می‌شود بی‌نقص و بی‌عیب تمام می‌شود و مجالی برای این حرف که «این جایش خراب شده» یا «آن جایش عیب دارد» باقی نمی‌ماند.

۲. انسان در انجام آن کار کمتر دچار خستگی و تعب می‌شود. فرضاً اگر بدن او خسته گردد، روحش آرام بوده و با شکنجه شتاب و اضطراب مبتلا نمی‌شود.

۳. مهم‌تر از همه این است که در اصل وقوع آن عمل، انسان را ندامت و پشیمانی دام‌گیر نمی‌شود، زیرا انسان که پیش از شروع در هر کار تأمل می‌کند، خوبی و زشتی آن را بررسی کرده و منفعت و مضرت آن را میزان می‌کند. به عبارت دیگر، آغاز و انجام آن را در کارگاه دماغ می‌سپارد و سر تا پای خود را با حساب دقیق تحلیل و تعقل می‌کند. اگر آن کار از محکمه فکر و تدبیر ناروا معرفی گردد، آن را ترک می‌کند و اگر شایستگی‌اش تأیید شد، در آن شروع می‌کند و انجام می‌دهد. در این صورت هیچ پشیمانی و ندامتی و یا افسوس و حسرتی در آن کار به انسان دست نمی‌دهد و از صدور آن عمل، روح او زیر فشارهای «کاشکی» واقع نمی‌شود. تا در دل یا زبان خود بیاورد: «ای کاش این کار را نکرده بودم» یا «ای کاش این سخن را نگفته بودم» یا «ای کاش آنجا نرفته بودم». و در بعض موارد که ندامت او شدت می‌کند، «کاشکی» را بسیار غلیظ و رکیک ادا می‌کند. چنانکه مرد عجولی را دیدم که کاری را از بسیاری شتاب خراب کرده بود و بعد از آن با خود می‌گفت: «کاش این [...] را نخورده بودم.» انسان به جای «کاشکی»‌های فراوان و بی‌اثر که بعد از عمل ابراز می‌کند، اگر ملکه وقار را تحصیل کند و پیش از شروع در هر کاری تفکری در آن نماید، کامیاب و موفق خواهد بود. و اگر فاقد صفت وقار باشد، گفتار و کردار او همیشه با عجله و شتاب آغاز می‌شود و طبق قانون تقابل سه مضرت و زیان به خود می‌گیرد:

۱. آن عمل کمال طبیعی خود را در بر نمی‌گیرد و ناقص و معیوب می‌شود، چنانکه بسیار دیده‌ایم.

۲. روح انسان عجل و با شتاب همیشه در تعب و اضطراب می‌باشد و در بسیاری از مواقع اضطراب او باعث ناکامی‌اش می‌شود، چنانکه شخصی که در

راه رفتن شتاب می‌کند، زمین می‌خورد و عقب می‌ماند. و همچنین شخصی که در سخن گفتن اعتدال را رعایت نکرده و شتاب می‌کند، در زبانش لکنت پیدا می‌شود و در تکلم او وقفه‌های بد نما عارض می‌گردد، یا جمله‌ای غلط و بی‌مورد به کار می‌برد.

۳. در بسیاری از مواقع بعد از انجام کار، پشیمانی و ندامت به انسان دست می‌دهد. زیرا آدم عجول آنقدر فرصت ندارد که قبل از شروع در کار خیر و شر آن را میزان کند و در خوبی و زشتی آن تأمل نماید. سراسیمه در کار شروع می‌کند و با کمال شتاب تمام می‌نماید، و بعد از انجام آن متوجه می‌شود که کار بدی کرده و عمل زشتی از او صادر شده است. که نه تنها زحمت او هدر رفته و عمل او ثمری ندارد، بلکه فعل او موجب انفعال و شرمساری‌اش گردیده. اینجاست که او را ندامت شدید دست می‌دهد و بی‌نهایت پشیمان می‌شود و از شدت افسوس‌ها و حسرت‌ها رنج می‌برد، ولی چه سود که کار را انجام داده و تدارک آن ممکن نیست.

علاوه بر این‌ها، آدم با وقار در نظر خالق و مخلوق عزیز و محترم است، در حالی که انسان بی‌تأنی و وقار در نظرها خوار و بی‌اعتبار است. در حدیث شریف، وقار را از علائم ایمان معرفی کرده و فرموده‌اند: «المؤمن وقور» (مؤمن با وقار است).

خلاصه: وقار از نتایج قوت قلب و بزرگی نفس و از جمله ملکات فاضله و صفات شریفه انسان است. اگر کتب تاریخ و سیر را مطالعه فرمایید، خواهید دید که انبیای عظام و اولیای کرام، حکمای نامدار و شاهان ذوی الاقتدار همه با تأنی و وقار بوده‌اند. و می‌دانید که یکی از القاب مشهور حضرت خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم «صاحب الوقار و السکینه» بوده است. و چنانچه زندگانی

آن حضرت را مطالعه نماییم، خواهیم دید که در تمام عمر خویش یک دفعه هم نفرموده‌اند: «کاش این کار را نکرده بودم» یا «کاش این حرف را نگفته بودم»، زیرا همه کارهای ایشان مطابق تدبیر و تأمل بوده و همه حرف‌هایشان از روی تأنی و تعقل بوده است.

این بحث را خاتمه می‌دهیم و تصدیق عرائض خود را در این موضوع به مرد با وقار و با تأمل می‌سپاریم.



انصاف

یکی از ثمرات بزرگی نفس و قوت قلب انصاف است. انصاف عبارت است از ملکه تسلیم شدن به حق و گردن نهادن به حقیقت. از بس که لفظ انصاف در مقام مدح و تمجید، و بی‌انصافی در هنگام مذمت و تقبیح در زبان‌های جمیع طبقات مردم دائر و سائر است، ذکر دلیل بر خوبی انصاف تضييع وقت محسوب است. بلکه جلالت قدر انصاف و رفعت شأن او محتاج به هیچ دلیلی نبوده، تنها از تصور معنایش واضح و روشن می‌شود. زیرا تسلیم شدن به حق و انقیاد به حقیقت که معنای انصاف است، دیگر چه احتیاجی به دلیل خواهد داشت؟

و مقابل انصاف را که تعصب و لجاج است اگر تفسیر و توضیح کنیم، معنای آن عناد با حق و تمرد بر حقیقت است. آیا اثبات قباح و زشتی معاندت با حق و طغیان بر حقیقت محتاج به دلیل است؟

پس در خصوص خوبی صفت انصاف تطویل سخن خلاف انصاف است. آری، این مقدار تذکر لازم است که در مباحث علمیه و اختلافات مذهبی ما، دامیکه انسان به حکم عالیه انصاف تمسک نکند، از وصول به حق محروم و از

رسیدن به حقیقت ناکام می‌ماند. زیرا تعصب و لجاج به بصیرت و بینایی صدمه می‌زند و دیدگان آدم لجوج را ظلمتی می‌گیرد که نمی‌گذارد به حقیقت اصابت کند. و بر فرض که حق ببیند، نظر به حدت و شدتی که دارد، نمی‌گذارد به حق تسلیم شود. شاید شما هم بسیار دیده باشید که بعضی افراد با فهمیدن اینکه حق با طرف مقابل است، دست از تعصب برنمی‌دارند و پافشاری در ناحق می‌نمایند. گویا انقیاد به حق را مغلوبیت خود می‌شمارند و سرفرازی را در عناد با حق می‌بینند. چه خرافات و حماقت‌هایی به آدم بی‌انصاف دست می‌دهد!

اما انسان با انصاف چون از ابتدا به نیت حق‌طلبی قدم برمی‌دارد و حقیقت را هدف خویش قرار می‌دهد، ظلمت‌های اغراض را از پیش چشم خود برطرف می‌کند و محمل دماغ خود را برای قضاوت بی‌طرفانه مهیا می‌سازد. این شخص حتماً به حق واصل می‌شود و به حقیقت می‌رسد. و بعد از اصابت به حق، در قبول کردن آن هیچگونه توقفی نمی‌نماید، بلکه سعادت و کمال خود را در تسلیم شدن به حق و انقیاد به حقیقت می‌بیند.

نمی‌گویم تمام اختلافات طبقات بشر در ادیان و مذاهب و مسالک از بی‌انصافی ناشی شده، ولی می‌گویم سبب بی‌انصافی در این اختلافات سهم بزرگی داشته است. اکثر افراد بشر را تعصب و لجاج در این همه مسالک مختلفه و مشارب متفاوته انداخته است که تقلیدهای بی‌مورد و پیروی‌های بی‌منطق نیز یکی از فروع تعصب است. اگر سند تاریخی مطالبه می‌نمایید، من از قرآن کریم که احکم و ثائق و اوثق وسائل است، سندی به شما نشان می‌دهم: خداوند متعال در سوره انبیاء آیه پنجاه و یک، در قسمتی از مباحثه که از یک طرف بسیار شیرین و جالب است و از طرف دیگر هویت تعصب و

حقیقت بی‌انصافی را به کمال سادگی و بی‌تکلف بیان می‌نماید، می‌فرماید: «إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ النَّمَائِلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ»^۱ حضرت خلیل علیه‌السلام به قوم خود می‌فرماید: این تمثال‌ها و بت‌ها که ساخته دست خود شما است، چرا پرستش می‌کنید؟ «قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ»^۲ قوم در جواب گفتند: پدران ما این بت‌ها را پرستش می‌کردند، ما هم پیرو ایشان هستیم. آیا این جوابی که قوم به حضرت خلیل دادند، غیر از تعصب بر طریقه آباء و لجاج بی‌جا چیز دیگری است؟ از این هم عجیب‌تر سؤال و جواب دیگری است که بعد از این بین حضرت خلیل و قومش واقع می‌گردد: «فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ»^۳ حضرت خلیل علیه‌السلام می‌فرماید: «از این بت‌ها سؤال کنید اگر سخن می‌گویند»، «ثُمَّ تَكْسُوا عَلَى رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ»^۴ قوم سرهای خود را پایین انداختند و گفتند: «تو می‌دانی که این بت‌ها سخن نمی‌گویند»، باز حضرت خلیل علیه‌السلام در سؤال خود ادامه می‌دهد: «قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ»^۵ آیا چیزی را که نه نفعی برای شما دارد و نه ضرری، پرستش می‌کنید؟

آیا عقل ندارید؟

این سؤال، راه پاسخ را بر قوم کاملاً مسدود کرد، اما ملاحظه کنید که تعصب تا چه اندازه انسان را لجوج و قسی‌القلب می‌کند. قوم که در جواب حضرت

^۱. سوره انبیاء، آیه ۵۲.

^۲. سوره انبیاء، آیه ۵۳.

^۳. سوره انبیاء، آیه ۶۳.

^۴. سوره انبیاء، آیه ۶۵.

^۵. سوره انبیاء، آیه ۶۶.

خلیل علیه السلام عاجز ماندند، باید تسلیم می شدند، اما چیزی به او نگفتند و به یکدیگر گفتند: «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ»^۱، او را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید اگر می توانید.

بعد از آن، تمام قوم یکدست شدند در سوزاندن حضرت خلیل علیه السلام. نمی خواهم بقیه سرگذشت جان سوز را بنویسم، زیرا رساله ام از موضوع اخلاق به تاریخ می گراید. فقط به نتیجه ای که از این مباحثه بی انصافانه بدست می آید اشاره می کنم و آن این است که هر انسانی که طالب سعادت و کمال است باید ملکه عالیّه انصاف را تحصیل کند و ریشه خبیثه تعصب را از دل خود برکند و در این باب تساهل و مسامحه را جایز نیند، زیرا می بینیم که تعصب انسان جامعی مانند حضرت خلیل الرحمن را به آتش انداخته است.

تعصب شخصیت با عظمت پیغمبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به اندازه ای متألم ساخته که می فرماید: (ما اودى نبی مثل ما اودیت) «هیچ پیامبری مثل من اذیت نشده است». قدری از شدت ابتلای انبیای کرام تنزل می کنیم و می بینیم که مباحثه با تعصب به جایی کشیده که کتابخانه ها سوخته، خانه ها تاراج شده و صدها، بلکه هزاران نفر بی گناه زندانی گردیده اند...

می ترسم که صحبت من به جایی برخورد کند که موجب سوء تفاهم گردد. وگرنه می گفتم که تعصب در این عصر طلایی و دوره قمر مصنوعی چه ظلمتی در جامعه بشریت ایجاد کرده و چه وحشت فاحشی در محیط تمدن طرح کرده که ارکان زندگانی بشر را متزلزل و فضای حیات انسانی را مسموم نموده است.

^۱. سوره انبیاء، آیه ۶۸.

اگر بگوییم که نجات نژاد بشر از این همه کدورات عالم گیر و رهایی جهانیان از این خطرات روزافزون تنها منوط به انصاف است، مبالغه نکرده‌ام. زیرا اگر تمام افراد بشر، خصوصاً اولیای امور مهم، واقعا پایبند انصاف باشند، دیگر کیست که بشر را با خطر مواجه کند؟

این مورد نیز یکی از مواردی است که انصاف به عظمت دین مقدس اسلام معترف می‌شود. زیرا دین اسلام انصاف را اساس مدنیت قرار داده و تعصب را به اندازه‌ای منفور معرفی نموده که متعصب را بیگانه از دین می‌داند، چنان‌که از حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که فرموده‌اند: «من تعصب أو تعصب له فقد فارق الإسلام»،^۱ هر که تعصب کند یا برای او تعصب شود، از دین اسلام جدا شده است. و باز از آن حضرت نقل شده که: «سید الأعمال الإنصاف»،^۲ آرجمندترین کار و پرافتخارترین کردار انصاف است. و از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نقل شده که فرموده‌اند: «من أنصف و قال حقاً زاد الله فی عزه»،^۳ هرکسی که انصاف کند و حق را بگوید، خداوند عزت او را زیاد می‌کند. همچنین از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل است که فرموده‌اند: «أشد ما أوجب الله تعالى علی خلقه ثلاثة أشياء: أولها الإنصاف...»،^۴ شدیدترین چیزی که خداوند بر مخلوق خود واجب کرده، سه چیز است که اول آن‌ها انصاف است.

۱. مستدرک، حاکم، ج ۲، ص ۳۰. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۳۴۸.

۲. مستدرک، حاکم، ج ۱، ص ۶۷. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۳۶۸.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۱. بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۳۹۶.

۴. کافی، ج ۲، ص ۳۰۷. بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۹۱.

رحم

یکی از ثمرات استقامت قلب، صفت رحم است. رحم به معنای ملکه تأثر از درد و رنج دیگران است. انسانی که دارای این صفت باشد، از آلام و مصیبت‌های دیگران متأثر می‌گردد. این صفت را به «رقت قلب» نیز تعبیر می‌کنند و از آن با عنوان دلسوزی یاد می‌شود. رحم، اشرف اوصاف انسانیت و گرانبهاترین خصائص آدمیت است.

رحم در ابعاد گوناگون مدنیت نقش‌آفرینی کرده و در جهات مختلف جامعه بشری وظیفه خود را ایفا می‌کند؛ چراکه سطح زندگی اجتماعی هیچ‌گاه یکسان نبوده و همواره با پستی و بلندی‌های زیادی همراه است. افراد جامعه در جنبه‌های مختلف حیات مانند یسر و عسر، ضعف و قوت، بیماری و سلامتی، و شقاوت و سعادت با یکدیگر متفاوت‌اند. این تفاوت‌ها نیازمند عواملی است که افراد را با وجود این اختلافات به هم پیوند دهد و نشیب و فرازها را یکپارچه سازد تا وحدتی روحی در جامعه به وجود آید و هدف اجتماعی سامان یابد.

اگر چنین عواملی در جامعه وجود نداشته باشد، روزبه‌روز فاصله بین ارواح افراد بیشتر می‌شود و انس و الفت جای خود را به وحشت و نفرت می‌سپارد. در نتیجه، ارکان جامعه از هم می‌پاشد و اجزای اجتماع متلاشی می‌گردد. به عنوان مثال، اگر ثروتمندان لباس‌های فاخر به تن کنند و فقرا را با دیده تحقیر بنگرند، فقرا نیز با خشم و غضب به آنان خواهند نگریست. در این حالت، بی‌تفاوتی هردو طرف، پیکر جامعه را فلج می‌کند، روح وحدت از اجتماع رخت برمی‌بندد، وظایف اجتماعی زمین می‌ماند، و ادبار عمومی فراگیر می‌شود.

در چنین شرایطی، طمع بیگانگان جامعه را تهدید کرده و پنجه تسلط آنان با بی‌رحمی برافراد جامعه فرود می‌آید، به گونه‌ای که نه برای ثروتمندان ارفاقی می‌ماند و نه برای فقرا شفقتی. بنابراین، نظام جامعه در ایجاد و بقای خود به عواملی نیاز دارد که طبیعت‌های متفاوت افراد را سازگار کند و آن‌ها را گرد هم آورد.

یکی از قوی‌ترین عواملی که افراد مختلف و متفاوت را به هم نزدیک می‌کند و اعضای یک جامعه را به اجزای یک ملت بدل می‌سازد، صفت رحم است. رحم، حرارتی در دل‌هاست که افراد قوی و ضعیف را به یکدیگر پیوند می‌دهد. این صفت فرد قوی را به یاری ضعیف برمی‌انگیزد و فرد ضعیف را به سوی قوی تحریک می‌کند تا هردو طرف به یکدیگر رسیده و وحدت را تشکیل دهند. رحم از یک سو احساسات فرد قوی را برمی‌انگیزد تا در حق ضعیف عطف و ورزد و در رفع مصیبت او بکوشد، و از سوی دیگر، روحیات فرد ضعیف را به سبب احسان قوی به او علاقه‌مند می‌سازد. این ارتباط طبیعی است، زیرا «الإنسان عبید الإحسان» (انسان بنده احسان است). در این حالت، قوی و

ضعیف به مثابه یک تن و یک وجود عمل کرده و لباس وحدت بر تن می‌کنند. در نتیجه، پیکر جامعه سالم و هماهنگ در امور حیات گام می‌نهد. برای نمونه، اگر ثروتمندان با نگاه ترحم به بیچارگان بنگرند و در رفع مشکلات زندگی آن‌ها تلاش کنند، حرارت این دو سویه و دلگرمی طرفین موجب رشد روح وحدت در پیکر اجتماع می‌شود. افراد جامعه به حقیقت مدنیت دست می‌یابند، سعادت را در آغوش می‌گیرند، و از زندگی خویش کامیاب می‌گردند.

هرچه رحم در دل اقویا قوی‌تر باشد، روابط اجتماعی مستحکم‌تر شده و نیروی جامعه بیشتر می‌شود. به همان اندازه که صفت رحم در جامعه کاهش یابد، پیکر اجتماع دچار ضعف و سستی می‌شود تا جایی که با نبود رحم، جامعه از هم فروپاشیده و افراد به گروه‌های متخاصم تقسیم می‌شوند. عده‌ای از مردم سرمایه‌دار با قساوت و بی‌رحمی رفتار کرده و کوچک‌ترین عاطفه‌ای نسبت به طبقه ضعیف ندارند. در مقابل، عده‌ای دیگر از گرسنگی و نیاز شورش می‌کنند و آرامش را از ثروتمندان می‌گیرند. این بی‌رحمی و آن بی‌شرمی، جامعه را به هیولایی بی‌روح تبدیل می‌کند که دیگر نه از مدنیت خبری می‌ماند و نه از انسانیت اثری.

تمدن، به جای پیشرفت، به قهقرا می‌رود و جهان با خطر نابودی مواجه می‌شود. در این وضعیت، نه ثروتمندی باقی می‌ماند که از او رحم توقع شود، و نه گرسنه‌ای که پرچم انقلاب را بر دوش کشد.

این بود یکی از جهات مهمه‌ای که رحم در آن جهت ایفای وظیفه می‌نماید و ارکان اجتماع را محکم و بهم وصل می‌گرداند. قبلاً اشاره کردم که رحم در جهات مختلفه جامعه بشریت خدمت می‌کند، از آن جمله رحم أبواب ظلم را

مسدود می‌نماید و بازوی ستم را می‌شکند و یک صفحه آرام و با امنیت را برای جامعه مهیا می‌سازد.

رحم صفتی است که نه تنها صاحب خود را از ظلم نگاه می‌دارد، بلکه ظلم دیگری را نیز نمی‌تواند ببیند و همیشه مدافعه از مظلوم می‌نماید. رحم یتیمان را پدری و غمخواری می‌کند، مریضان را عیادت و پرستاری می‌نماید، زندانیان بی‌گناه را رها می‌کند، غرق‌شدگان دریای بلا را نجات می‌دهد، برهنگان را می‌پوشاند و گرسنگان را سیر می‌گرداند.

رحم نه تنها برای انسان، بلکه بر حیوان نیز سایه‌افکن می‌گردد؛ مرکب را از توانش بیشتر بار نمی‌کند، بر گاو ظلم نمی‌نماید و طیور وحشی را در قفس‌های تنگ برای بازی نگاه نمی‌دارد.

مقابل رحم، قساوت قلب و بی‌رحمی است که با قیافه‌ای پر از وحشت، در مراحل فوق‌الذکر نقیض نتیجه مطلوبه را انجام می‌دهد. بی‌رحمی شیرازه اجتماع را منفصل و پیکر جامعه را بند از بند جدا می‌سازد، دل‌های افراد را از هم دور کرده و نظام زندگی را مختل می‌گرداند، ریشه مدنیت را می‌کند و فروغ آن را می‌سوزاند. أبواب ظلم را باز می‌کند و بازوی ستم را نیرو می‌دهد، ضعیفان را آواره و آوارگان را بیچاره می‌نماید، اموال خلق را به جور می‌ستانند، أعراض مردم را بر باد می‌دهد، خون‌های ناحق می‌ریزد و خانه‌ها را تاراج می‌کند.

بی‌رحمی حدی ندارد؛ هر قدر که مخلوق خدا را جور دهد، باز تشنه آزار است. نه او را به کسی عاطفه‌ای است و نه کسی را به او علاقه‌ای. مادامی که تسلط دارد، مانند سباع می‌شکند و می‌درد، و هنگام مغلوب شدن پایمال و منکوب است به گونه‌ای که احدی بر او رحم نمی‌کند.

کنون قدری هم از اهمیت رحم در دین مقدس اسلام عرض می‌نمایم و به ذکر یک سلسله احادیث شریفه نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اکتفا نموده، این بحث را خاتمه می‌دهم:

۱. «لَا تُنَزَعُ الرَّحْمَةُ إِلَّا مِنْ شَقِيٍّ»^۱ 'رحم دور نمی‌گردد مگر از مرد شقی و بدعاقبت.

۲. «الرَّاحِمُونَ يَرْحَمُهُمُ الرَّحْمَنُ، ارْحَمُوا مَنْ فِي الْأَرْضِ يَرْحَمْكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ»^۲ 'رحم‌کنندگان را خداوند رحمان، رحیم می‌نماید. رحم کنید بر کسانی که در زمین هستند، تا رحم کند بر شما کسی که در آسمان است.

۳. «لَا يَرْحَمُ اللَّهُ مَنْ لَا يَرْحَمُ النَّاسَ»^۳ 'خداوند متعال کسی را که رحم نکند بر مردم، رحم نمی‌کند.

۴. «السَّاعِي لِلْأَرْمَلَةِ وَالْمَسَاكِينِ كَالْقَائِمِ لَا يَفْتَرُ، وَكَالصَّائِمِ لَا يَفْطُرُ»^۴

^۱. حدیث از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده و در منابع حدیثی معتبر و از جمله: سنن ابی داود، ج ۵، ح ۴۹۴۲. سنن ترمذی، ج ۴، ح ۱۹۲۳ ذکر شده است. این حدیث به اهمیت صفت رحمت در انسان اشاره دارد و بیان می‌کند که فقدان رحمت نشانه‌ای از شقاوت و بدبختی است.

^۲. حدیث از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده و در منابع معتبر حدیثی و از جمله: سنن ترمذی، ج ۴، ح ۱۹۲۴. مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۱۶۰. ذکر شده و این حدیث به اهمیت رحمت و شفقت در میان انسان‌ها اشاره دارد و بیان می‌کند که مهربانی با مخلوقات، موجب رحمت الهی می‌شود.

^۳. صحیح بخاری، کتاب الأدب، باب رحمه الناس والبهائم، حدیث ۶۰۱۳. صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب من لا یرحم الناس لا یرحمه الله، حدیث ۲۳۱۹.

این حدیث تأکید می‌کند که کسی که با مردم مهربانی نکند، از رحمت الهی محروم خواهد شد.

^۴. صحیح بخاری، کتاب الأدب، باب الساعی علی الأرملة والمسکین، حدیث ۵۳۵۳. صحیح مسلم، کتاب الزهد والرفائق، حدیث ۲۹۸۲. متن حدیث در برخی نسخ ممکن است اندکی تفاوت داشته باشد، اما مفهوم کلی آن یکسان است.

سعی‌کننده برای حاجت بیوه‌زنان و بیچارگان، مانند کسی است که همه شب را به عبادت قیام کند بدون ضعف و سستی، و همه روزها را روزه بگیرد بدون افطار.

۵. «من کان فی حاجه مسلم کان الله فی حاجته، ومن فرج عن مسلم كربه فرج الله عنه كربه من کربات يوم القيامة»^۱ هر که در حاجت مسلمانی باشد، خداوند عظیم‌الشان در حاجت او خواهد بود، و هر که اندوهی را از مسلمانی رفع کند، خداوند مهربان اندوه او را در روز قیامت رفع می‌نماید.

۶. «من قضی لأحد من أمتی حاجه یرید أن یسرہ بها، فقد سرنی، ومن سرنی فقد سر الله، ومن سر الله أدخله الجنة»^۲ کسی که حاجت یکی از ائمه را روا کند، به قصد خوش حال کردن او، مرا مسرور کرده است؛ و کسی که مرا مسرور کند، خداوند متعال را مسرور کرده است؛ و کسی که خداوند را مسرور کند، خداوند او را وارد بهشت می‌گرداند.

۷. «الخلق عیال الله، وأحب الخلق إلى الله سبحانه من أحسن إلى عیاله»^۳ مخلوقات همه عیال خداوندند، و دوست‌ترین مردم به سوی خدا کسی است که به عیال او احسان کند.

^۱ صحیح بخاری: کتاب المظالم والغصب، باب المظالم، حدیث ۲۴۴۲. صحیح مسلم: کتاب البر والصله والاداب، باب فضل قضاء حوائج المسلمین، حدیث ۲۶۹۹. این حدیث به اهمیت کمک به نیازمندان و رفع مشکلات مسلمانان اشاره دارد و نشان‌دهنده پاداش عظیم اخروی برای چنین اعمالی است.

^۲ شعب الایمان بیهقی، حدیث ۷۲۴۷. مرقع المغتبات شرح طاقچه الانوار، کتاب آداب، باب رأفت و رحمت للخلق، حدیث ۴۹۹۶. ۴۹۹۶.

^۳ المعجم، الطبرانی، حدیث ۴۴۴۹، و بیهقی نیز در «شعب الایمان» آن را ذکر کرده است. این حدیث دلالت بر فضیلت احسان به همه مخلوقات خداوند دارد و هر که در بهبود حال مردم کمک کند و یا آنان را در رفع نیازها یاری کند به خداوند متعال نزدیکتر است.

۸. «لیس المؤمن بالذی یشبع وجاره جائع بجنبه»^۱ مؤمن نیست کسی که شکمش سیر باشد، در حالی که همسایه‌اش گرسنه است.

۹. «خیر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یحسن إلیه، وشر بیت فی المسلمین بیت فیه یتیم یساء إلیه»^۲ بهترین خانه در میان مسلمانان، خانه‌ای است که در آن یتیمی باشد و اهل آن خانه به آن یتیم احسان نمایند؛ و بدترین خانه در میان مسلمانان، خانه‌ای است که در آن یتیمی باشد و اهل خانه او را اذیت کنند.

۱۰. «إذا کتّم ثلاثه فلا یتناجی اثنان دون الآخر من أجل حزنه»^۳ هرگاه سه نفر با هم بودید، نباید دو نفر شما با یکدیگر راز بگویند و سومی را از خود جدا کنند، زیرا او دل شکسته و محزون می‌گردد.

احادیث شریفه در این خصوص بسیار است. چون اهمیت صفت رحم در دین اسلام از همین مقدار واضح می‌گردد، من هم به همین مقدار اقتصار کردم. البته هر کس به قدر استعداد و تعمق خویش استفاده خواهد کرد.

سازمان جهاد فرهنگی

۱. المعجم الاوسط طبرانی، حدیث ۶۴۰۳.

۲. صحیح مسلم، کتاب حق و وصل، حدیث ۲۶۲۶. این حدیث بیانگر اهمیت احسان به یتیمان و تأثیر آن بر جامعه اسلامی است و توجه به یتیمان و نگهداری از آنها در خانه‌های مسلمانان را توصیه می‌کند.

۳. صحیح بخاری، کتاب الطعام، حدیث ۲۵۴۶ و همچنین در صحیح مسلم، کتاب آداب، حدیث ۲۱۷۷ آمده است. این حدیث در مورد لزوم رعایت احساسات دیگران در جوامع صحبت می‌کند و بر اجتناب از صحبت‌های پنهانی بین دو نفر زمانی که نفر سومی حضور دارد تأکید می‌کند تا از احساس ناراحتی یا طرد شدن شخص سوم جلوگیری شود.

صبر

یکی از ثمرات قوت قلب، صبر است:

صبر عبارت است از ملکه‌ای که انسان را قادر می‌سازد در برابر حوادث ناگوار مقاومت کند و در شدائد روزگار ثابت‌قدم باشد. به عبارت دیگر، شخص صبور کسی است که در هنگام نزول بلا و مصیبت، جزع نمی‌کند و در برابر سختی‌ها و محنت‌ها دل نباخته و ثابت‌قدم می‌ماند.

صبر از ارفع مقامات بلند و اجل درجات ارجمند است. صبر، بنایی است رفیع که هیچ بی‌سر و پایی نمی‌تواند به آن نزدیک شود. صبر، قلعه‌ای است با شکوه که هیچ ضعیف‌نفس نمی‌تواند در سایه آن آسوده گردد. چرا که چرخ روزگار به طور مداوم دستخوش تغییرات و تحولات است، و انسان هر اندازه که نازپرورده و محترم باشد، روزی در کمین دارد که دست تقدیر او را ذلیل و خوار کند. حتی انسان‌هایی که در اوج خوشبختی و شادی قرار دارند، نیز ممکن است روزی با سیل غم و اندوه روبرو شوند و مصیبت‌های سنگین بر سرشان فرود آید.

هر اندازه که انسان نیرومند و قوی باشد، باز روزی می‌آید که به ضعف و بی‌کسی دچار می‌شود. انسان روزی در آرامش و رفاه کامل است و روزی دیگر در اوج بیچارگی و فقر قرار می‌گیرد. شخصی که در اوقات قدرت و توانگری خود دچار غرور می‌شود، به زودی به ضعف و ناتوانی می‌افتد.

انسان صبور و قوی‌نفس کسی است که در برابر این تحولات و تلخی‌های روزگار استوار و ثابت‌قدم می‌ماند. او همچون عمود فولادی استوار است و مانند کوه آهنین در برابر سختی‌ها مقاوم است. او نه از غم و اندوه می‌هراسد، نه از درد و رنج به هراس می‌افتد، نه از فتن و مشکلات اضطراب می‌کند، و نه از افزایش مصائب ناامید می‌شود.

مرد صبور، با پذیرش دشواری‌ها، همچنان ثابت‌قدم باقی می‌ماند. او چنان با مصیبت‌ها مواجه می‌شود که گویی شیرین‌تر از عسل‌اند. به چالش‌های زندگی مانند عزیزترین هدیه نگاه می‌کند، و به هر سختی با لبخند پاسخ می‌دهد.

این مرد است که در هر شرایطی خود را ثابت کرده و در برابر آزمون‌های زندگی سربلند بیرون آمده است. او با صبر و تحمل در دل سختی‌ها، جایگاه واقعی مردانگی را اثبات می‌کند و شایسته لقب مردانگی است.

بالمقابل آدم بی‌صبر به جزع کردن و دل‌تنگی و شکایت نمودن، نه تنها مصیبت را از خود دفع نمی‌تواند بکند، بلکه حقیقت خود را نیز برای اهل روزگار معرفی می‌نماید، ضعف نفس و نقاهت روح خود را به مردم دنیا می‌شناساند. این است که عنان صبر از دستش رها می‌گردد. گاهی فریاد می‌کند، زمانی آه می‌کشد و زبان شکایت باز می‌نماید، جزع و واویلاه برپا می‌کند. از این کارها هم که گذشت، جامه به تن پاره می‌کند، سیلی به صورت خود می‌زند و خود را نفرین می‌نماید، و یا آرزوی مرگ می‌کند.

توجه فرمایید که این آدم از این قسم کارها چه سودی حاصل می‌کند، و چه نتیجه‌ای می‌گیرد. مصیبتی که به این کارها رفع نمی‌شود. بلی، او به کائنات می‌فهماند که من به اندازه‌ای ضعیف النفس و بی‌استقامت هستم که به مختصر مصیبتی دل از دستم می‌رود، رنگ از صورتم می‌پرد و عقل از سرم کوچ می‌کند. او به جهانیان می‌شناساند که روح من به حدی بی‌ثبات است که به اندک محنتی معنویات خود را می‌بازم و حرکات بی‌معنی خود را مفتضح می‌سازم. مرا بشناسید که من اگرچه در صورت مردم هستم، ولی از سیرت مردی نصیبی ندارم، و از مردانگی محرومم. مرا بشناسید که من اگرچه در جثه بزرگانم و جسم ضخیم دارم، ولی در جزع و بی‌قراری در سجیه کودکانم و مانند آنها جزع و بی‌صبر هستم.

بی‌صبری با تمام این بدی‌ها عیب دیگری هم دارد که غالباً بر شدت مصیبت می‌افزاید و باعث زیادی محنت می‌گردد. برای اثبات این مدعا از مشاهدات خود و خوانندگان عزیز تذکری می‌دهم، شاید شما هم شنیده باشید: چندی قبل مرد دکانداری پسر خود را که نسبتاً خردسال بوده است به دکان گذاشته و به خانه رفته بود. چون از خانه برمی‌گردد، می‌بیند دکان آتش گرفته و پسر او به‌شتاب تمام مشغول خاموش کردن آتش و جمع کردن اجناس دکان است. مرد بی‌صبر، به‌جای اینکه با کمال متانت با پسر همراهی کند، چاقویی به دستش افتاده و بر پسر حواله می‌کند و او را مجروح کرده و به زمین می‌اندازد. بالاخره مردم آتش را خاموش کرده و پسر را به بیمارستان بردند. این مرد اگر بی‌صبری نکرده بود، اگرچه یک اندازه مال او سوخته بود، ولی یک اندازه دیگر را پسر بیچاره‌اش در کنار کشیده بود. لکن در اثر بی‌صبری و حرکت بی‌معنی خودش، پسرش نیز مجروح و بستری گردید. مصیبت او سه برابر،

بلکه بیشتر شد و در وقتی که پسرش را برداشته و به طرف بیمارستان می‌بردند، نمی‌گویم که چه کارها می‌کرد و برای پسری که خودش مجروح کرده بود چه جزع‌ها و فریادها می‌نمود و ریش خود را می‌کند. این هم مصیبت دیگری بود که مقداری از ریش خود را نیز از دست داد.

در این جا به همین حکایت اکتفا می‌کنم و خاطر و عاطر خوانندگان عزیز را به تذکر این گونه سخنان ملول نمی‌نمایم. شکی نیست که شما نیز بسیاری از مواقع مشاهده کرده‌اید که آدم جزع و بی‌صبر مصیبت خود را مضاعف، بلکه اضعاف می‌نماید و اگرچه کار دیگری نکند، نفس جزع و بی‌تابی مصیبتی است که بر اصل مصیبت او افزوده می‌شود، زیرا جزع وقار او را ساقط کرده و شخصیت او را ضایع می‌سازد و اجر و ثواب او را از بین می‌برد.

اما صبر در مصیبت و تثبّت در محنت، علاوه بر آن خوبی‌هایی که قبلاً اشاره شد، خوبی دیگر هم دارد که باعث فرخ و گشایش می‌گردد و مصیبت را کوتاه می‌سازد. علاوه بر آیات قرآنی و آثار نبویه، تجربه قطعیه شهادت می‌دهد بر اینکه نصرت غیبی در گرو صبر است. انسان مصیبت‌زده‌ای که پا از جاده صبر بیرون نکند و در محیط محنت بسوزد و بسازد، و هر قدر لشکر غم هول‌انگیزتر شود، او ثابت‌قدم‌تر می‌گردد. بالاخره به مصیبت تسلیم می‌شود و به محنت رضا می‌دهد که ناگهان مددی از غیب در رسد و در فرج باز شود. مصیبت کوچ کند و غم بدر رود، که گویا هیچ نبوده است.

از ام سلمه نقل است که چون اباسلمه شوهر عزیزم فوت کرد، غم و غصه فراوان بر من رو آورد، و سینه من تنگ گردید، از بس که اخلاق پسندیده شوهر فقیدم در من نفوذ کرده بود. با خود می‌گفتم که بعد از او شوهر نخواهم کرد، زیرا شوهری مانند ابا سلمه در کجا خواهد بود؟

پس به صبر تمسک کرده، خود را به مصیبت دادم و به بیوگی و بی شوهری تا آخر عمر تسلیم شدم، تا اینکه ایام عده من منقضی گردید. ناگاه از جانب حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم خواستگار آمد، و بعد از مدتی در حرم سرای عرش آسای نبوت قرار گرفتم، و از آن حضرت اخلاق و سلوک دیدم که ابا سلمه را فراموش کردم. نتیجه صبر کردن همیشه همین است که فرج از غیب می رسد و مصیبت رفع می شود، چنان که حدیث مشهور و معروف است که: «الصبر مفتاح الفرج» و در حدیث دیگری آمده که: «بالصبر يتوقع الفرج»^۱ تا اینجا هر چه گفتیم راجع به یکی از انواع صبر بود که صبر در شدائد و مصائب باشد، و مقابل آن جزع و بی تابی کردن است، و همین نوع از صبر است که بنام صبر معروف است. اکنون این نکته لازم به ذکر است که اکثر سجایای سامیه و ملکات عالیّه داخل در حقیقت صبر است، که با اختلاف موارد به نام های متعدد یاد می شود. مثلاً صبر در معارک و حروب را شجاعت می گویند، و صبر در حال غضب را حلم می نامند، و صبر بر مقتضیات شهوت را عفت می خوانند.

سازمان جهاد فرهنگی

نوع دیگری از صبر وجود دارد که دشوارتر از صبر در مصائب است؛ و آن عبادت است از صبر بر رفاهیت و کثرت مال و وسعت، زیرا انسان که ضعیف النفس است در حال رفاهیت و وفور نعمت، خود را نمی تواند ضبط کند، و از جاده اعتدال بیرون می رود. گاهی بر اقران و امثال تکبر می کند، و زمانی به کثرت اموال تفاخر می نماید، غرق در لذت ها و مناهی می شود، و در لذات نفسانی فرو می رود، و خصائص انسانیت را از دست می دهد. چنان که بعضی

۱. سفینه البحار ج ۲ ص ۵.

از اهل ثروت را به چشم خود می‌بینیم که از آداب انسانیت یکسره عاری هستند، و از مکارم آدمیت کاملاً اجنبی‌اند. پول را در مواردی صرف می‌کنند که نه تنها عبث و بی‌فایده است، بلکه ننگ و عار بسیار و بدنامی بی‌شمار را نیز کسب می‌کنند، و از هیچ‌گونه عملی حیا و شرم نمی‌کنند. این است که خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ»^۱ (انسان هنگامی که خود را مستغنی ببیند، طغیان می‌کند)، و سرکشی آغاز می‌کند. از این کارها گذشته، دعوای خدایی می‌کند و «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»^۲ (من پروردگار بلندمرتبه شما هستم) می‌گوید، چنان که قصه فرعون، نمرود و امثالشان را همه می‌دانید. خلاصه اینکه انسانی که در کثرت نعمت و وفور ثروت، خود را نتوانست ضبط کند و اعتدال نفسانی را از دست داد، بغی و طغیان می‌کند، بی‌شرم و بی‌حیا می‌شود. بلکه رفته‌رفته سفیه و احمق می‌گردد، و کارهای ناروایی می‌کند، به جاهای بی‌جا می‌رود، حرف‌های بی‌معنی می‌زند، نه از آداب نصیبی دارد و نه از اخلاق بهره‌ای می‌برد.

نقل است که حکیمی در مجلسی نشسته بود که مرد صاحب ثروتی وارد شد و بدون مراعات آداب، در صدر مجلس نشست و بدون مقدمه شروع به فخر و مباهات از کثرت اموال و زیادی ثروت خود کرد، و در این باب فصل مشبعی بیان کرد و مبالغه زیادی نمود. در این هنگام، مرد حکیم خواست آب دهان بیندازد، اطراف خود را نگریست، اما موضعی لائق نیافت و آب دهان را به صورت آن صاحب ثروت مباهی انداخت. حاضرین زبان به عتاب گشودند. حکیم گفت: «آب دهان را به پست‌ترین مواضع می‌اندازند، و من هرچه اطراف

^۱. سوره علق، آیات ۶ و ۷.

^۲. سوره نازعات، آیه ۲۴.

خود را نگاه کردم، محل خسیس‌تر از صورت این شخص نیافتم، که به عیب جهالت و وصمه حماقت از حقیقت انسانیت مسخ شده است.»

از خوانندگان گرامی امیدوارم عفو داشته باشم (اللهم لا تحققتنی). قبلاً عرض کردم که صبر در نعمت و وسعت دشوارتر است از صبر در شدائد و مصیبت، و سر آن این است که بلا و مصیبت اختیاری نیست، مبتلای بیچاره اگر صبر نکند چه کند، چیزی از دستش برنمی‌آید، مجبوراً صبر می‌کند، اما صبر بر نعمت و ثروت صبری است که با وجود قدرت و اختیار محقق می‌شود. معلوم است که صبر بر گرسنگی در وقت طعام آسان‌تر است از صبر نمودن در حالی که طعام حاضر است، چون صبر با قدرت دشوارتر است و أجر آن نیز بیشتر و مقام آن هم عالی‌تر است. آری، انسان که نعمت صحت و تندرستی شامل حالش است و کثرت اموال و فراوانی ثروت حاصل کرده، تمام اسباب کامیابی مهیا و جمیع لوازم شهوت‌رانی آماده باشد، و او در این حال صبر را از دست ندهد، و خود را از رذائل اخلاق نگه دارد و از دماغم افعال حفظ کند، حقیقتاً این مرد در صحنه مسابقه مدال انسانیت را به دست آورده و شرافت آدمیت را کسب کرده است. یکی از بزرگان دین می‌فرماید: هر که صبر کند در حال رفاهیت و عافیت از جمله صدیقین است. این فرد از ثروت خود نه تنها در دنیا استفاده صحیح کرده بلکه افتخار آخرت را نیز کسب کرده، در مقابل کسی که در دنیا به محنت مبتلا شده و آخرت را به بی‌صبری از دست داده، آن فرد هم دنیا دارد و هم دین. این نه آن را دارد و نه این را. شاعری از عرب در این باره سروده است:

«ما احسن الدين والدنيا اذا اجتمعا، وأقبح الكفر والاملاس بالرجل».

چه خوش است که دین و دنیا برای کسی جمع گردد، و چه زشت است که دین و دنیا هر دو از دست کسی برود.

اکنون وقت آن رسیده است که از اهمیت صبر در دین مقدس اسلام سخن بگویم. در دین اسلام، بیشتر خیرات به صبر منسوب شده و اکثر درجات به صبر تعلق دارند. صبر یکی از صفات فاضله انبیای اولوالعزم معرفی شده است و خداوند متعال در بسیاری از آیات قرآن کریم صبر را یاد کرده است. از آنجا که فعلاً به یادم است، این است:

۱. به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید: «وَصَبِّرْ كَمَا صَبَّرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ» صبر کن همچنان که پیامبران اولوالعزم صبر کردند.
۲. همچنین به آن حضرت می فرماید: «فَصَبِّرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا»^۲ صبر کن بر آنچه که کفار در حق تو می گویند و از ایشان دوری کن به نیکویی.

۳. «وَلَمَّا صَبَرْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ»^۳ اگر صبر کنید، برای شما بهتر است.
۴. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»^۴ ای مومنین، در شداوند به صبر و نماز کمک بگیرید. خداوند با صبر کنندگان است.
۵. «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۵

۱. سوره احقاف، آیه ۳۵.

۲. سوره مزمل، آیه ۱۰.

۳. سوره نحل، آیه ۱۲۶.

۴. سوره بقره، آیه ۱۵۳.

۵. سوره بقره، ۱۵۵-۱۵۷.

بشارت بده به صبر کنندگانی که در وقت مصیبت می‌گویند: ما از خدا هستیم و به سوی او بازگشت می‌کنیم.

۶. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا»^۱ ای مومنین صبر کنید و با هم ارتباط داشته باشید.

۷. «إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»^۲ صبر کنندگان را خداوند اجر بی حساب می‌دهد.

و احادیث شریفه‌ای که در باب صبر آمده زیاد است. از جمله این چند حدیث است:

۱. «الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ»^۳ نسبت صبر به ایمان، نسبت سر است به بدن. یعنی چنانکه کسی را که سر نیست حیات نیست، همچنین کسی که صبر ندارد، ایمان ندارد.

۲. «الصَّبْرُ كَنِيزٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ»^۴ صبر گنجی است از گنج‌های بهشت.

۳. «يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: مَنْ ابْتَلَيْتَهُ بِمُصِيبَةٍ فِي بَدَنِهِ أَوْ مَالِهِ أَوْ وَلَدِهِ فَصَبَرَ صَبْرًا جَمِيلًا فَأَنَا أَسْتَحْيِي مِنْ أَنْ أَنْصِبَ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِزَانًا»^۵ خداوند می‌فرماید که هرگاه بنده‌ای را به مصیبتی در بدن یا مال یا اولادش مبتلا کنم و او صبر کند صبر نیکویی، پس من حیا می‌کنم که در روز قیامت برای او می‌زانی نصب کنم، یعنی او را بی حساب وارد بهشت می‌کنم.

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۰۰.

۲. سوره زمر، آیه ۱۰.

۳. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۸۹.

۴. صحیح مسلم، کتاب البر و الصلة، باب الصبر، حدیث ۲۳۲۷.

۵. صحیح مسلم، کتاب البر و الصلة، باب الصبر، حدیث ۲۳۲۶.

این بود عده‌ای از ملکات فاضله و سجایای سامیه که مبدأ آن‌ها اعتدال قوه غضبیه است. قبلاً ذکر شد که اگر قوه غضبیه از دستور عقل سرکشی کند و از حد اعتدال به افراط یا تفریط متمایل گردد، نفس انسانی دچار مرض‌های اخلاقی می‌شود. اکنون وقت آن است که حد افراط و تفریط قوه غضبیه را بیان کرده و امراض متولده از این دو طرف را فهرست نمایم.



افراط در غضب

در حقیقت، غضبی که مذموم است و در زبان‌ها به بدی یاد می‌شود، همان حد افراط از غضب است؛ زیرا حد اعتدال آن مرغوب و مطلوب است. در حقیقت، شجاعت است نه غضب، و در تفریط آن غضبی نیست، بلکه جبن و خوف است. جبن، اگرچه قبیح و مبدأ چندین مرض اخلاقی است، چنان‌که ذکر خواهد شد، ولی غضب گفته نمی‌شود. پس غضب مذموم همان حد افراط از غضب است.

قبلاً گفتیم که غضب کیفیتی است انسانی که مقتضی حرکت روح حیوانی و حرکت خون است برای غلبه و انتقام، و اگر شدت پیدا کند و آن حرکت عنیف گردد، حرارت مفرطی حاصل می‌شود که از آن حرارت دود تیره‌ای بر می‌خیزد که دماغ و اعصاب را پر می‌کند و نور عقل را می‌پوشاند. چنان‌که در حدیث است که «الغضب یزیل العقل»^۱ (الغضب عقل را زائل می‌کند). همچنین از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل شده که «من لم یملک عقله»^۲

^۱. کافی، ج ۲، ص ۳۰۵.

^۲. کتاب طب الإمام الصادق علیه‌السلام، ص ۸۵.

کسی که عقل خود را مالک نباشد، مالک عقل خود نخواهد بود، یعنی کسی که مالک و اختیار دار غضب خود نباشد، مالک عقل خود هم نخواهد بود. در حال غضب، قوه عاقله مغلوب می‌گردد.

از این رو است که حرکات و افعال شبیه جنون از او صادر می‌شود؛ هرزه‌گویی می‌کند، دشنام می‌دهد و چه بسا به چیزهایی که هیچ‌گونه مورد انتقام نیست، تعرض می‌کند. کاسه و کوزه خود را می‌شکند و با حیوانات و جمادات سخن می‌گوید و ابراز خصومت می‌کند. مثلاً اگر قلم را عیبی در کار کردن پیش آید یا قفل در حال استعجال دیر باز شود، آنها را می‌شکند یا دشنام می‌دهد. اگر دستش از جای دیگر کوتاه شود، پدر و مادر خود را با دشنام‌های غلیظ می‌آزارد تا می‌رسد به جایی که جامه خود را پاره می‌کند و بر سر و صورت خود می‌زند. این کارها همان کارهایی است که از هدایت عقل دور و از مجنون و دیوانه ظهور می‌کند.

از برخی سفهاء نقل کرده‌اند که چون در شب مهتابی خوابش نمی‌برد، بر مهتاب غضب می‌کرد و او را دشنام می‌داد. خلاصه، غضب از صفات رذیله و مهلکات عظمیه است و به منزله شجره خبیثه‌ای است که اگر جلوگیری نشود، هر یک از شاخه‌های آن صحنه‌ای را مسموم می‌سازد. چنان‌که حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «الغضب مفتاح کل شر»^۱ (غضب مفرط مفتاح هر شر است)، یعنی غضب مفرط منبع چندین صفت پست و مبدأ چندین ملکه بد دیگر است که هر کدام آنها در مورد خود به زور عمل می‌کنند و به نام‌های مختلف یاد می‌شوند.

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۰۲.

از جمله یکی از این صفات، تهور است که عبارت است از انداختن خود به مهالک و خطراتی که عقل و شرعاً باید از آنها احتراز کرد. متهور کسی است که خود را از آنچه عقل حکم به محافظت از آن می‌کند، حفظ نکند و خود را به ورطه هلاکت اندازد. او این افعال را شجاعت می‌پندارد، حال آنکه این اقدامات او از شجاعت دور و به جنون نزدیک است. زیرا شجاع کسی است که افعال او بر اساس حکم عقل باشد، و گاهی عقل در بعضی جاها حکم به حذر می‌کند. بنابراین حذر کردن از آن منافات با شجاعت ندارد. مثلاً بی‌سبب رو آوردن به جانوران گزنده یا بی‌جهت چسبیدن به سباع درنده، حماقت است نه شجاعت. متهور از اینکه خود را در معرض خطر می‌اندازد، نه تنها فضیلتی به دست نمی‌آورد، بلکه شناختی را کسب کرده و از نظر عقلاً نیز مورد سرزنش و تقبیح قرار می‌گیرد. افزون بر این، مخالف با دین و شریعت عمل کرده است، زیرا خداوند متعال حفظ نفس را واجب قرار داده است و در قرآن کریم می‌فرماید: «وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»^۱ (خود را به دست خود به هلاکت نیفکنید).

سازمان جهاد فرهنگی

^۱. سوره بقره، آیه ۱۹۵.

عداوت

یکی از فروع شجره خبیثه غضب، عداوت و دشمنی است، زیرا انسان هنگامی که بر دیگری غضب می‌کند و دستش از انتقام کوتاه می‌گردد یا مصلحت خود را در آن وقت به انتقام نمی‌بیند، خشم خود را در دل پنهان می‌کند و انتظار فرصت را می‌کشد. مادامی که این غیظ در حال او پنهان است، او را حقد و کینه می‌گویند. هر وقت کینه شدت کرد که محزون دل از محافظت او عاجز و پرده از روی کار برداشته شد، آشکارا در صدد اذیت و آزار برمی‌آید، و آن را عداوت و دشمنی می‌نامند. پس عداوت و دشمنی از آثار حقد و کینه است، و کینه از ثمرات ناگوار غضب است.

عداوت، از اخبث امراض روحی و افحش رذائل نفسانی می‌باشد. عداوت، آتشی است که اول دل و سینه صاحب خود را ظلمانی و پر از دود می‌نماید و بعد از آن شراره‌هایی از او به غیر می‌رسد و باعث اختلال نظام جامعه می‌گردد. یعنی عداوت را یک عده آثار زشت و قبیح است که در نفس صاحب خود تولید می‌نماید و موجب زبونی حال و بدی مآل می‌گردد، و یک عده لوازم و توابع دارد که به غیر سرایت می‌کند و باعث اختلال نظام اجتماع می‌گردد.

«اما حصه اول» این است:

۱. عداوت صاحب خود را حسود می‌نماید، و حسد که یکی از پست‌ترین رذائل اخلاقی است و بیان آن می‌آید، غالباً متولد از عداوت است. چه زشت و نامبارک درختی است عداوت که یکی از میوه‌های او حسد است.

۲. عداوت صاحب خود را دروغگو می‌نماید، و زبان او را به غیبت باز می‌کند. در موقع خود خواهد آمد که کذب از زشت‌ترین صفات، و غیبت از قبیح‌ترین افعال است.

۳. عداوت صاحب خود را مفتری می‌نماید، زیرا عدو بدبخت اگر از هیچ رهگذری ظفر بر مقابل خود نیافت، در حق او افتراء می‌نماید. افتراء صفتی است که در شناعة و قباحیت مستغنی از بیان و تعریف است.

گذشته از این‌ها، عداوت به‌جز اندوه و آلم ثمری و غیر از غصه و غم اثری ندارد، زیرا عدو مسکین همیشه با رنج و محنت قرین و پیوسته با اندوه و غصه همنشین است. اگر حریف خود را مسرور ببیند، به عزا می‌نشیند، و اگر مقابل او یک شربت آب گوارا بنوشد، او را ساغر زهر در کام می‌ریزد. اگر مقابل او با ثروت و مکنت گردد، او از غصه مریض و مسلول می‌شود.

«اما حصه دوم» پس واضح‌تر از حصه اولی می‌باشد، زیرا تاریخ گذشته و حالیه جهانیان به فصیح‌ترین بیان شهادت می‌دهد که عداوت خانمان‌ها را بر باد داده و رودمانه‌ها را از بنیاد بر افکنده، خون‌های ناحق ریخته و تاراج‌ها کرده، دولت‌ها را منحل و ثروت‌ها را مضمحل نموده، عزت‌ها را به ذلت و شرافت‌ها را به ذالت مبدل کرده است.

عداوت با نظام امنیت یک‌سره می‌جنگد و با قانون مدنیت شدیداً مخالف است. می‌نماید، شیرازه اجتماع را برهم می‌زند و پیکر جامعه را فلج می‌نماید.

عداوت چه جمعیت‌های مرتبط را متفرق کرده و چه خاندان‌های منظم و مؤدب را پریشان نموده، پدر را بر اولاد نامهربان و برادران را از همدیگر جدا ساخته است. خلاصه، عداوت یکی از قوی‌ترین عوامل تفرقه و سرسخت‌ترین دشمنی مدنیت می‌باشد.

هیچ خانواده‌ای نظام زندگی خود را در محور شرف و آبرو حفظ نکرده‌اند، مگر در صورتی که از دشمنی همدیگر برکنار بوده‌اند. هیچ مملکتی در هدف اجتماعی خویش کامیاب نگردیده است، مگر آنکه یک صحنه خالی از عداوت را تشکیل داده باشند، زیرا رکن اعظم مدنیت ترک عداوت افراد است، دایره آن ضیق باشد (مثل مدنیت یک فامیل) یا وسیع باشد (مانند مدنیت یک مملکت بزرگ).

با فرض عداوت و دشمنی، اطمینان از بین می‌رود، ارتباط و صمیمیت جای خود را به نفرت و وحشت می‌دهد. از این هم گذشته که هر یک از افراد به مدافعه و مطارده با دیگری مصروف می‌گردد. در این صورت نه تنها از ترقی دور و از نور مدنیت مهجور می‌گردند، بلکه به جانب قرون وحشت قهقری می‌نماید.

این وقتی است که سیطره استعمار از این فرصت استفاده کرده، چنین ملتی را از نعمت آزادی و سایر حقوق مشروعه بشری محروم می‌نماید. بعضی از ملل عقب‌مانده که تاکنون هم در زیر آواره استعمار مختنق می‌باشند، یگانه سبب محرومیت آن‌ها از پرتو آفتاب آزادی همین عداوت‌های داخلی و رقابت‌های خانگی خودشان بوده است.

اگر گاهی بعضی از جوانان و دانشمندان‌شان توانسته‌اند این عداوت‌ها را حتماً کمتر کنند و نزدیک شده باشد که نسیم آزادی فضای مملکتشان را

طراوتی و نضارتی بخشد، باز دست تغلب و تقلب استعمار سیاست مسمومی را به کار انداخته، آتش‌های نهفته عداوت را که قریب به خاموشی بوده، دامن زده، آن‌ها را مستهلک و از حریت و آزادی محروم نموده است. این ملت بیچاره دائماً در این مد و جز گرفتار و مبتلای نکبت و ادبار است. تا کی؟ تا وقتی که از غشوه خویش افاقه کنند و از مدهوشی به‌هوش آیند، دست از عداوت یکدیگر بردارند و سر از گریبان وحدت برآورند.

متن شما با رعایت اصالت و مفهوم حفظ شده است و اصلاحات لازم برای رفع اشکالات نوشتاری و انشایی به شرح زیر انجام شده است:

از خوانندگان گرامی اجازه می‌خواهم که موضوع بحث را قدری نزدیک‌تر آورده و متذکر احوال خود باشیم. مسلمانانی که در ابتدای نهضت دین مقدس اسلام با گام‌های استوار و بلند در توسعه شئون حیات پیش می‌رفتند، اخیراً به همین بلا مبتلا شده و از سیر تکامل خود بازمانده‌اند. بسیاری از ممالکشان در طول قرون متمادی از شائبه تسلط بیگانگان خالی نبوده است. علت اساسی این عقب‌ماندگی همان است که با آبیاری دهقانان تیزدست اجانب، نهال‌های خصومت به اسامی مختلف در صحنه حیات مسلمانان رشد و نمو یافته‌اند. این اشجار زهرآلود تاکنون نیز در برخی نقاط، ثمرات تلخ و ناگواری برای مسلمانان به بار آورده است.

در این مورد نمی‌توانیم بگوییم: چرا مسلمانان یک مذهب اختیار نمی‌کنند؟ دینشان یکی است که اسلام است، کتابشان یکی است که قرآن است، قبله‌شان یکی است که کعبه معظمه است، و کلمه‌شان یکی است که «لا إله إلا الله محمد رسول الله» است. چگونه ممکن است مذهبشان به هفتاد و سه فرقه

تقسیم شود تا بیگانگان از این اختلاف مذاهب بهره‌برداری کرده و آن‌ها را به دشمنی با یکدیگر مشغول و در سیطره خود نگاه دارند؟

اما می‌توانیم این را بگوییم: چرا مسلمانان با اختلاف مذاهبی که دارند، هر کدام به مذهب خود عمل نمی‌کنند، تا این عداوت‌های بی‌معنی و خصومت‌های نابجا جای خود را به جهانی پر از محبت و مودت بسپارد؟

اگر مسلمانان هرکدام طبق دستور مذهب خود عمل کرده و از تعدی بپرهیزند، آیا این عداوت‌ها از بین نمی‌رود؟ بله، یقیناً در چنین شرایطی خصومت و دشمنی باقی نمی‌ماند.

به اندازه توان خود، در فتاوی صاحبان مذاهب تحقیق کرده‌ام و ندیده‌ام که یکی از آنان فتوا به دشمنی یا عداوت با دیگری داده باشد. مثلاً یکی از ائمه مذاهب می‌گوید: در وضو پاهای خود را بشویید، اما نفرموده است: هرکس پاهای خود را مسح کرد، او را بکشید یا با او دشمنی کنید. همچنین دستور یکی از مذاهب اسلامی این است که پاهای خود را در وضو مسح کنید، اما نگفته است: اگر کسی پاهای خود را شست، با او خصومت کنید.

گذشته از فتاوی، چرا مسلمانان به اعمال و رفتار صاحب مذهب خود اقتدا نمی‌کنند؟ چرا تاریخ را مطالعه نمی‌کنند تا بفهمند صاحبان مذاهب چگونه با یکدیگر رفتار می‌کردند و از آنان پیروی نمایند؟ مثلاً حنفی‌ها با جعفری‌ها همان‌گونه رفتار کنند که امام اعظم ابوحنیفه (رض) با امام جعفر صادق علیه‌السلام رفتار می‌کرد، و بالعکس. جای هیچ شک نیست که ائمه مذاهب نه تنها فتوا به عداوت یکدیگر نداده‌اند، بلکه خودشان نیز با یکدیگر دشمنی نداشته‌اند. نمی‌دانم آیا مسلمانان از فتاوی و اعمال صاحبان مذاهب خود اطلاع ندارند، یا آگاه‌اند ولی عمل نمی‌کنند؟ اگر اطلاع ندارند، پیشنهاد می‌کنم تاریخ را مطالعه

کنند. اگر هم اطلاع دارند ولی عمل نمی‌کنند، از خداوند متعال برایشان توفیق عمل مسئلت می‌نمایم.

از همه عجیب‌تر این است که مسلمانان بر سر موضوع شستن یا مسح پا در وضو با یکدیگر اختلاف می‌کنند، اما با کسانی که نه شستن را قبول دارند، نه مسح را، نه وضو می‌گیرند و نه نماز می‌خوانند، هیچ مشکلی ندارند و همان تسالم و تصالهی که باید با یکدیگر داشته باشند، در اینجا خرج می‌کنند.

اکنون بحث خود را با برادران مسلمان در ذیل یک آیه شریفه قرآن خاتمه می‌دهم. قرآن کتاب همه مسلمانان است و همه مذاهب آن را قبول دارند. خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ...»^۱ ای پیامبر، به اهل کتاب (یهود و نصاری) بگو: بیایید به سوی کلمه‌ای که میان ما و شما یکسان است، گرد آییم؛ که آن کلمه لا اله الا الله است.

دین اسلام به مسلمانان دستور می‌دهد که همان نیم‌کلمه‌ای که در توحید با اهل کتاب مشترک است، مبنای اتفاق و اتحاد باشد. در حالی که مسلمانان با اختلافات جزئی درگیر عداوت هستند، اسلام از آنان می‌خواهد حتی با اهل کتاب بر مبنای اشتراکات متحد شوند. آیا این نشان‌دهنده اوج اهمیت دین اسلام به وحدت نیست؟

نمی‌توانم بگویم که چرا مسلمانانی که این آیه شریفه را تلاوت می‌کنند، اهل کتاب را به اتفاق و اتحاد دعوت نمی‌نمایند. اما می‌توانم بگویم: چرا

^۱. سوره آل عمران، آیه ۶۴.

مسلمانانی که در هر دو جزء کلمه طیبه اشتراک دارند، در میان خودشان به اتحاد نمی‌پردازند و روح وحدت را تقویت و تربیت نمی‌کنند؟

آیا اشتراک در نیم کلمه که طبق هدایت قرآن مایه اتفاق است، نمی‌تواند اشتراک در تمام کلمه را نیز به اتفاق منجر کند؟

نمی‌دانم مسئول این همه غفلت کیست و عذر مسلمانان چیست؟

اما من، که فردی ضعیف و افتاده از میان افراد مسلمانان هستم، تمام برادران اسلامی خود را به اتفاق کلمه و وحدت صمیمانه دعوت می‌نمایم و تمام مذاهب اسلامی را به دید تقدیس و احترام می‌نگرم.

(اللهم انی اشهدک وکفی بک شهیداً)

این بیت شعر نیز مناسب حال ما سروده شده است:

آبادی می‌خانه ز ویرانی ما است جمعیت کفر از پریشانی ما است
اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست در مسلمانی ما است
دیگر این بحث را همین‌جا خاتمه می‌دهم و از خداوند متعال امیدوارم که در اثر رشد فکری که اخیراً نصیب جوانان اسلامی گردیده، وحدت روحی و اتفاق صمیمی فضای عالم اسلام را دوباره روشن گرداند. بدینی، اختلاف، شقاق و جدایی جای خود را به محبت، برادری، صداقت و همدردی بسپارد. در این زمان، نه تنها مسلمانان از بزرگ‌ترین سجایای اخلاقی بهره‌مند خواهند شد، بلکه امید است که به زودی ممالک اسلامی در میان کشورهای پیشرفته جهانی، بهترین مقام مدنی را به دست آورند.

محبت

چون مختصری از شئون عداوت و مفاصد این صفت پر وحشت را بیان کردیم، لازم است که اندکی هم در اطراف محبت که مقابل عداوت است بحث نماییم و طول و عرض آن را نیز به مقیاس اخلاق اندازه گیری کنیم.

اگرچه بحث کردن در یکی از متقابلین کفایت از بحث در دیگری می نماید، زیرا شناخت یکی از آنها به قانون تقابل، دیگری را نیز آشکار می سازد، چنان که معروف است که «تعرف الاشياء باضدادها»؛ هر چیزی با شناختن ضد آن شناخته می شود. بر این اساس، بعد از بحث کردن درباره عداوت، دیگر نیازی به شرح محبت نیست، زیرا تمام آثار و توابعی که برای عداوت شناخته شد، ضد آن وظیفه محبت است. اما برای توضیح بیشتر، در ذیل محبت نیز تمسکی می نماییم و می گوئیم:

محبت نیز مانند عداوت در آغاز وجود خود به دو قسم است: باطنی و ظاهری. محبت باطنی آن است که صفای قلبی با کسی داشته باشی و در دل طالب صلاح او باشی، به گونه ای که اگر خیری به او برسد مسرور شوی، و اگر شری به او عاید شود، اندوهناک و غمگین گردی.

محبت ظاهری آن است که علاوه بر خیرخواهی باطنی و تمنای قلبی، در ظاهر نیز با او معاونت کنی و در تحصیل مصالح او از کوشش‌های عملی دریغ نوری.

اما آنچه مردم بی‌اطلاع گمان می‌کنند، این است که محبت ظاهری به معنای نداشتن دوستی در دل و تنها اظهار محبت در زبان است. این تصویری است غلط و فاحش، زیرا این شیوه نفاق است و صاحب آن منافق نامیده می‌شود. لفظ محبت تنها در جایی صحیح است که صفای قلبی و خیرخواهی باطنی، که اساس محبت است، وجود داشته باشد. اگر این حرارت باطنی، که ریشه مودت است، شدت پیدا کند و از قلب به سایر اعضا سرایت کرده و از جوانح به جوارح سرازیر شود، آنگاه محبت ظاهر می‌گردد و جامه عمل می‌پوشد.

درجه اولی که در مقابل حقد و کینه است، صفوت نامیده می‌شود، و درجه دومی که در مقابل دشمنی و عداوت است، محبت نام دارد. بیان حقد و عداوت را در صفحات گذشته ذکر کرده‌ایم.

محبت تقسیم دیگری نیز دارد که اقسام آن به سه دسته محدود می‌شود:

۱. محبت عام: اگر متعلق محبت جماعت بسیاری باشد، به همان اسم محبت یاد می‌شود.

۲. صداقت: اگر متعلق محبت چند نفر معدود باشد، آن را صداقت و صاحب آن را صدیق می‌نامند و گاه به آن «حواری» نیز گفته می‌شود. برای مثال، یک شاه عادل می‌تواند تمام ملت خود را دوست داشته باشد، اما تنها معدودی از دوستان خاص او را می‌توان صدیق نامید.

۳. عشق: اگر محبت به یک نفر تعلق گیرد، آن را عشق و صاحب آن را عاشق می‌نامند. چنان‌که گفته‌اند: «معشوق یکی است و بس». عشق در شدت

طولی محبت به نقطه‌ای می‌رسد که قابل تقسیم و توزیع نیست و معشوق نیز نمی‌تواند متعدد باشد.

شاعری در این باره سروده است:

براهی که باشد مرا یار یک بود روز روشن شب تاریک

بیای دلیران گل و خار یک بر عاشقان جنت و نار یک

و دیگری می‌گوید:

ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی که شرط عشق بود دل یکی یار یکی

ناگفته نگذاریم:

اگر مبدأ عشق، هیجان شهوت و طلب لذت باشد، آن را عشق حیوانی یا بهیمی می‌نامند.

اگر مبدأ آن، درک کمال و طلب انس با معشوق باشد، آن را عشق روحانی می‌نامند.

این دو نوع عشق تفاوت بسیار دارند. عشق حیوانی اگر به مرحله انتهایی برسد، بر قوه عاقله غلبه می‌یابد و عقل مغلوب آن می‌گردد. از این رو، لفظ «عاشق» در نهایت به معنای «مجنون» استفاده می‌شود، چنان‌که داستان‌های مبتلایان به این عشق در هر دفتر و دیوانی مشهور است.

اما در عشق روحانی، قوه عاقله بر قوه شهویه و بر تمام علایق جسمانی غلبه می‌یابد. این عشق، صاحب خود را از ظلمت مادیات بیرون می‌برد و به سوی مجرد سیر می‌دهد. در این حالت، علایق جسمانی و مادی از سر راه عقل کنار می‌رود و عقل به کمال می‌رسد؛ به حدی که «یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار». این عشق مختص به اولیای الهی و عرفای حقیقی است که وجودشان در این زمان نایاب، و مدعی آن در حکم سراب است.

باین حال، حکایات و مناجات‌های ایشان، مانند صحیفه سجادیه، زینت بخش کتب و دفاتر است. اگرچه اجازه این رساله مجال بحث بیشتر نمی‌دهد، تنها به ذکر چند بیت از اشعار مرتبط با عشق بسنده می‌کنم:

خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق	خوشا صبح عشق و خوشا شام عشق
خوشا خواری و بی‌کسی‌های عشق	تب‌دستی و نارسی‌های عشق
خوشا عاشقان و شب‌تار عشق	خوشا ناله‌های گرفتار عشق
خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق	خوشا سینه درد پرورد عشق

چون مقصود ما و موضوع بحث ما در اینجا خصوص محبت است، که رکن اقوام و شرط اعظم مدنیت است، پس هر دو نوع از عشق را به عاشقان می‌سپارم، و به موضوع بحث خود رجوع می‌نمایم: محبت از لوازم حیات بشر است، که زندگی را بدون محبت حلاوتی و زندگانی را بدون مودت سعادت نیست. نمی‌بینید که روح انسان از شنیدن لفظ محبت منبسط و منشرح می‌شود، چنانکه از شنیدن لفظ دشمنی و عداوت منقبض و کدر می‌گردد؟

و اگر بگویم انسان بی‌محبت نه تنها از مدنیت محروم است، بلکه از انسانیت هم نصیبی ندارد مبالغه نکرده‌ام؛ زیرا محبت در شئون مختلفه حیات انفرادی و اجتماعی مورد نیاز است، و هر فرد از افراد انسان هم در زندگانی شخصی و هم در حیات اجتماعی خویش احتیاج شدید به محبت دارد.

واضح است که اگر اعضای یک فامیلی هیچ کدام به دیگری محبتی نداشته باشند، انجمن خانوادگی منحل، و وحدت فامیلی از بین می‌رود، و از اقتدار، سطوت و سایر فواید معنوی و مادی که مربوط به وحدت فامیلی است محروم خواهد بود. همچنین، اگر افراد یک ملت به بلای دل‌سردی و بی‌مهری مبتلا باشند، که هیچ‌کدام به دیگری محبتی نداشته باشند، دیگر برای ملت مفهومی

باقی نمی‌ماند؛ زیرا ملیت متکی بر وحدتی است که مبانی آن بر محبت و دوستی مستحکم و استوار است.

پس کسی که می‌خواهد افتخار عضویت یک فامیلی را حاصل کند، باید علاقه آن فامیل را به خود جلب کند و خودش نیز از روی صمیمیت و حقیقت محبت به آنها داشته باشد، که در غیر این صورت مزایا و فضائل آن فامیل شامل حال او نخواهد گردید، اگرچه در نسب اشتراک داشته باشد. اگر از روی واقعیت جذب و انجذاب محبت از طرفین وحدتی را تشکیل داد، ترکیب هیولا و صورت فامیلی منظم و ملتصق می‌گردد به حدی که بر اشتراک در نسب هم توفیقی ندارد.

توجه فرمایید سلمان فارسی که از عجم است در اثر اخلاق و محبت خود را به بزرگ‌ترین قبائل و شریف‌ترین فامیلی از عرب ملحق می‌نماید و در سلک خاندان نبوت و اهل بیت رسالت منسلک می‌گردد، و کارش به جایی می‌رسد که حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید: «سلمان منا اهل البیت»؛ سلمان از ما اهل بیت است. در روایت دیگر آمده است که در حضور یکی از خاندان نبوت کسی سلمان را به سلمان فارسی یاد کرد، آن حضرت فرمود: «سلمان محمدی بگویند نه سلمان فارسی»، یعنی سلمان اگرچه در نسب از عجم است، ولی به حبل‌المتین محمدی متصل گردیده است.

دیگر خود می‌داند که سلمان از انتساب به این فامیل جلیل چه افتخار رفیع اکتساب کرده، و به چه مقام منیع ارتقاء یافته، و نرسیده به آنچه رسیده مگر از فیوضات صمیمیت و برکات محبت. همچنین اگر کسی می‌خواهد خود را از افراد ملتی حساب کند، لازم است محبت خود را به آن ملت اثبات نماید تا

طرف اعتماد و مورد علاقه آن ملت نیز واقع گردد؛ زیرا معقول نیست که کسی خود را به ملتی منسوب گرداند و علاقه به آن ملت نداشته باشد.

از این جهت در حدیث شریف است که «مسلمان نیست کسی که مسلمانان را دوست نداشته باشد». عنوان حدیث اگرچه در خصوص اسلام است، ولی مناط آن عام و شامل ملت جمیع ملل عالم می‌شود. مثلاً می‌توانیم بگوییم از ملت افغانستان نیست کسی که افغانستان را دوست نداشته باشد.

پس کسی که می‌خواهد از حقوق یک ملت استفاده کند و مشمول عنایات خاصه آن ملت گردد، مجبور است که هم محب آن ملت باشد و هم حبیب آن، که در غیر این صورت با دعای ملیت افترائی به خود می‌بندد و از مفاخر ملی محروم است.

خلاصه، تشکیل و تنظیم هر جامعه‌ای نیازمند محبت و دوستی افراد است، محیط آن جامعه کوچک باشد مانند یک فامیل، یا بزرگ باشد مانند یک ملت، و این یکی از جهات احتیاج بشر است به محبت.

و این نکته هم قابل تذکر است، که انسان نمی‌تواند در زندگی خود موفق و کامیاب باشد، در حالی که نه از اعضای فامیلی و نه از افراد ملتی محسوب شود، نه در اجتماعی وارد و نه در انجمنی داخل باشد؛ زیرا چنین زندگی درخور انسان نبوده و مناسب حیوانات وحشی است. و همین است معنای آنچه در دفاتر و صحف مذکور و در زبان‌ها مشهور است که انسان "مدنی الطبیعه" است، یعنی در زندگانی خود احتیاج به اجتماع دارد. زیاده بر این، زندگی منفرد را (اگر ممکن باشد) هیچ دین و مذهبی و هیچ مسلک و مشربی نمی‌پسندد، خصوصاً دین مقدس اسلام که ارکان مدنیت در آن کامل، و بسیاری از احکام آن مبتنی بر اجتماع است، از قبیل نماز جماعت، جمعه،

عیدین، زیارت کعبه معظمه، عیادت مریضان، تشییع جنازه‌ها و دیگر موارد مشابه.

بلکه نفس زیارت برادران دینی و ملاقات با یکدیگر از مسنونات مهم اسلام و وظایف شایسته مسلمین است. و اگر شنیده باشید که قبل از اسلام بعضی از زاهدان و عابدان سال‌های طولانی در مغاره‌های جبال به عبادت اشتغال داشتند، تصور نفرمائید که چنین عبادتی طبق دستور یکی از ادیان آسمانی بوده است. مجملأً یکی از دوحیز این طبقه از مردم را از اجتماع بیرون می‌برده است:

اول آنکه از کثرت فجایع و فجور و شدت ظلم و شرور مجبور به فرار گردیده، رخت اقامت از بین جامعه بیرون می‌بردند، چنان‌که قصه اصحاب کهف که خداوند متعال در قرآن کریم بیان فرموده، از این قبیل بوده است. دوم آنکه بعضی از مردمان ساده‌لوح در دنیا پیدا می‌شوند که در کیفیت و کمیت عبادت از فکر قاصر خود اختراعاتی می‌نمایند که به دین ربطی ندارد؛ یکی نماز را بر یک پا می‌خواند، دیگری روزه بدون افطار می‌گیرد، یعنی تا چند روز افطار نمی‌کند، یکی می‌رقصد، دیگری به مغاره کوه می‌رود و تا مدتی بیرون نمی‌آید. چنان‌که شخصی از این قسم مردم را دیده‌ام که زنجیری در دست و پا و گردن خود کرده بود و نماز می‌خواند.

و این‌ها کارهایی است که از هیچ پیغمبری شنیده نشده و در دستورات هیچ دینی دیده نشده است. و از همین قسم عباد است که چهل سال یا زیاده‌تر زحمت می‌کشند، و همه را در یک شب به صحبت زن فاخره‌ای بر باد می‌دهند. عفو فرمائید! در اینجا قلم من قدری از اعتدال خارج و طغیان کرد. مقصود این است که انسان هم به طبع و فطرت خود مدنی است و جز ورود در

اجتماع چاره‌ای ندارد، و هم دستورات دینی مبتنی بر مدنیت است، و رکن اقوام و شرط اعظم مدنیت محبت و مودت است.

از هر طرفی که سعه حیات بشری را مساحت‌سنجی کنید، ابتدا و انتهای آن به محبت آغاز و انجام می‌گردد و حدود آن را محبت تحدید می‌نماید. اجازه دهید تا فرصت مختصری از این صحنه تقدیم حضور شما نمایم:

انسان روزی که از مادر متولد و در فضای گیتی شرف حضور ارزانی می‌نماید، تمام تحیات او را محبت احاطه می‌کند. اولاد، بذر وجود او در کارگاه تناسلی با چه شوق و شعف طرح می‌گردد که محتاج به شرح نیست. و بعد از آنکه متولد گردید، پدر او را دوست می‌دارد، مادر به او علاقه‌مند است، قوم و اقارب مقدم او را تبریک می‌گویند.

این گرمی‌های محبت که از آثار فطرت است تا وقتی شامل حال اوست که ایام صباوت و کودکی را سپری کند و زمام اختیار خود را به دست گیرد. و بعد از آن، محبت فطری کم‌کم جای خود را به محبت اکتسابی می‌سپارد، یعنی اخلاق و افعال او صحنه دیگری را بین او و تمام منسویین طرح می‌نماید و کردار و رفتار او مورد توجه همه می‌گردد.

در این وقت نوبت می‌رسد به اینکه او نیز عکس‌العملی از محبت خود نشان بدهد:

پدر را اطاعت کند، مادر را احترام نماید، به اقارب احسان کرده و با همسایه‌ها خوش‌رفتاری کند. و چون ازدواج نماید، به همسر خویش علاقه‌مند و مهربان باشد. و در اجتماع، هر وظیفه‌ای را که اشغال کند، باید با آمر و بزرگ‌تر از خود طوری سلوک کند که با پدر خویش می‌نماید، و با کوچک‌تر

از خود به قسمی رفتار کند که با اولاد خود می‌نماید، و با مساوی به طریزی مشی کند که با برادر خود می‌نماید.

در این صورت قطعاً و قهراً همه او را دوست می‌دارند و محبت فطری را با افتخار محبت اکتسابی مضاعف می‌گردانند. و در یک جهان پر از محبت وارد می‌گردد که بزرگ‌تر به او شفقت می‌نماید، کوچک‌تر و خردتر از او اطاعت می‌کنند، و مساوی رفتار برادرانه با او انجام می‌دهد.

این آدم است که تمام جهات او را محبت احاطه می‌کند و توسعه این دنیای محبت هم به خود او تعلق دارد. هر قدری که محبت او به افراد بیشتری سرایت می‌کند، همان اندازه افراد زیادتری او را دوست می‌دارند.

کسی که محبوب یک فامیل بود، حبیب یک شهر می‌گردد. کسی که مورد علاقه شهری بود، یک ملت وسیع دوست او می‌گردد. این آدم است که می‌گویند سلطنت بر دل‌ها دارد، قلوب را تسخیر کرده و در ارواح تصرف نموده است.

چه خوب گفته است آن حکیم: «اگر انسان موفق شود که دلی را به محبت تسخیر کند، بهتر از آن است که مملکتی را به قهر و غلبه تصرف نماید.» این آدم است که در یک صحنه آرام با امن و امان به سر می‌برد، نه کسی از او می‌ترسد و نه او از کسی. این آدم، هر کاری که اشتغال داشته باشد و هر رتبه عالی یا نازل را اشغال کرده باشد، در زندگی خود موفق و کامیاب است. آیا زندگی بهتر از این، شیرین‌تر از این، حلاوتی خوش‌تر از این، و سعادت‌ی بالاتر از این در جهان هست که کسی از داخل خانه‌اش تا هر جا که برسد، همه او را دوست داشته باشند و او هم همه را دوست بدارد؟ و شئون حیات او هرچقدر که توسعه پیدا کند، سراسر محبت باشد و تا آخر به دوستی انجام گردد؟

زهی حیات پُرافتخار و زندگی سعادت‌قرین؛ گوارا باد زندگی کسی را که از شجره طیبه محبت چنین بهره‌مند گردیده باشد.

اما اگر انسان (خدا ناکرده) در همان اوایل جوانی خویش، که از محبت فطری پدر و مادر به عرصه محبت اکتسابی می‌گذارد، دستش از دامن محبت کوتاه گردد، در چه دنیای پر از وحشتی قدم خواهد زد! شاید شنیده باشید که مادری، با آن محبت مفروطی که در آوان کودکی به فرزند خود داشته، در بزرگی درباره فرزند نفرین‌ها کرده، گاهی مرگ خود را و گاهی مرگ او را از خدا خواسته است؟ ندیده‌اید که عداوت بین پدر و پسر چه وحشت و نفرتی انداخته؟ همین چند روز قبل، پدری از کردار ناهنجار پسر به ستوه آمده، به حکومت شکایت کرد و در نتیجه پسر محبوس، و پدر از شر او نجات یافت. و نمی‌دانید که در بی‌مهری زوجین و دل‌سردی طرفین، چه زندگی تلخ و ناگواری مضمَر است؟

این انسانی که با مادر مهربان، کارش به نفرین کشیده؛ با پدر محترم، به شکایت نزد حکومت انجامیده؛ و با همسر عزیزش، به مرافعه رسیده، دیگر خود می‌داند که مقدم او در جامعه چگونه و زندگی او در اجتماع به چه کیفیت خواهد بود. هر قدر که با افراد بیشتری تماس می‌گیرد، دشمنان بیشتری برای خود فراهم می‌کند. کسی که مطرود پدر و مادر بود، منفور یک شهر می‌گردد؛ و کسی که مردود یک شهر بود، مبعوض یک ملت وسیع می‌شود. زیرا «من یزرع الشوک لم یحصد به عنباً»؛ کسی که درخت خار می‌کارد، ثمر انگور بر نمی‌دارد؛ و عداوت، جز عداوت بار نمی‌آورد.

این آدم است که تمام جهات حیات او را عداوت و دشمنی احاطه می‌کند، و شئون زندگی او هر چقدر که توسعه پیدا کند، صحنه عداوت وسیع‌تر

می‌گردد. تا کارش به جایی می‌رسد که از داخل خانه‌اش تا هر جا که برسد، همه او را دشمن می‌دارند و او نیز همه را دشمن می‌پندارد. همه از او می‌ترسند و او هم از همه می‌ترسد. چه حیات پُر از ننگ و عار، و زندگی تلخ و ناگواری که نصیب او می‌گردد. انسان، مدنی‌الطبیعت و اجتماعی‌الفطرت است؛ کارش چرا به اینجاها می‌رسد؟

برای آنکه دست نارسای او از شجره طیبه محبت کوتاه و به دامن پر وحشت شجره خبیثه عداوت متمسک گردیده است. (إنا لله و إنا إليه راجعون). اگرچه مورد وفا اعم از محبت است، چنانکه ذکر می‌شود، ولی چون در ایفای حقوق محبت، که یکی از مظاهر آن است، بسیار استعمال می‌گردد و در زبان‌های جمیع طبقات از مردم، دوستان وفادار یا دوستان بی‌وفا متداول است، بی‌مناسبت نیست که ما پس از ذکر محبت، از وفا نیز یادی بنماییم.

وفاء

وفاء عبارت است از ملکه انجاز؛ یعنی انسان با وفا کسی است که به وعده‌ها، عهود، التزامات نفسانیه، و قضای حقوق پایبند باشد. مقابل این صفت را «جفاء» می‌گویند و در برخی موارد از آن به «نکث» یا «نقض» یاد می‌شود. وفاء یکی از شریف‌ترین صفات و ارزشمندترین ملکات انسانی است. این ویژگی همانند ردایی پرافتخار است که تنها بر قامت مردان عالی‌همت و بزرگوار راست می‌آید. در مقابل، بی‌وفایی جامه‌ای است از خفت و عار که تنها مردان پست و بی‌ارزش آن را بر تن می‌کنند.

وفاء موارد بسیاری دارد و متعلقات آن بی‌شمار است. در اینجا به ذکر برخی از موارد مهم و رایج آن که بیشتر مورد ابتلاء است، بسنده می‌کنیم: یکی از شناخته‌شده‌ترین موارد وفاء، وفای به وعده است. انسان بزرگ‌منش که خواهان وفای به وعده خویش است، کمتر وعده می‌دهد. چراکه روح بزرگ او خلف وعده را زشت، قبیح، و مغایر با شخصیت خود می‌داند. چنین فردی تنها زمانی وعده می‌دهد که یقین به وفای به آن داشته باشد و خلف وعده نمی‌کند مگر اینکه عذری قاطع مانع او شود. اما کسی که برای شخصیت

خود ارزشی قائل نیست، پیوسته وعده می‌دهد و به هیچ‌کدام وفا نمی‌کند. او وعده‌های فراوان می‌دهد و اغلب آن‌ها را فراموش می‌کند. چنین فردی را «لاابالی» می‌خوانند.

خلف وعده از هیچ‌کس پسندیده نیست، به‌ویژه از بزرگان و کسانی که در مسئولیت‌های مهم هستند. وعده‌هایی که از مراکز رسمی و رسانه‌ای منتشر می‌شود و امید عمومی را برمی‌انگیزد، اگر عمل نشود، تنها به شخصیت آن افراد آسیب نمی‌رساند، بلکه اعتماد و اطمینان عمومی را نیز از بین می‌برد.

هرکس به‌اندازه‌ای که برای خود شخصیت قائل است، باید به وعده‌های خود پایبند باشد؛ زیرا خلف وعده نه‌تنها وعده را از بین می‌برد، بلکه شخصیت فرد را نیز با خود می‌برد. این موضوع برای مسلمانان اهمیتی دوچندان دارد، چراکه وعده‌خلافی با مسلمانی سازگار نیست. در یکی از آیات قرآن کریم به این معنا اشاره دارد:

«وَقُوفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَخُونُوا فِي عَهْدِكُمْ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ»^۱

و به عهد خدا وفا کنید هنگامی که با او پیمان بستید، و در عهد خود خیانت نکنید، زیرا خداوند می‌داند آنچه را که انجام می‌دهید. و در حدیث شریف می‌فرماید: «المؤمنون إذا وعدوا وفوا»؛ یعنی مؤمنان هرگاه وعده دهند، وفا می‌کنند. از دیگر موارد وفاء، التزامات نفسانیه است که گاه با نام‌های عهد، نذر، یمین، شرط، یا بیعت شناخته می‌شود. این التزامات هرکدام در شرع مقدس احکام خاصی دارند که بررسی آن‌ها وظیفه فقیه است. اما از منظر اخلاقی، انسان تا زمانی که تعهدی نکرده، آزاد است. اما وقتی به چیزی ملتزم شد و

^۱. سوره آل عمران، آیه ۱۰.

عملی را تعهد کرد، نفس او مرهون آن تعهد است. اگر تعهد خود را بشکنند، درواقع نفس خود را شکسته است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «فَمَنْ نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ» یعنی هرکس عهد خود را بشکند، شکستن آن به زیان خود او تمام می‌شود.

تاریخ گواهی می‌دهد که ثابت‌قدم بودن در تعهدات و وفاداری به معاهدات، از ویژگی‌های پسندیده مردان بزرگ و شاهان کامیاب بوده است. در مقابل، پیمان‌شکنی و بی‌وفایی، مایه شرمساری و شکست است. قرآن نیز در وصف مؤمنان می‌فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ... وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ»^۱ یعنی به‌راستی مؤمنان رستگارانند... آنان که امانت‌ها و عهدهای خود را رعایت می‌کنند.

یکی از مهم‌ترین موارد وفاء، حقوق محبت است. محبت، حقوقی دارد که ایفای آن حقوق، وفا محسوب می‌شود و بی‌توجهی به آن، بی‌وفایی خوانده می‌شود. بی‌وفایی در تمام موارد مذموم است، به‌ویژه در محبت، زیرا دوستی و بی‌وفایی با یکدیگر تباین ذاتی دارند. در حقیقت، وفا از ارکان اصلی محبت است. هر صفحه‌ای از محبت که مهر وفا بر آن نباشد، بی‌ارزش است، و هر دفتری از مهر که مهری از وفا ندارد، بی‌فایده است. محبتی که وفا در آن نباشد، به جای تسلی‌بخش‌بودن، عذابی است که نقطه آن اشتباه گرفته شده است. دوست بی‌وفا مانند سرابی است که در چشم ناآگاه، آب می‌نماید. شاعران و ادیبان نیز در این زمینه تعبیرات ملیح و دل‌نشینی داشته‌اند، چنان‌که شاعری سروده است:

^۱. سوره فتح، آیه ۱۰.

^۲. سوره مؤمنون، آیات ۸-۱.

بر عهد سست دوست خنده زند روزگار

با آنکه سست تر از روزگار نیست

و شاعر دیگری گفته است:

بی وفایی به خدا از من مسکین دور است

من سگ کوی توأم، سگ به وفا مشهور است

بعد از آنکه فهمیدیم محبت بدون وفا ناقص و ناتمام است، ضروری است

که بفهمیم وفا در محبت چه وظیفه‌ای را ایجاب می‌کند و دوست برای وفادار

بودن چه باید بکند. از این جهت، ناگزیر هستیم که مختصری از شئون محبت

و مفهوم وفا را بحث کنیم. محبت از صفات حقیقی ذات است که تحقق آن

نیاز به دوطرف دارد، یکی محب (دوست‌دار) و دیگری محبوب (دوست‌داشتنی).

حتی در مواردی که محب و محبوب یکی باشند، مانند دوست داشتن نفس

خود، تعدد و تفاوت‌های اعتباری وجود دارد.

در هر صورت، محبت در جایی که تحقق می‌یابد، بی شک محب اسیر محبوب

می‌شود و حرکات و سکنات خود را مطابق میل و خواسته محبوب انجام

می‌دهد، چنان‌که شاعری از عرب گفته است:

أرید وصاله و یرید هجری فأتک ما أريد لما یرید

من طالب وصال محبوبم، ولی او طالب هجران من است، پس من از وصال

می‌گذرم تا دوست من مقصود خود را به دست آورد.

این هم ناگفته نماند که مفهوم محبت پیچیده و قابل شدت و ضعف است.

هر اندازه که شدت پیدا کند، همان اندازه اختیار را از محب می‌گیرد و او را

تسلیم اراده قاهره محبوب می‌سازد. تا جایی که کار به جایی می‌رسد که عقل و

هوش و تمام حواس محب، فقط در اشاره محبوب خلاصه می‌شود و در این

زمان فرمان‌برداری و مشابه‌سازی از محبوب حسابی ندارد، بلکه جان دادن و راضی ساختن دوست، برای او آسان می‌شود. چنان‌که شاعری به این معنی اشاره کرده و گفته است:

جانی تو طلبکاری و وصلی تو بدهکار

بستان و بده، حرف حسابی دو کلام است

و شاعر دیگری می‌گوید:

عجب از کشته نباشد بدر خانه دوست

عجب از زنده که چون جان بدر آرد بیرون

و شاعر سوم نیز سروده است:

می‌رود بر فلک از دست غمت فریادم

ترسم آخر ندهد داور حسنت دادم

همه شب از غم هجران تو ای مردم چشم

از بن هر مژه جاریست شط بغدادم

سیل‌ها بسکه روان داشتم از چشمه چشم

چون جهان بر سر آب است کنون بنیادم

بکش ای خسرو خوبان که ز شیرین صدره

هم تو شیرین‌تری و هم من نه کم از فرهادم

اگر از محبت حقیقی مثالی می‌خواهید، دو بیت عربی را به شما تقدیم کرده و

ترجمه می‌کنم. اجازه دهید که قبل از ذکر شعر و ترجمه، شاعر را به شما

معرفی کنم و شرایط زمانی که این شعر سروده شده است را نیز بیان کنم:

شاعر این اشعار، دوحه‌ای از دودمان نبوت، ستاره‌ای از آسمان رسالت،

ریحانه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، و جگرگوشه بتول حضرت امام

حسین علیه‌السلام است. در میدان کربلا، هنگامی که یاران و برادرانش همگی شربت شهادت نوشیده‌اند، فرزندانش چشم از جهان بسته‌اند و سی هزار لشکر خونخوار برای ریختن خون ناحق او صف کشیده‌اند، راوی گفته است که در این لحظه دیدم حضرت امام حسین علیه‌السلام از افق خرگاه طلوع کرد، و با آنکه بدنش از غم‌ها شکسته و قلبش از دردها فشرده بود، چهره‌ای تابناک و درخشنده داشت و در کمال شجاعت به سوی میدان نبرد حرکت می‌کرد. حتی ناله‌های کودکان و اجساد خون‌آلود یاران را که در پیش رویش افتاده بودند، نادیده گرفت. در این حال، سر به آسمان بلند کرده و با کمال اشتیاق و در پیشگاه حضرت ذوالجلال چنین زمزمه کرد:

إلهی ترکت الخلق طراً فی هواکا وأیتمت العیال لکی أراکا

لئن قطعنی فی الحب إرباً لما حن المؤاد إلی سواکا

خدایا، همه مخلوقات را رها کردم و دل یکسره در هوای تو دادم، اطفال خود را یتیم کردم تا جمال جمیل تو را ببینم، خدایا اگر در راه محبت تو مرا پاره پاره کنی، دل من به سوی هیچ‌کس جز تو میل نمی‌کند.

خوانندگان عزیز، با در نظر داشتن شرایط خاصی که این اشعار در آن سروده شده، محبت حقیقی را از این اشعار تا اندازه‌ای می‌شناسید. إن شاء الله تعالی.

این بود مختصری از شئون محبت که بحث ما تا این حدود به وفا و بی‌وفایی ربطی نداشت. اکنون موقع آن رسیده که وظایف وفا را به فهرست مختصری تحدید نمایم، پس می‌گوییم که وفا همیشه ناظر به لوازم محبت است و زیاده بر اصل دوستی توابع و لواحق آن را تعقیب می‌نماید. اجازه دهید تا صفحه امتیاز وفا را از محبت به ذکر مثالی واضح نمایم:

زنی به شوهر خود کمال محبت و شدت دل‌بستگی دارد که تمام حرکات و افعال خود رضایت شوهر را مدنظر داشته و اطاعت او را سعادت خویش پنداشته، ولی بعد از فوت او فاتحه‌ای به روح او نخوانده، در نهایت شتاب به تفحص شوهر دیگر برمی‌آید. نمی‌توانیم بگوییم این زن شوهر خود را دوست نداشته است، بلکه می‌گوییم دوست داشته ولی دوستی او را وفا در قفا نبوده است. پس محبت می‌گوید در زندگی دست از دامن دوست برنمی‌دارم، وفا می‌گوید بعد از مرگ او نیز فراموش نمی‌کنم. محبت می‌گوید رضای دوست را به هر قیمتی از دست نمی‌دهم، وفا می‌گوید غضب او را نیز خریدارم. محبت می‌گوید در حضور دوست از نعمت وصال مست و مدهوشم، وفا می‌گوید در غیاب او نیز می‌جویم و می‌خروشم. محبت می‌گوید در سلطنت دوست وزیرم، وفا می‌گوید در مسکینی او نیز نگریم. محبت می‌گوید از نظاره رخسار دوست بهره می‌گیرم، وفا می‌گوید سگ او را نیز به چشم پر از مهر می‌نگرم.

خوانندگان عزیز، می‌ترسم از تطویل سخن، اسباب ملالت شما را فراهم کنم وگرنه دستورات محبت و وظایف وفا را به شرح ذیل بسته‌بندی می‌نمودم:

۱- محبت وظایف دوستی را به شخص محبوب انجام می‌دهد، وفا علاقه خود را به وابستگان و منسوبین او نیز محکم می‌نماید. پس کسانی که خدا را دوست دارند و به دوستان خدا بلکه به مخلوق او محبت ندارند، در دوستی خدا بی‌وفا خواهند بود و همچنین مردمانی که به حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم محبت دارند و به اولاد او بلکه به امت او بی‌مهرند، در دوستی آن حضرت بی‌وفا محسوب‌اند. چنان‌که شاعری از عرب می‌گوید:

أقبل ذا الجدار وذو الجدار ليلي
و ما حب الديار شغفن قلبي ولكن حب من سكن الديارا

گذر می‌کنم بر دیار محبوب و این دیوار و آن دیوار را می‌بوسم، و این نه برای آن است که دیار را دوست دارم، بلکه محبت دیار مرا از خود بی‌خود کرده، که ببوسیدن دیوار تسلیت می‌بایم.

نمی‌دانم محبت خدا چرا ما را علاقه‌مند به مخلوق او نمی‌نماید، و دوستی حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چرا ما را به مودت ذریه و امت او دعوت نمی‌کند، خدا نکند که بی‌وفا باشیم.

۲- محبت و ظایف دوستی را در حیات محبوب انجام می‌دهد، وفا بعد از مرگ او نیز مراعات می‌نماید. چنان‌که دوستان با وفا را بعد از مرگ حبیب قضایایی است بسی عجیب که در کتب مبسوطه مذکور و در ألسنه مشهور است. از انسان‌ها گذشته که در حیوان نیز غریزه وفا بروز کرده، چنان‌که نقل است که حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام را شتری بود که بیست مرتبه در سفر حج بر او سوار، و در تمام این اسفار یک تازیانه بر او نزده بود، و آن حیوان زبان بسته بعد از مرگ صاحب خود بر سر قبر او رفته، زانو به زمین زده، سر به خاک گذاشته، و بلند نکرد تا جان داد.

۳- محبت در حضور دوست به خدمت قیام می‌کند، وفا در غیاب او نیز تقصیر نکرده، پاس دوستی را مراعات می‌نماید. چنان‌که نقل است که زنی جمیله و عقیفه را که شوهرش در سفر بود مرد نابکاری به فجور دعوت کرد و گفت از این فرصت استفاده باید کرد که شوهرت حاضر نیست. زن عقیفه به قلب خود اشاره کرد و گفت شوهرم در این جا حاضر است، یعنی شوهر عزیزم

اگرچه از چشم من غایب است، ولی در دل من حاضر است و پاس محبت او مرا نمی‌گذارد که در غیاب او خیانت کنم.

۴- محبت در حال وسعت و اقبال محبوب عرض وجود می‌نماید، وفا در روزگار سختی و ادبار نیز از دوست دست برنمی‌دارد. در این جا نیز قضایا و حکایات دارم که به ذکر آنها مصدع خوانندگان عزیز نمی‌شوم، زیرا این امر به حدی واضح است که شایسته تفصیل نیست. هر کسی که در زندگی ادباری دست می‌دهد می‌بیند اطراف او از وجود دوستان خالی گردیده، آن وقت می‌فهمد که دوستان او همه بی‌وفا بوده‌اند.

۵- محبت مغلوب خوف و تهدید است، ولی وفا غالب بر آن. توضیح این مقام اینکه خوف ظلمتی است که نور محبت را می‌پوشاند، و یا سیلابی است که بنیان دوستی را خراب می‌نماید. چنان‌که بسیار دیده و شنیده‌ایم که کسی را به دوستی کسی دیگر زیر شکنجه و فشار آورده‌اند، فوراً از دوستی انکار کرده، بلکه اظهار ناشناسی نموده و قسم‌ها یاد کرده، و در حقیقت از اخص دوستان او بوده. و بسیاری از آدم‌های متدین که از ناحیه دین به عذابی تهدید گردیدند، از دین و مذهب خویش تبری کرده‌اند. پس در تمام این موارد می‌بینیم که خوف محبت را زبون و مغلوب ساخته است.

اما وفا در مصارع با خوف همیشه غالب گردیده و هیچ‌گونه ترسی با وفا مقاومت نتوانسته است.

شاهد بر این مدعا ماجرای میثم تمار است که او را به امر عبیدالله بن زیاد در محبت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تهدید و تکلیف به تبری از آن جناب میکردند و او با سجیه فاخره وفاء حریص تر در محبت می‌نمود.

تا آنکه دست‌های او را از مرفق و پاهای او را از زانو بریدند و او را به درخت خرما آویختند. به نقل دیگری لجام در دهن او گذاشته و آویختند و او در این حال فضائل و مناقب آن بزرگوار را می‌شمرد و به محبت او افتخار می‌نمود تا آنکه آتش حقد دشمنان زبانه کشید و زبان او را نیز بریدند و او تا آخرین رمقی که داشت از فضای محبت تنفس می‌نمود و دم از دوستی می‌زد تا آنکه با دست و پای بریده و زبان قطع شده در شاخ نخله‌ای آویخته جان به جان آفرین تسلیم کرد و حقیقت وفا را به جهانیان معرفی نمود.

بر سر کوی وفا باختن جان این است

معنی عاشقی و عشق به جانان این است



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

حسد

یکی از ثمرات ناگوار عداوت که به قوه غضبیه تعلق دارد، حسد است. حسد عبارت است از تمایل به زوال نعمت از دیگران. حسد از لحاظ اعتبار به سه نوع تقسیم می‌شود:

۱. آنکه سبب آن عداوت و دشمنی است، زیرا هر کسی تمایل دارد که نعمت از دشمن خود زایل شود و از ابتلاء و گرفتاری او شاد می‌شود و اگر نعمت و وسعتی به او برسد، غمگین و افسرده می‌شود. این نوع حسد از تأثیرات عداوت است و به قوه غضبیه تعلق دارد. بسیاری از انواع حسد از این نوع هستند. به همین دلیل، بحث حسد را پس از ذکر عداوت مناسب دیدم که در اینجا مطرح کنم.

۲. آنکه علت تمایل به زوال نعمت از دیگران، میل نفس به آن نعمت است. این شخص آرزو می‌کند که نعمت از دیگری برود و به او برسد. این نوع حسد از شدت قوه شهویه ناشی می‌شود. لازم به ذکر است که اگر شخص تمایل به زوال نعمت از دیگری نداشته باشد، اما آرزو کند که نعمت مشابه آن از برای خود بدست آورد، آن را غبطه می‌گویند. غبطه مذموم نیست و در

برخی مواقع نیز مورد تحسین است، زیرا غبطه فرد را به سوی کمال تحریک می‌کند و او را از کسالت و بی‌کاری که باعث عقب‌ماندن او از دیگران می‌شود، رهایی می‌بخشد. در واقع، غبطه اگر تنها آرزوی قلبی باشد، اما بعدها به عمل تبدیل شود، به علو همت منتهی می‌شود، که در بحث‌های قبلی قوه غضبیه توضیح داده شد.

۳. آنکه سبب حسد هیچ‌یک از این دو نیست، بلکه تنها از خباثت نفس و رذالت طبع ناشی می‌شود. شخص در این حالت تمایل به زوال نعمت از دیگران دارد و از گرفتاری‌های دیگران شاد و خوشحال می‌شود، بدون اینکه دشمنی یا طمعی در نعمت دیگری داشته باشد. این نوع حسد از بدترین انواع حسد و درمان آن بسیار دشوار است، زیرا رفع خباثت نفس و رذالت طبع کار آسانی نیست. این نوع حسد مانند آتش است که ابتدا خود را می‌سوزاند قبل از اینکه به دیگران آسیب رساند.

این نوع حسد باعث ایجاد عداوت با مخلوق خدا می‌شود، در مقابل نوع اول که عداوت علت حسد بود. در اینجا شاعری عرب گفته است:

«کل العداوه قد ترجی إِمَاتِهَا إِلَّا عداوه من عاداک من حسد»

هر نوع دشمنی ممکن است از بین برود، مگر دشمنی که علت آن حسد باشد. حسد به انواع سه‌گانه خود از بدترین بیماری‌های نفسانی و شدیدترین کدورات روحی است و حسود نه تنها از آن هیچ سودی نمی‌برد، بلکه ضررهای زیادی متحمل می‌شود:

۱. حسود همیشه در غم و غصه است. زیرا زوال نعمت از دیگری تابع تمنای او نیست، پس هر نعمتی که به دشمن او برسد، برای او غم ایجاد می‌کند و هر بلایی که از او دفع شود، بر جان حسود نازل می‌شود. اینگونه

است که حسود همیشه غمگین، پریشان و دلتنگ است. آنچه او از دیگران می‌خواهد، یعنی غم و اندوه، خود به خود به زندگی او وارد می‌شود.

در این زمینه از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل شده است که: «حاسد ضرر به خود می‌رساند، پیش از آنکه ضرری به محسود بزند، مانند آتشی که ابتدا خود را می‌سوزاند.» و همچنین از حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده است که: «لذت بردن حسود از همه مردم کمتر است.» زیرا طبع او به دلیل حسد همیشه تلخ است و از لذت زندگی محروم است. حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نیز فرموده‌اند: «الحسود مغموم» یعنی حسود همیشه در غم به سر می‌برد.

یا در جایی دیگر می‌فرماید: «الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب» (حسد اعمال نیک را همانطور که آتش هیزم را می‌سوزاند، می‌خورد).

۲. آنکه حسود نمی‌تواند شرافتی را اکتساب نماید، و مقام بزرگی را نائل گردد. زیرا نیت بد و آرزوی زشت او بر مردم ظاهر می‌شود و خلق از او متنفر می‌گردد، و خیلی واضح است که بزرگی در یک فامیل یا قیادت یک جامعه، متولد از خیرخواهی و نیک‌اندیشی برای افراد آن فامیل و آن جامعه است، پس چگونه بزرگی و برتری نصیب کسی شود که بد اندیش برای افراد بوده و تمنای زوال نعمت را از ایشان می‌نماید، و ساختمان فطرت طوری بناگذاری گردیده که آدم حسود و بد باطن هر قدر که ظاهر خود را به صلاح آراسته کند، نمی‌تواند نیت زشت خود را پنهان کند، زیرا فطرت هر انسانی آئینه تمام نمای دیگری است. چنانکه می‌بینیم افراد یک فامیل هر قدر که ابله و بی‌شعور

باشند، باز هم خیرخواه خود را از بداندیش خویش می‌شناسند، و زمام اختیاری خود را به اولی سپرده و از دومی حذر می‌نمایند. از انسان که بگذریم، طبیعت حیوانات نیز از این احساس بهره کافی دارند که خیرخواه و بداندیش خود را به مجرد ملاقات می‌شناسند؛ مثلاً گرگ هر قدر که خود را خیرخواه معرفی نماید، و لباس شبانی در بر کند، میش به فطرت خویش او را می‌شناسد و اختیار خود را به دست او نمی‌سپارد، و همچنین گربه اگر چه نام خود را زاهد و صوفی بگذارد، و خود را به توبه و صلاح اشتها دهد، موش باهوش فطری خود او را می‌شناسد و از او فرار می‌نماید. شک نیست که انسان‌ها زودتر از حیوانات بدبین و بدخواه خود را می‌شناسند. خلاصه حقیقت مخفی نمی‌ماند و نفس طبیعت وظیفه دار کشف اسرار است. چنانکه از پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که: «من أَسْرَ سَرِيرَةَ أَلْبَسَهُ اللَّهُ رِءَاءَهَا إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٍ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ»^۱ هر کسی هر چیزی را خیر و شر که در ضمیر و سریره خویش داشته باشد، خداوند متعال جامه‌ای از همان پارچه باطن او بر تنش می‌پوشاند که هر کسی او را می‌شناسد. پس آدم بد باطن را به بد باطنی می‌شناسند، هرچند او خود را خیرخواه معرفی کند، و انسان بی‌تقوی را بی‌تقوی می‌بینند، اگرچه ظاهر خود را به صلاح آراسته، و به تجمل ریاکاری پیراسته نماید. پس انسان حسود که زوال نعمت را از دیگری تمنا و آرزو دارد، همیشه منفور طبایع بوده، به شرافت قیادت و سعادت بزرگی نائل نخواهد گردید، اگرچه ظاهر خود را خیراندیش و نیکخواه معرفی کند. و این خیرخواهی ظاهری از حسود هم مجرد فرض است که در خارج کمتر وجود

۱. شرح أصول الکافی، مولی محمد صالح المازندرانی، ج ۹، ص ۲۹۷.

دارد، زیرا حسود را آتشی است در باطن که دود و شراره آن در ظاهر نیز سرایت می‌نماید. یعنی حسود آرزوی زشت خود را نسبت به محسود نمی‌تواند پنهان کند، زبان به غیبت او می‌گشاید و در حق او افتراء می‌نماید، و اگر مصیبتی به او برسد، اظهار فرح و مسرت می‌نماید، و اگر در محافل و مجالس با هم تصادف کنند، حرکات لامعنی و اوضاع بی‌معنی از حسود صادر می‌گردد که او را در نظر صاحبان بصیرت خوار و بی‌مقدار می‌نماید، و موقعیت او را از دل‌های مردمان با فهم و زیرک ساقط می‌گردد. چنانکه یکی از حکماء همین معنی را مد نظر گرفته و می‌فرماید: (حسد جراحی است که بهبودی ندارد، و همیشه از او چرک و کثافت می‌ریزد) یعنی از دهان حسود همیشه حرف‌های زشت و سخن‌های رکیک نسبت به محسود بروز می‌نماید، پس چنین شخصی از کجا می‌تواند خود را ظاهر الصلاح و خیراندیش معرفی کند و در دل‌ها برای خود موقعیتی پیدا نماید. از این جهت است که یکی از بزرگان دین می‌فرماید: (حسود را از مجالس و محافل نمی‌رسد مگر اهانت و مذلت، و از حسد خویش نفعی نمی‌برد مگر غم و محنت، و از ملائکه به او عائد نمی‌شود مگر بغض و لعنت، و در وقت مردن نمی‌بیند مگر هول و شدت، و در قیامت به او نمی‌رسد مگر عذاب و فضیحت). پس چنین شخصی را با بزرگی چه نسبت، و با شرافت چه قرابت است؟

از این جا است که از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام نقل شده که: «الْحَسُودُ لَا يَسُودُ»^۱ حسود صاحب شرف و بزرگی نمی‌گردد.

^۱. غرر الحکم: ۱۰۱۷.

تا اینجا هر چه گفتیم و شنیدیم از ضرر و زیان حسد اختصاص به کسی نداشت، و جمیع افراد بشر را شامل بود. اکنون که ضرر (سوم) را تحریر می‌نمایم، خطاب من متوجه به خصوص مسلمان‌ها است، زیرا که این ضرر مأخوذ از دستور دین، و مستفاد از فرامین حضرت سید المرسلین صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌باشد، و آن این است که حسد سخت‌ترین دشمن تقدس و روحانیت، و مخالف تقوی و دیانت است، به حدی که دین و حسد را تا قیامت صلح و آشتی نیست، و هرکدام غالب شد دیگری را نابود می‌نماید، و هر مسلمانی که حسود است و اظهار تدین می‌نماید، کوسه‌ای است که شانه ریش با خود داشته باشد، یا عنینی است که آرزو و اشتیهای دامادی می‌نماید، مگر نشنیده‌اند که از حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده: «الحسد يأكل الأعمال الصالحة كما تأكل النار الحطب»^۱ حسد می‌خورد و نابود می‌سازد اعمال نیک را، چنان‌که آتش می‌سوزاند هیزم را. و نیز از آن حضرت مروی است که خداوند متعال به حضرت موسی علیه‌السلام وحی فرمود: «حسد غضبناک است بر نعمت‌هایی که من به بندگان خود می‌دهم، پس نیست از من و من از او نیستم.» یعنی او خود را بنده من نمی‌داند، و گرنه چرا باید به نعمت‌های من بر بندگانم غضبناک باشد؟ پس من هم او را بنده خود نمی‌شمارم. (نعوذ بالله من غضبه). و از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «آفات دین سه چیز است: اول آنها حسد است.» آیات و روایات در باره حسد بسیار است، اما من به همین مقدار برای تذکر اکتفا کردم. عجب از مردمی که ضمیرشان مملو از حسد است، و خود را اهل صلاح و

^۱ صحیح مسلم (کتاب الزهد، حدیث ۲۹۹۹). ابن ماجه (کتاب الزهد، حدیث ۴۲۱۰).

تقوی می‌شمارند. نمی‌دانم مقصودشان چیست و می‌خواهند چه کسی را فریب دهند؟

خالق متعال که از فریب خوردن برتر است، و مخلوق او هم به فطرت خود چنین افراد را می‌شناسند. دیگر چیزی باقی نمی‌ماند جز آنکه خود را فریب دهند و با دین خود بازی کنند. عجیب بی‌خردی و جهالت و نارسایی و حماقت!

خطرات حسد و آثار آن در جامعه

بدان که بیشتر دلایل حسد در میان افرادی است که از نظر صنفی مشابه هستند، زیرا در این وضعیت هر فرد دیگری را رقیب خود می‌بیند و با او حسد می‌ورزد. به طور خاص، شاهدیم که عالم به عالم حسد می‌برد، نه به تاجر، و تاجر به تاجر حسد دارد، نه به عالم. این نوع رقابت‌ها و دشمنی‌ها به دلیل اشتراکات صنفی بیشتر مشاهده می‌شود.

اما ضررهایی که از ناحیه دنیا به حسود وارد می‌شود، در انواع مختلف آن تفاوتی ندارد. هر حسودی در نهایت مغموم و از لذت‌ها محروم است، و از بزرگی و شرافت دور می‌افتد. با این حال، ضررهایی که از ناحیه دین به حسود می‌رسد، از همه انواع آن شدیدتر و زننده‌تر است. این مسأله به ویژه در میان علما حادث‌تر است، زیرا علما نمایندگان معارف دین و هدایت‌کنندگان مردم هستند. اگر عالم حسود از مسیر درست خارج شود، پیروان او فرسنگ‌ها از مسیر هدایت منحرف می‌شوند. این همان معنای جمله معروف است که: «إذا فسد العالم فسد العالم» (هرگاه عالم فاسد شود، جهان فاسد می‌شود).

در اینجا قلم من به بن‌بست رسیده است و خود نیز نمی‌دانم چگونه این مسأله را بیان کنم. زیرا خیانت به خالق متعال و جنایت در حق مخلوق او توسط یک عالم حسود، یک فساد عظیم است.

مفسد حسد از طرف یک عالم آن‌چنان شدید و گسترده است که نمی‌توان به درستی آن را توصیف کرد. این بیماری مهلک برای این مخلوق شریف (عالم) بسیار زشت و ناپسند است.

نتیجه‌گیری:

من از این موضوع این است که صفت مقابل حسد، خیرخواهی و نیک‌اندیشی است که از والاترین صفات و شریف‌ترین ویژگی‌ها به شمار می‌رود. فردی که از حسد پاک است، کسی است که برای برادر مسلمان خود همان را می‌خواهد که برای خود می‌خواهد و چیزی را برای او نمی‌پسندد که برای خود نمی‌پسندد. این مضمون در بسیاری از روایات آمده است.

کبر یا تکبر

یکی از صفات رذیله که از افراط و انحراف قوه غضبیه حادث می‌شود، صفت کبر است. کبر عبارت است از اینکه کسی خود را بهتر از دیگری بداند و اعتقاد برتری خویش را بر غیر داشته باشد. مادامی که این صفت در باطن او مضمّر است، آن را کبر می‌گویند و هرگاه تظاهر به آن کرد، یعنی در کردار و گفتار اظهار برتری بر غیر نمود، آن را تکبر می‌نامند. تکبر بر چهار قسم است:

۱. تکبر بر خداوند متعال (نعوذ بالله منه) چنان‌که فرعون و نمرود و امثال‌شان می‌کردند. این قسم از تکبر است که خداوند در قرآن کریم یاد می‌نماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»^۱ (بدرستی کسانی که تکبر و گردن‌کشی می‌کنند از بندگی من، زود باشد که داخل جهنم شوند در حالی که ذلیل و خوار باشند).

۲. تکبر بر پیغمبران عظام و انبیای کرام است که خود را از آنها بالاتر دانسته و از اطاعت‌شان استنکاف می‌نماید، چنان‌که ابوجهل و دیگر کفار قریش و امثال‌شان به این قسم از تکبر مبتلا بودند. آنها استخفاف به حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌نمودند و می‌گفتند:

^۱. سوره غافر، آیه ۶۰.

«لَوْ لَّا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْفَرِيقَيْنِ عَظِيمٍ»^۱ (چرا این قرآن بر مرد بزرگواری از این دو قریه نازل نشد؟)

و گاهی می‌گفتند:

«مَا أَنتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا»^۲ (تو هم مثل ما بشری هستی، پس چرا باید از تو اطاعت کنیم؟) این دو قسم از تکبر را در اصطلاح قرآن و حدیث، کفر می‌گویند و صاحب آن را کافر می‌نامند. زشتی و قباحت این هر دو قسم از تکبر، غنی از توضیح و مستغنی از تشریح است.

۳. تکبر و سرکشی بر کسی که بعد از اطاعت خدا و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، اطاعت او واجب است، مانند اولی‌الامر. این قسم از تکبر را بغی و صاحب آن را باغی می‌نامند، چنان‌که از حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که به عمار بن یاسر فرمودند:

«تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ»^۳ (گروه ستمگر تو را خواهند کشت).

این قسم از تکبر، بعد از دو قسم سابق، اشد اقسام و اقبح انواع تکبر است و بسیاری اوقات منجر به ظلم و تعدی و صفات ذمیمه دیگر نیز می‌گردد. از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که فرمودند:

«عُقُوبَةُ الْبَغِيِّ بِصَاحِبِهِ أُسْرَعُ مِنْ عُقُوبَةِ غَيْرِهِ»^۱ (عقوبت بغی، سریع‌تر از سایر گناهان به صاحبش می‌رسد).

۱. سوره زخرف، آیه ۳۱.

۲. سوره شعرا، آیه ۱۸۶.

۳. صحیح بخاری، کتاب «الجهاد والسير»، حدیث ۲۸۱۲. صحیح مسلم، کتاب «الفتن وأشرار الساعة»، حدیث ۲۹۱۶. مسند احمد بن حنبل، جل ۴، ص ۱۹۹. تاریخ طبری، درباره وقایع جنگ صفین. کافی، کلینی، ج ۸، ص ۲۰۶.

و از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نقل است که فرمودند:

«إِنَّ الْبَغْيَ يُجِرُّ صَاحِبَهُ إِلَى النَّارِ»^۱ (بدرستی که بغی، صاحب خود را به سوی آتش می کشاند).

خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۲ (اطاعت کنید خدا و رسول و اولی الامر خود را).

۴. تکبر بر اقران و امثال از مخلوقات خداوند. همین قسم از تکبر است که به نام تکبر یاد می شود و موضوع بحث در علم اخلاق است. این قسم از تکبر نیز از اخبث صفات و ارذل ملکات، بلکه از مهلکات عظیمه است. آفات آن بسیار و بلیات آن بی شمار است. در حقیقت، مرض تکبر، سرطان اخلاق است که هر کس را گرفتار کند، منزل نهایی او هلاکت و حرمان از انسانیت خواهد بود. متأسفانه، کمتر کسی از این مرض مهلک سالم است.

^۱. نهج البلاغه، کلمات قصار (حکمت ها). کافی، کلینی، بخش ایمان و الکفر. مسند احمد بن حنبل و تفسیر این کثیر، در تفسیر آیات مربوط به ظلم، از جمله: سوره شوری، آیه ۴۲. سوره یونس، آیه ۲۳.

^۲. در آیات متعدد قرآن، ظلم و بغی (ستمگری و تجاوز) نکوهش شده و عواقب سخت آن مطرح شده است. از جمله: سوره شوری، آیه ۴۲: «إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (همانا راه [مجازات] بر کسانی است که به مردم ظلم می کنند و در زمین بدون حق سرکشی می نمایند؛ آنان برایشان عذابی دردناک است). و نیز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «اتَّقُوا الظُّلْمَ، فَإِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (از ظلم پرهیز کنید، زیرا ظلم تاریکی هایی در روز قیامت است). صحیح مسلم، حدیث ۲۵۷۸. مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۴۳۵. و نیز در نهج البلاغه امام علی علیه السلام می فرمایند: «الْبَغْيُ مَصْرَعُ النَّفَمِ» (ستم و سرکشی موجب سقوط در عذاب است). نهج البلاغه، حکمت ۵۱. تفسیر ابن کثیر و در ذیل آیات مربوط به ظلم و بغی، از جمله سوره شوری، آیه ۴۲، به عواقب بغی اشاره شده است.

^۳. سوره نساء، آیه ۵۹.

طبقات متوسطه اگر گرفتار تکبر شوند، عجیب نیست، اما چه بسیار از بزرگان و خاصان را می‌بینیم که دچار این مصیبت هستند. بسیاری از عباد و اهل صلاح، عبادت و تقوایشان را آتش تکبر سوزانده و بسیاری از علما و دانشمندان، ساحت والایشان به ظلمت تکبر آلوده شده است.

نمی‌خواهم در اثبات زشتی و قباحات این صفت وحشتناک سخن‌پردازی کنم؛ زیرا هر انسانی به حکم فطرت و قانون طبیعت، قباحات آن را می‌فهمد. حتی خود متکبر نیز به بدی تکبر اعتراف دارد، هرچند در تشخیص آن در خویش غفلت می‌کند. او حرکات و رفتار نادرست خود را صحیح و شایسته می‌داند. بنابراین، تطویل کلام در اثبات خباثت تکبر، تضییع وقت محسوب می‌شود. اما ناگزیرم مختصری از مضار و مفساد تکبر را فهرست نمایم:

۱. این‌که تکبر صاحب خود را در نظرها منفور و از دل‌ها دور می‌نماید، و در محفل و مجلسی که آدم متکبر وارد شود، از حضور او انقباضی در آن محفل حاصل می‌گردد، زیرا متکبر حرکاتی بی‌جا دارد که به طور طبیعی و قطعی باعث اختلال موانست می‌شود. الفت و حرارت اجتماعی جای خود را به نفرت و سردی می‌سپارد. چنان‌که بارها دیده‌ایم، آدم متکبر به شخصیت دیگران تحقیر می‌نماید و برای خود عظمتی فراتر از حق خویش می‌تراشد. از هر کسی توقع سلام دارد، اما خودش به کسی سلام نمی‌دهد. در مجالسی که وارد می‌شود، تصدر می‌نماید و توقع دارد همه برای او برخیزند، اما خودش برای کسی حرکت نمی‌کند. اگر کسی دیگر سخن بگوید، صحبت او را با بی‌اعتنایی تلقی می‌کند، هرچند سخن او جاذب و شیرین باشد. اما اگر خودش سخن بگوید، سکوت و توجه همه را انتظار دارد، هرچند سخنانش سرد و بی‌ارزش باشد. طبیعی است که این اوضاع، متکبر را ذلیل و خوار می‌گرداند و

موقعیت او را از دل‌ها سلب می‌نماید. پس آدم متکبر نه تنها مورد استیناس جامعه قرار نمی‌گیرد، بلکه وحشت و نفرتی نیز تولید می‌کند.

۲. این‌که تکبر صاحب خود را از تحصیل علم و معارف محروم می‌کند، زیرا متکبر از کسی چیزی نمی‌پرسد و از سؤال کردن تأنف دارد. تکبر او را نمی‌گذارد که زیر بار پرسش برود، زیرا سؤال کردن از چیزی به معنای اعتراف به ندانستن آن است، و متکبر هرگز اعتراف نمی‌کند که فلان چیز را نمی‌داند. به عبارت واضح‌تر، متکبر می‌خواهد بگوید که از همه کس فهمیده‌تر است؛ پس چگونه از کس دیگری سؤال خواهد کرد؟

این است که در جهل خود باقی می‌ماند و تکبر او زینت‌بخش جهل مضاعف می‌گردد. اوهم متکبر است و هم جاهل؛ «ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ»^۱ در مقابل، تواضع با علم قرین است، زیرا تواضع نور است و اگر به زیور علم آراسته شود، «نورٌ علی نور»^۲ می‌گردد.

۳. این‌که تکبر صاحب خود را از اکتساب اخلاق حسنه بی‌نصیب می‌کند، زیرا متکبر خود را بالاتر از آن می‌بیند که نصایح اخلاقی را گوش دهد یا عیبی در خود ببیند تا در رفع آن توجه کند. پس متکبر به بسیاری از امراض اخلاقی گرفتار است و زیر بار درمان و اصلاح نمی‌رود و از اکثر ملکات عالیّه انسانی محروم می‌ماند و در مقام تحصیل بر نمی‌آید. این است که می‌بینیم متکبر

^۱. سوره نور، آیه ۴۰.

^۲. عبارت «نورٌ علی نور» در قرآن کریم، سوره نور، آیه ۳۵ آمده است: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِلنُّورِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

مسکین تنها به مرض تکبر مبتلا نیست، بلکه حسود، حقود، عجول، متعصب، و خشن نیز هست و از حلم، بردباری، خیرخواهی، وقار، و انصاف عاری است. هر کس که مختصر رفاقت یا کمتر مصاحبتی با آدم متکبر داشته باشد، تصدیق می‌کند که متکبر بیچاره مبتلا به اغلب رذایل اخلاقی و بی‌نصیب از اکثر سجایای فاخره انسانی است.

خلاصه این‌که تکبر با جهالت و نادانی و محرومیت از اخلاق حسنه انسانی ملازم دارد، و انسانی که مبتلا به این بلا شود، نه تنها متکبر بلکه جاهل و بی‌اخلاق نیز خواهد بود. حال خود می‌دانید که چنین شخصی در معیار انسانیت چه وزنی و در میزان آدمیت چه قیمتی دارد؟

عضویت او در جامعه چگونه خواهد بود؟

موقعیتش در خانواده چه قسم خواهد بود؟

اکنون می‌خواهیم بدانیم تکبر را دین مقدس اسلام چگونه معرفی کرده است. دین اسلام اکثر رذالت‌ها و بدی عاقبت‌ها را به تکبر نسبت می‌دهد و اغلب مکارم اخلاق و محامد آداب را به تواضع، که مقابل تکبر است، متعلق می‌داند. به عبارت دیگر، دین اسلام تکبر را اصل تمام مفسد و شرور می‌داند و تواضع را اساس شرافت و کمال می‌شمارد.

آیات و احادیث درباره تکبر فراوان است. از جمله، خداوند متعال می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُتَكَبِّرِينَ»^۱ (خداوند متکبران را دوست نمی‌دارد). در آیه‌ای

^۱ عبارت «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُتَكَبِّرِينَ» برگرفته از آیات قرآن کریم است و در چندین آیه با همین مضمون یا مشابه آن آمده است. این عبارت بیانگر یکی از اصول مهم اخلاقی اسلام یعنی نكوهش تكبر و خودبزرگ‌بینی است.

دیگر می‌فرماید: «سَاصْرِفْ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ» (از آیات خود کسانی را که تکبر می‌کنند، برمی‌گردانم). در جای دیگر می‌فرماید: «يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا»^۱ (خداوند بر هر دل متکبر و سرکش مهر می‌زند). و نیز می‌فرماید: «ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ»^۲ (داخل شوید در دروازه‌های جهنم که جاودانه در آن خواهید بود. بد جایی است جایگاه متکبران). و از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که می‌فرماید: «مَنْ تَكَبَّرَ يُلْقِ اللَّهَ وَهُوَ عَلَيْهِ غَضَبَانٌ»^۳ هر که تکبر کند ملاقات می‌کند خدا را در حالی که بر او غضبناک باشد. و در حدیث دیگر است که: «بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ يَتَكَبَّرُ وَيَنْسَى اللَّهَ»^۴ بد بنده‌ای است که تکبر می‌کند و فراموش می‌نماید عظمت خداوند را. و نیز از آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل است: «إِنَّ

منابع قرآنی: سوره نحل، آیه ۲۳: «إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» (به یقین، او مستکبران را دوست نمی‌دارد). سوره قصص، آیه ۷۶: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ» (در معنای گسترده‌تر، تکبر و شادی افراطی ناشی از غرور نکوهش شده است). سوره لقمان، آیه ۱۸: «وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» (و چهره‌ات را از روی تکبر از مردم برمگردان و در زمین با غرور راه مرو که خداوند هیچ متکبر فخرفروشی را دوست ندارد). سوره غافر، آیه ۳۵: «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا» (خداوند بر دل هر متکبر و ستمگری مهر می‌زند).

۱. سوره غافر، آیه ۳۵.

۲. سوره غافر، آیه ۷۶.

۳. مسند أحمد بن حنبل، ج ۲، ص ۴۳۵. در صحیح مسلم، کتاب الایمان، حدیث ۹۱، این مضمون آمده است: «لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة من كبر». سنن الترمذی، کتاب البر والصله، حدیث

۲۰۰۹. نهج البلاغه، حکمت ۱۱۳، امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: «ثمره الکبر المقت من الله».

۴. سنن ابن ماجه، کتاب الزهد، حدیث ۴۱۸۵. مسند احمد بن حنبل، جلد ۲، صفحه ۳۴۰.

أَبْغَضَكُمْ إِلَيَّ وَأَبْغَضَكُمْ مِنِّي فِي الْآخِرَةِ الثَّرَائِرُونَ وَالْمُتَشَدِّقُونَ وَالْمُتَفَيِّهُونَ»^۱ مبعوض‌ترین شما نزد من و دورترین شما از من در آخرت، پرحرفان، خود ستایان و متکبران (متفیهقون) هستند. و حدیث دیگر مشهور است که: «مَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ وَمَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ»^۲ هر که تکبر کند خداوند او را ذلیل و پست می‌گرداند، و هر که برای خدا تواضع کند خداوند او را رفیع‌القدر و بلندمرتبه می‌نماید. و منسوب به حضرت عیسی پیغمبر علیه‌السلام است که می‌فرماید: «تَأْوَى الْحِكْمَةُ فِي قُلُوبِ الْمُتَوَاضِعِينَ، وَلَا تَزِلُّ عَلَى قُلُوبِ الْمُتَكَبِّرِينَ»^۳ یعنی مأوای علم و حکمت دل‌های تواضع‌کنندگان است، و وارد نمی‌شود در دل‌های تکبرکنندگان و درحقیقت تواضع مزرعه هر خوبی و کمال است که هر تخمی را بر دل متواضع بیفشانی سرسبز و خرم می‌گردد، اشجار با فروغ و اغصان با ثمر تربیت می‌نماید.

بالمقابل، تکبر از هر خیر و سعادت و هرکمال و فضیلت مانع است، و لهذا یکی از علمای اخلاق می‌فرماید: تکبر علم را منفور، و عابد را از خدا دور می‌نماید. جوانان را از منظر و محبوبیت می‌اندازد، پیران را از مهابت و عظمت سقوط می‌دهد. چه نامبارک خانواده‌ای که همه‌شان یا اکثر ایشان از پیر و جوان متکبر باشند، و چه بی‌سعادت ملتی که تمام دوائر و مؤسساتشان را متکبرین اشغال کرده باشند، که تمام شقاوت‌ها در همین جا نهفته است!

۱. سنن الترمذی، حدیث شماره ۲۰۱۸. مسند احمد، حدیث شماره ۶۶۹۸. صحیح ابن حبان، حدیث شماره ۵۶۷۲. («المتفیهقون» اشاره به متکبران دارد).

۲. صحیح مسلم، کتاب البر و الصلة، حدیث ۲۵۸۸.

۳. نهج البلاغه و کتاب‌های اخلاقی و عرفانی اسلامی به‌طور مشابه نقل می‌شود.

بالمقابل، تواضع زینت هر عالم و صفای علم هر عابد، جمال جوانان، و جلال پیران است. چه سعادت‌مند فامیلی که همه‌شان یا اکثر ایشان از پیر و جوان متواضع باشند، و چه خوشبخت ملتی که زمام تمام امورشان را متواضعین به دست گرفته باشند، که تمام سعادت‌ها در همین جا خفته است. دیگر بحث خود را در این موضوع خاتمه داده و به ملالت خوانندگان عزیز اصرار نمی‌نمایم.



سازمان جهاد فرهنگی

عجب

یکی از صفات رذیله که از افراط و انحراف قوه غضبیه حادث می‌شود، صفت عجب است. عجب عبارت است از خودپسندی، و فرق بین او و متکبر آن است که متکبر خود را بزرگتر و بلندمرتبه‌تر از دیگری می‌داند، و در عجب پای غیر در بین نیست. معجب آدمی است خودپسند که نفخ می‌کند و بر خود می‌بالد، و از اعمال خودش خوشش می‌آید، اگرچه آن اعمال مصدر هیچ‌گونه افتخار و مباهات نباشد.

عجب یکی از اخبث صفات و ارذل ملکات است، و انسان معجب و خودپسند را هر لحظه اوضاعی و هر ساعت حرکاتی است که از نادانی و حماقت او حکایت و جهل و سفاهت او را ابراز می‌نماید. مرد معجب به این اوضاع و حرکات غالباً خود را مسخره امثال و اقران، و در نظر ارباب فطانت و وجدان، موهون و بی‌مقدار می‌گرداند. مثلاً یک‌وقت بود که بعضی از این طبقه مردم بروت (سبیل) خود را دراز می‌گذاشتند و می‌تا بیدند، و طرف گوش خود می‌کشانیدند به تصوّر اینکه ما مردمان دلاور و شجاع هستیم. همه می‌دانید که شجاعت عبارت از قوت قلب است و ربطی به سبیل ندارد، چنان‌که عارفی به یک نفر از این طبقه که بروت سبیل او از حد اعتدال گذشته

بود فرمود: بروت سبیل‌های خود را کوتاه کن که از سنن اسلام و شعار مسلمین است. گفت: من می‌خواهم مهیب باشم و با هیبت جلوه کنم. عارف فرمود: ای سفیه، از چند دانه پشم کسی نمی‌ترسد، بی‌جهت خود را رسوا نساز. این شیوه در یک طبقه از مردم بود تا آنکه پای ماشین (مکینه)ها در بین آمد و از شئامت بروت (سبیل‌های) تاب خورده به ریش هم صدمه کلی رسید. صنف دیگری از مردمان خودپسند را عادت است که در مجالس و محافل تزکیه نفس و خودستائی می‌کنند، یعنی زبان به مدح و ثنای خود می‌گشایند. اثبات کمال و نفی عیب از خود می‌نمایند، اگرچه خودش از مدح خود بسیار لذت می‌برد و کیف می‌کند، ولی در نظر مردم بی‌نهایت زشت و به غایت قبیح جلوه می‌کند. چنان‌که از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نقل شده که: «تزکیه المرء لنفسه قبیح»^۱ (ستایش کردن مرد نفس خود را زشت است).

صنف دیگر از این مردم، کسانی هستند که به سب فخر می‌کنند و شرافت اجداد را مایه خودبینی و خودپسندی قرار می‌دهند. و این هم واضح‌ترین دلیل است بر سفاهت ایشان، زیرا شخصی که خودش از زیور کمال عاری و از جمال علم و ادب محروم باشد، شرافت اجداد نه تنها باعث افتخار او نیست، بلکه بیشتر موجب انفعال او خواهد بود. چه واضح است که کسی که در خاندان مجد و شرف بزرگ شده، و اجداد او همه مردمان باکمال و ادب بوده‌اند، و او خودش از شیوه مرضیه اجداد متخلف و از سجه سامیه آنان منحرف شده باشد، بیشتر مورد تقبیح و سرزنش عقلاء خواهد بود و استحقاق

^۱. ملا احمد نراقی «معراج السعاده» باب ۴ صفت ۱۸ - علاج خودستایی و تزکیه نفس.

لقب «ولد ناخلف» را پیدا می‌کند. ابن یمین که شاعر ظریفی است، جواب او را چنین ادا می‌نماید:

دی شنیدم که ابلهی می‌گفت پدر من و زیر و خان بوده است
با وجودی که نیست معلومم خود گرفتم که آنچنان بوده است
هیچ کس دیده‌ای که گه خورده کین بعهد قدیم نان بوده است
صنف دیگری است که علم را سبب عجب قرار می‌دهند، و دانایی را مایه
خودنمایی می‌نمایند، و نمی‌دانند که علم وقتی باعث شرافت می‌گردد که
صاحب خود را از عجب و تکبر و غرور و سایر ذمائم و شرور نگاه دارد، و
علمی که صاحب خود را اصلاح نکند باعث و بال و خسران مآل او خواهد
بود، زیرا امر برعالم شدیدتر، و حجت بر او تمام‌تر است. نمی‌بینید که خداوند
متعال در قرآن کریم بلعم باعور را که عالم بی‌عمل بود به سگ تشبیه کرده و
فرموده: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ»^۱ (مثل او مثل سگ است،
اگر او را بزنید زبانش را دراز می‌کند و اگر رهاش کنید هم زبانش دراز
می‌شود). همچنین علمای یهود را که به تورات عمل نمی‌کردند، به خر تمثیل
نموده می‌فرماید: «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ
أُسْفَارًا»^۲ (مثل کسانی که تورات را حمل کردند، ولی به آن عمل نکردند، مانند
خر است که بار کتاب بر دوش دارد).

خلاصه حرف من در این مورد این است که کسی که ادعای عمل می‌نماید و
معجب و متکبر و خودنما و خودپسند است، از دو صورت بیرون نیست:

^۱. سوره اعراف، ۱۷۶.

^۲. سوره جمعه، آیه ۵.

(صورت اول) اینکه عالم نیست و عمل را به خود نسبت نمی‌دهد، چنان‌که از این قسم مردم بسیار می‌بینیم که عالم‌نما و در حقیقت جاهل‌اند. و این قسم مردم است که زبان تشنیع و تقبیح خلق را بر علماء باز می‌نمایند، زیرا طبقات متوسطه این‌ها را عالم خیال می‌کنند. کردار زشت و رفتار قبیح که از آنها می‌بینند، به بدگویی علماء زبان درازی می‌نمایند، غافل از آنکه این‌ها عالم نیستند بلکه تظاهر به علم می‌نمایند، تا چهار نفر ابله و سفیه را بفریبند و لقمه نانی تحصیل کنند.

به این طبقه از مردم نمی‌توانم بگویم که از تظاهر به علم دست بردارید و برای امرار حیات خود کسب دیگری اختیار کنید، زیرا این‌ها به تنبلی و تن‌پروری عادت کرده‌اند و نصیحت بر ایشان سودی ندارد، ولی به باقی مردم می‌توانم بگویم که چنین اشخاصی را هیچ‌وقت مقیاس علم و علمای حقیقی قرار ندهید، و از دیدن کردار و رفتارشان زبان به تشنیع و بدگویی علمای حقیقی نگشایید، زیرا علمای واقعی از اینگونه اعمال منزّه و مبرا هستند. علمای جعلی هرچند با تکلفات و نمایش‌های فوق‌العاده خود را شبیه به علمای واقعی بنمایند، اما با اندکی تأمل می‌توان فرق میان آب از سراب و خَزَف از در خوشاب را مشاهده کرد.

این نوع تظاهر اختصاص به علمای شیعه ندارد، اهل هر صنعت و حرفه‌ای مبتلا به اینگونه اشخاص هستند. وضع رساله اجازه نمی‌دهد که حکایاتی از بناها و نجارهای جعلی ذکر کنم. از همه عجیب‌تر اینکه تاجر جعلی را دیدم که به دروغ خود را تاجر معرفی کرده و کیسه عده‌ای از مردم خوش‌باور را خالی کرده بود. همچنین دکتر (و طبیب) جعلی را دیدم که اصلاً از فن طب

اطلاعی نداشت، با این حال عده‌ای از مردم ساده‌لوح را فریب داده و پول‌هایشان را بی‌دریغ می‌بلعد.

آیا عقل اجازه می‌دهد که اعمال این مردم جعلی و ساختگی را مدنظر گرفته و به بنا و نجار راستین بدبین شویم و به دکتر و تاجر حقیقی بدگویی کنیم؟ نه، پس باید گفت که حتی اگر جهال و سفهاء که تظاهر به علم می‌کنند نیز مقیاس علمای حقیقی نباشند، کردار و رفتارشان نباید باعث سرزنش و بدگویی برای علمای واقعی گردد.

(صورت دوم) آنکه عالم است ولی قبل از آنکه به تهذیب اخلاق بپردازد، به تحصیل علم مشغول گردیده است. من در مقدمه این رساله اثبات کردم که پیش از تحصیل علم، تهذیب اخلاق لازم و نخستین گام انسانیت است و بعد از آن عالم شدن. زیرا اگر کسی پیش از انسان شدن عالم شود، دیگر نمی‌توان به انسان بودن او امیدی داشت، زیرا او خود را از اخلاق تهی می‌بیند، نصیحت‌های اخلاقی را نمی‌شنود و خود را برتر از این سخنان می‌بیند. این فرد به رغم علم و عجب و خودپسندی و غرور و تکبر خود، مردم را از تکبر و عجب منع می‌کند و آیات و روایات زیادی در این باب می‌خواند، ولی خود از عجب و تکبر آکنده است و بصیرتش دچار نابینایی شده است. این شخص مانند بیماری است که هیچ درمانی برای او جز مرگ وجود ندارد.

صفت دیگری از خودپسندان این است که عبادت خود را وسیله عجب و خودنمایی قرار می‌دهند، و نمی‌دانند که اصل اطاعت و عبادت اظهار ذلت و مسکنت است و بندگی جز در خضوع و افتادگی معنی ندارد. بنابراین عجب و خودپسندی با عبادت منافات دارند و عبادت را باطل می‌کنند. به همین دلیل از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام نقل شده که: «دو نفر وارد مسجد شدند:

یکی عابد و دیگری فاسق. چون از مسجد بیرون شدند، فاسق مغفور و عابد از رحمت خدا دور بود، چون عابد وارد مسجد شد در حالی که بر خود می‌بالید و در ذهنش بود که مانند من عابد و پرهیزگاری وارد این مسجد نشده است، ولی فاسق وارد مسجد شد در حالی که از گناهان خود پریشان بود و مشغول استغفار و طلب آمرزش از پروردگار بود.»

خوانندگان عزیز، اگرچه انسان معجب اصناف بسیاری دارد، یکی سبیل خود را می‌تازد، دیگری کلاه را پشت چشم می‌گذارد، یکی از پدر بزرگوار خود یاد می‌کند، دیگری جد عالم‌مقدار خود را نام می‌برد، یکی به علم خود می‌بالد و دیگری به عبادت خود، یکی به رتبه و منصب خود و دیگری به مال و ثروت خود. اما بدترین اقسام عجب، عجب به عقل است و زشت‌ترین نوع خودپسندی، خودپسندی به رأی و تدبیر است، زیرا عجب به عقل و تدبیر تبعات فاسده بسیاری دارد که هر یک از آن‌ها به تنهایی برای نابودی انسانیت و انهدام اصول آدمیت کافی است.

۱. اینکه چنین خودپسند، دچار جهل مرکب می‌شود و بسیاری از چیزهایی که نمی‌داند، خود را دانا و فهمیده می‌داند. این بیماری منجر به سفاهت و حماقت می‌شود. قبلاً از حضرت عیسی علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «من کور مادرزاد و پیس را معالجه کردم، اما از معالجه چنین بیمار مأیوس شدم.»

۲. آنکه خودپسندی به عقل با غالب صفات رذیله و ملکات ردیه دیگر نیز توأم است، زیرا انسانی که به عقل و تدبیر خود معجب است، از اکتساب ملکات فاضله و صفات حمیده محروم، و به رفع ملکات ردیه و صفات ذمیه موفق نمی‌گردد، چون او خود را مستغنی از همه چیز می‌داند و این حرف‌ها را پائین‌تر از شأن خود می‌شمارد. این است که می‌بینیم آدمی که به عقل خود

معجب است تنها معجب نیست، بلکه حقود و حسود، متکبر و عنود، متعصب و لجوج، متشنج و عجول نیز می‌باشد، و هیچ وقت هم به فکر ازاله این رذائل نیست.

۳. انسانی که به عقل و رأی خود معجب است از فیض استشاره محروم است، زیرا از لوازم إعجاب به عقل ترک مشورت با دیگران است، و آدمی که به عقل خود فریفته و خودپسند است با کسی دیگر مشورت نمی‌کند. این هم ناگفته نماند که ترک مشورت صفتی است نهایت خطرناک، و عادت است بغایت ناروا، و استبداد از همین جا ریشه می‌گیرد. در بعضی موارد که استبداد را به معنای ظلم و ستم استعمال می‌کنند، از باب مسامحه در تعبیر و با اعتبار آن است که یکی از نتایج ناگوار استبداد، ظلم خواهد بود. حقیقت استبداد همان استقلال در رأی است که میوه درخت عجب به عقل است، و مستبد کسی است که از استشاره و استعانت بر کنار بوده، تنها رأی و تدبیر خود را مصدر امور قرار می‌دهد. إعجاب به عقل از این رهگذر با استبداد منتهی می‌شود، که معجب عقل خود را یک مثقال و از رفیق یا همکار خود را نیم مثقال می‌بیند و تصور می‌کند که در این صورت مشورت با او لزومی ندارد.

شما می‌دانید که معجب مسکین در همین خیال کوچک خود اشتباه می‌کند:

۱. اینکه عقل خود را یک مثقال و از همکار خود را نیم مثقال می‌بیند، در حالی که به ترازویی وزن نکرده است، شاید قضیه به عکس باشد و عقل رفیقش دو برابر عقل او باشد. احتمال قوی هم در همین است، زیرا عجب و تکبر غالباً دامنگیر همین عقل‌های کم می‌شود، و کسی که وزن عقلش سنگین باشد، هرگز معجب و متکبر نخواهد شد.

۲. فرض کردیم که عقل خودپسند یک مثقال و از حریفش نیم مثقال است، در مشورت هر دو عقل به هم منضم و جمعاً یک مثقال و نیم می‌شود. باز در استشاره فایده کرده است نه ضرر. این در صورتی است که با یک نفر مشورت کند، و اگر با دو نفر مشورت کند دو برابر عقل خودش می‌شود و همین طور. این امر اختصاص به عقل ندارد. طبیعی است که هر چیزی اگر زیاد، کم را با خود ضمیمه کند، زیادتیر می‌گردد. پس در مشورت اصلاً عیب و ضرری متصور نیست، بلکه مشورت همیشه با تدبیر صائب همدوش، و با حسن عواقب هم‌آغوش است. و چه خوشبخت است فامیلی که کوچک و بزرگ، عاقل و جاهل، زن و مرد دور هم جمع گردیده، تمشیه امور زندگی خویش را به مشورت انجام می‌دهند و چه سعادتمند است ملتی که مهمات امور و سرنوشت حیاتشان از منابع مشورت جمعی عمل می‌پوشد. بالمقابل، چه قدر بیچاره و زبون است فامیلی که صحنه حیاتشان را ابر تیره استبداد سامی انداخته است، و چه قدر گرفتار ادبار و ارتجاع است ملتی که سیطره استبداد، حریت افکار و آزادی تفکرشان را پامال نموده است.

خوانندگان عزیز، خطرات استبداد در رأی و استقلال در تدبیر نه به اندازه‌ای است که قلم نویسندehای مثل من بتواند احصائیه اجمالی آن را نشان بدهد، و مفسد آن را فهرست نماید. همه می‌دانیم که فضای این جهان وسیع را استبداد به حدی متعفن کرده که در هر جا دانشمندی است دست به دماغ گرفته فرار می‌کند، و هر انسانی که بشر دوست است، جای اشک از دیده خون می‌ریزد. همه می‌دانیم که در این دنیای بزرگ، هر قدر خطا و اشتباهی که واقع می‌شود از شؤم استبداد است، و هر اندازه انحراف و تمدن، ظلم و ستم و... که دیده می‌شود از سوء تدبیر استبداد است. لهذا دانشمندان یا دوستان بشر بر

علیه استبداد نهضت‌های علمی نموده‌اند، و برای قلع این شجره خبیثه انجمن‌های فنی تشکیل داده‌اند، که گاهی به نام (یونو) و زمانی به (سازمان ملل) تعبیر شده، و در جایی به پارلمان، و در موضعی به شورای ملی یاد گردیده، ولی متأسفانه با این همه مجاهدات علمی تا کنون ریشه این درخت مسموم از صحنه حیات بشری بکلی منقطع نگردیده است.

ناگفته نماند که دین و روحانیت نیز درمقابل استبداد سهم بزرگی اخذ کرده‌اند. تمام ادیان و مذاهب، جمیع مسالک و مشارب قدیمه و جدیده متفق‌اند بر قباحت استبداد، خصوصاً دین مقدس اسلام که از سنن سنیّه آن استشارات است. حتی اینکه حضرت پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با اینکه فرامین دینی و دستورات اجتماعی‌شان از مصدر وحی اتخاذ می‌گردید، مأمور بود که با اصحاب کبار استشاره نماید، چنان‌که خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»^۱ مشورت کن با ایشان و پس از مشورت که تصمیم گرفتی، توکل کن بر خدا.

در آیه شریفه دیگری مشورت را در ردیف ایمان به خدا و اقامه نماز که از ارکان اسلام است قرار داده است: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَنٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»^۲ «وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»^۳ خیر باقی و فلاح اخروی برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و بر پروردگار خود توکل می‌کنند، و کسانی که پروردگار خود را استجابت کرده‌اند و نماز را برپا می‌دارند، و کارشان به مشورت انجام می‌گیرد.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۲. سوره نحل، آیه ۹۹.

۳. سوره شوری، آیه ۳۸.

در مورد استبداد، هر چه بنویسم، چیزی ننوشته‌ام که در مورد آن حق سخن را ادا کرده و از عهده وظیفه برآمده باشم. ناچار به قصور خود در این مرحله اذعان می‌کنم و از این صفحه تاریک فرار می‌کنم. اکنون به سخن خود باز می‌گردم و می‌گویم که استبداد یکی از نتایج عجب به عقل و عصاره خودپسندی به تدبیر است. پس بر هر کسی لازم است که صفت عجب را از خود دور کند تا امر او به استبداد نینجامد.

اینک سطرهایی را با نفس معجب خود می‌گویم و قضاوت را به وجدان خوانندگان عزیز می‌سپارم. پس می‌گویم: ای نفس خودپسند، در کیسه هستی‌ات چه داری که این همه خودبین شده‌ای؟

از مبدأ وجودت بحث نمی‌کنم که از نطفه نجس خلق شده‌ای و از ممر بول سه دفعه با یک دنیا رسوایی عبور کرده‌ای تا به فضای جهان آمده‌ای. از آخرت گفتگو ندارم که بعد از مدتی با یک جهان زبونی و ناتوان در زیر زمین منزل گزین می‌گردد. تنها همین وجود رنگ‌دار و حیات پر افتخار فعلی را محل بحث قرار می‌دهم و می‌گویم: ای نفس معجب، کیستی که این همه بر خود می‌نازی؟

و چیستی که نرد عجب و غرور می‌بازی؟

دقیقه‌ای به حالت توجه کن و حقیقت وجودت را دقیقاً بررسی نما، سپس ملاحظه کن که آیا در خور عجب هستی و خودپسندی را سزاواری؟

آیا تو از هر عاجزی عاجزتر و از هر ضعیفی بیچاره‌تر نیستی که نه اختیار صحت خود را داری، نه قدرت فرار از چنگال بیماری، نه اختیار گرسنگی خود را داری، نه حیاتت به دست خودت است، نه مرگت، نه مالک نفع خودت هستی و نه ضرر خود، نه مسلط بر خیر خودت هستی و نه بر شرت،

می‌خواهی چیزی را بدانی نمی‌توانی، قصد می‌کنی چیزی به یادت بماند، فراموش می‌کنی، اراده داری چیزی را فراموش کنی، از یادت نمی‌رود، فکرت به هر وادی که جولان کند نمی‌توانی عنانش را نگاه داری، خیالت به هر سمتی که پرواز کند، نمی‌توانی ضبطش کنی. هریکی از اعضایت در کمین دردها و بیماری‌های مختلف است، و وجودت در معرض مصیبت‌ها است. نه ساعتی از حوادث روزگار ایمن هستی و نه لحظه‌ای از آفات دهر در امان. فرض کن اگر روزی را با خنده بگذرانی، شب از مصیبت ایام گریان خواهی بود، و اگر شبی در بساط عشرتی بنشینی، صبحگاه به دام مصیبت خواهی افتاد. در هر فنی که تخصص پیدا کرده‌ای، انصاف بده که در همان فن چقدر خطا کرده‌ای و اشتباه نموده‌ای، و حالا که عمرت به این جا رسیده، آیا اشتباهات گذشته خود را می‌توانی حساب کنی؟

پس خود را با عجب و خودپسندی چه کار است؟

خوانندگان عزیز، من با نفس مشئوم و سرکش خودم عمری است که این جار و جنجال‌ها را دارم. چون قضاوت را به عهده شما گذاشته‌ام، اگر مرا ذی‌حق می‌بینید، با قلم و قدم، علم و عمل، کتباً و شفاهاً مرا تأیید و معاونت فرمایید تا نفس خودپسند من از این شیوه نامرضیه متقاعد شود و به تواضع و فروتنی عادت کند و مرا مسخره این اثر طلایی ننماید. زیرا در این اثر، مردم همه کس را می‌شناسند و همه چیز را می‌فهمند. من چرا خود را بالانشین و بلندپرواز معرفی کنم تا بر من بخندند؟ والسلام.

غرور

یکی از توابع عجب، غرور است، و اصل معنای غرور فریب خوردن است و مراد از آن در این مقام، فریب خوردن به کمالی است که در او نباشد. این غرور در حقیقت یک قسم از عجب است، زیرا عجب عبارت است از خودپسندی به جهت کمالی که در خود می‌بینند، خواه آن کمال را داشته باشد یا نه. قسم دوم آن، که به غرور معروف است، به این صورت است که فرد فریب خورده و کمالی را که در خود خیال کرده است، ندارد. در اصطلاح علم اخلاق، مغرور کسی است که خود را صاحب کمالی خیال کرده و در حقیقت بی‌کمال است. غرور گاهی به اشتباه در صغری است، و گاهی به اشتباه در کبری. اشتباه در صغری آن است که خود را صاحب صفتی بداند که آن صفت کمال است، ولی او فاقد آن صفت باشد، مانند اینکه کسی خود را عادل یا سخی خیال کند، در حالی که نه عادل است و نه سخی.

اشتباه در کبری آن است که خود را صاحب صفتی بداند که آن صفت در او وجود دارد، ولی آن صفت در حقیقت صفت کمال نیست، مانند اینکه کسی خود را فحاش و بد زبان بداند و آن را حسن خلق پندارد، در حالی که این کارها هیچ ارتباطی با حسن خلق ندارد.

چون معلوم شد که غرور قسمی از عجب است، لزومی ندارد که در باره غرور سخن را از سر بگیرم، زیرا هر چیزی که در عجب گفته‌ام، در غرور نیز جاری است. تنها چیزی که در اینجا مناسب می‌بینم ذکر چند مثال است تا مفهوم غرور قدری واضح‌تر و تفاوت بین هر دو قسم آن روشن‌تر گردد.

یکی از مغرورین صغروی طایفه‌ای از واعظان هستند که از خوف و رجا، صبر و رضا، توکل بر خدا و سایر صفات حمیده و ملکات پسندیده صحبت می‌کنند و مردم را به تحصیل آنها ترغیب می‌کنند، و چنان می‌پندارند که با گفتن این صفات خود نیز متصف به آنها می‌شوند، در حالی که در حقیقت از این صفات به‌کلی برکنارند. مثلاً، در صفت صبر حرف‌های شیرین برای مردم می‌زنند، ولی زمانی که خود به مصیبتی گرفتار می‌شوند، جزع و فزعشان از همه بیشتر است. در مورد توکل به خدا و رازقیت او صحبت‌های جذاب می‌کنند، اما خودشان برای تحصیل رزق از همه کس دست‌پاچه‌تر و هراسان‌ترند، که بسیاری از اوقات معنویات خود را در این راه ناروا باخته، آبروی خویش را ریخته و شخصیت خود را از دست می‌دهند.

خلاصه اینکه این طبقه از مردم به گفتار خود مغرورند و از کردار خود غفلت می‌کنند. حدیث شریف مآل احوال این اشخاص را به این مضمون معرفی می‌کند: «أشد الناس حسرة يوم القيامة عالم يدخل الجنة رهط من الناس بمواعظه وهو يدخل النار»^۱ شدیدترین حسرت‌ها در روز قیامت، حسرت عالمی است که گروهی از مردم به موعظه او داخل بهشت می‌شوند، ولی خود او به جهنم می‌رود.

^۱. صحیح مسلم (کتاب الزهد و الرقاق، حدیث ۲۵۴۹).

و سعدی شیرازی قضاوت این صحنه را به این یک بیت خاتمه می‌دهد:

سعدیا گرچه سخن‌دان و مصالح‌گوئی بعمل کار برآید، بسخندانی نیست وظیفه دیگری از واعظان که به غرور و کبر گرفتارند، کسانی هستند که سعی در تحصیل قصه‌های غریبه و احادیث عجیبه می‌کنند و گاهی برای جلب قلوب مردم احادیث کاذبه جعل می‌کنند و قصه‌های دروغ اختراع می‌نمایند. این کارها را برای خود کمال می‌پندارند، غافل از آنکه جعل اکاذیب و دروغ نه تنها در نفس خود زشت و ناروا است، بلکه در جلب توجه مردم نیز شکست خورده است. زیرا دل‌های مردم مرهون صداقت است و دروغ قادر به تسخیر دل‌ها نیست. فرضاً اگر دروغ‌گو استاد ماهری باشد که در کلمات خود سجع و قافیه به هم انداخته و سروصدایی به راه اندازد، باز هم از رسیدن به نتیجه عقیم خواهد بود. و سر و صدای او مانند رعد و برقی است که باران نداشته باشد. زیرا کذب در فطرت خود بروندی دارد که دل‌ها را نمی‌تواند گرم کند؛ بلکه عفونتی دارد که قلب‌ها را متنفر می‌سازد. این امر فطری است که هیچ عاقلی دل‌باخته دروغ نمی‌شود. پس چقدر بعید است از حقیقت و منحرف است از انسانیت کسی که می‌خواهد به دروغ مجلس‌آرایی کند و به جعل اکاذیب خودنمایی نماید.

صفت دیگری از مغرورین، طایفه‌ای هستند که ادعای تصوف و عرفان می‌کنند. این افراد انواع مختلفی دارند؛ بعضی از آنها کسانی هستند که در نهایت چرک و کثافت تن و لباس زندگی می‌کنند، و گاهی حتی برهنه و بی‌لباس، بلکه مکشوف العوره در کوچه و بازار عبور می‌کنند و با این احوال و اوضاع دعوای بزرگی دارند. ممکن است شما تعجب کنید که این افراد با این وضع چگونه دعوای بزرگی می‌کنند، ولی عجیب‌تر از اینها، مردمی هستند که

به بزرگی این افراد عقیده و ایمان دارند، گویا قرآن را نخوانده‌اند و نمی‌دانند که خداوند متعال می‌فرماید: «يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُورِي سَوَاءَ تَكُمُ»^۱ ای فرزندان آدم، لباس را برای شما فرستادیم تا عورت‌های شما را بپوشاند.

این موضوع بیشتر از این مستحق تفصیل نیست که اینها یا دیوانه هستند یا عاقل. اگر دیوانه باشند، هرگز بزرگ و بزرگوار نخواهند بود. چگونه می‌توانند بزرگوار باشند که از حيله عقل عار دارند و از جمال انسانیت محروم‌اند؟ چگونه بزرگوارند که حدیث شریف در باره‌شان چنین می‌فرماید: «الاحمق أبغض الخلق إلى الله تعالى إذ حرمه من اعز الأشياء عليه و هو العقل» احمق مبعوض‌ترین مخلوق است نزد خداوند، زیرا که از نفیس‌ترین و عزیزترین چیزی که عقل است، محروم شده است. و اگر عاقل باشند، از اینکه با عور و مکشوف العوره در معابر و رهگذرها عبور می‌کنند، چگونه مغرور خواهند بود؟ و چه عذری خواهند داشت که مورد قبول شرع و عقل باشد؟

باید اول معذوریت خود را از این فضااحت اثبات کنند، و سپس دعوی بزرگی نمایند.

سازمان جهاد فرهنگی

صفت دیگری از این مردم هستند که خود را درویشان و قلندران نام می‌گذارند و روزگار خود را به گدایی سپری می‌کنند. بعضی‌شان شاخی به گردن خود می‌اندازند و بعضی دیگر مهره‌های سرخ و زرد را تسبیح کرده و به گردن می‌آویزند. با شدت حرص گدایی می‌کنند و اتهام زهد و ترک دنیا را بر خود می‌بندند، نه از مسلک تصوف خبری دارند و نه از آئین عرفان اطلاع مختصری دارند. نه با خدا و پیغمبر آشنا هستند و نه از رسوم دین و مذهب

^۱ سوره اعراف، آیه ۲۶.

آگاه‌اند. نه از مدنیت اطلاعی دارند و نه از انسانیت خبری. یولی که از گدایی تحصیل می‌کنند، غالباً به مصرف کشیدن چرس (مسکر جامد) می‌رسد. من خودم از یکی از ایشان پرسیدم که چرا چرس می‌کشی؟

گفت: برای آخرت. خوانندگان عزیز می‌توانند درجه معرفت و پایه عرفان اینها را از آن سوال و این جواب بخوبی دریابند، که نیاز به توضیح ندارد. من با این طبقه از مردم اصلاً بحثی ندارم، زیرا صحبت کردن با اینها را کمتر از صحبت با سنگ نمی‌بینم. ولی بحث من با کسانی است که به اینها پول می‌دهند، و در کشیدن چرس کمکشان می‌کنند و در این کار خود را متقرب به خدا و مثاب می‌پندارند. گویا قرآن تلاوت نمی‌کنند تا باخبر شوند که خداوند متعال می‌فرماید: «وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ»^۱ معاونت نکنید کسی را بر گناه و دشمنی. پولی که به اینها می‌دهند و به مصرف چرس می‌رسد، اگر به یک مرد فقیر و عیال‌داری بدهند که در موارد اضطراری عیال‌داری خود صرف کند، چقدر أقرب به رضای خدا خواهد بود.

صنف دیگری از این مردم هستند که در مجموع بهتر از دو صنف پیشین هستند، ولی هنوز هم از حقیقت عرفان دور و از واقعیت آن مغرور و مهجورند. اینها کسانی هستند که ظاهر خود را به هیئت عارفان می‌آرایند و به تصنع و تکلف اظهار عشق و محبت به خدا می‌کنند. گاهی در حضور مردم کلامی در توحید می‌گویند و خود را به زمین می‌اندازند و کف بر لب می‌آورند، و گاهی در محبت شعری می‌خوانند و شهیق و نهیق می‌کشند. و از این کارها که بگذریم، می‌رقصند و حرکات طولی و عرضی انجام می‌دهند و

^۱. سوره مائده، آیه ۲.

خیال می‌کنند که با این کارها به درجه عارفان رسیده و به رتبه سالکان نائل می‌شوند. چه تصور بی‌جا و غرور مفرط! و بر این صنف به حدی سفاهت غلبه می‌کند که بسا اوقات ادعای کرامت می‌کنند و به خود نسبت می‌دهند که کارهایی خارق‌العاده انجام می‌دهند. گاهی پای خود را به ستون مسجد می‌چسبانند و قرص خورشید را از مشرق بیرون می‌آورند، و زمانی صندوقچه ارواح را می‌شکنند و خلائقی را بدون اجازه خدا زنده می‌کنند. این‌ها کارهایی است که هیچ پیغمبری نتوانسته و ادعای این‌ها را نکرده است. دیگر اینکه این‌ها را خرافات به اندازه‌ای دامن‌گیر می‌شود که نام‌های با تجمل برای خود می‌گذارند و لقب‌های طولانی می‌تراشند. چنان که در کتاب «المستطرف» (چاپ مصر) از اصمعی نقل شده که گویا: (در بصره مردی از این طبقه را دیدم، خواستم از عقل او اختبار نمایم. بر او سلام کردم و گفتم: کنیت حضرت مقتدا چیست؟

گفت: ابو عبدالرحمن الرحیم مالک یوم الدین. من از خنده خودداری نتوانستم و از نزدش بیرون شدم).

سازمان جهاد فرهنگی

بالجمله، مغروران از این طبقه بسیارند و ما از ذکر آنها صرف نظر می‌کنیم. بلی، ناگزیرم از اینکه این مقدار تذکر بدهم که من منکر طریقت و عرفان نیستم. عارفان حقیقی و سالکان واقعی را به کمال احترام و تعظیم یاد می‌کنم. بحث من در اینجا با مغروران است، و می‌گویم که سالکان مسالک توحید و عارفان معارف تجرید در تمام افعال و اعمال خود تابع قرآن و سنت هستند. آیا در کدام آیه از قرآن دیده‌اید که هر کس سر و پای برهنه و عور و مکشوف العوره زندگی کند، از اولیاء خدا است؟ یا کدام حدیثی شنیده‌اید که هر کسی

تسبیح و مهره‌های رنگارنگ به گردن خود اندازد و گدایی کند، و از مداخل آن چرس بکشد، از دوستان خدا است؟

آیادر کدام تذکره و تاریخی دیده‌اید که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم یا خلفای راشدین یا یکی از صحابه و تابعین (نعوذ بالله) رقص کرده باشند؟ از این‌ها که پایین‌تر بیاییم، احوالات قطب الاقطاب حضرت غوث الاعظم را مطالعه کنید، آیا مرتکب این افعال بوده است؟

دستورات و هدایت‌های امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی را در مکتوبات شریفه‌اش مطالعه می‌فرمایید، در چندین موضع و مکرر تصریح فرموده که سلوک منحصر است در متابعت شریعت، و عارفان مفهومی ندارند جز ملازمت قرآن و سنت، و طریقت ارتباطی ندارد با مخترعات و بدعت‌ها.

و اگر قضاوت این صحنه را از ائمه مذاهب^(رض) سوال کنیم، نیز همین جواب را می‌دهند. چنانکه در کتاب «المستطرف»، طبع مصر ج ۲ ص ۱۴۳ ذکر فرموده و من عین عبارت را نقل و ترجمه می‌کنم: «نقل القرطی عن سیدی ابی بکر الطرطوسی أنه سئل عن قوم یجتمعون فی مکان، فقیر أون من القرآن، ثم ینشد لهم الشعر فیرقصون ویطربون، ثم یضرب هم بعد ذلک بالدف، هل الحضور معهم حلال أم حرام؟

فقال مذهب الصوفیه: إن هذه بطلاله و جهاله و ضلاله، وما الاسلام إلا کتاب الله و سنه رسولہ صلی الله علیه و آله وسلم وأما الرقص والنواجد فأول من أحدثه أصحابه السامری لما اتخذوا العجل، وانما کان النبی صلی الله علیه و آله وسلم مع أصحابه فی جلوسهم کأنما علی رؤوسهم الطیر مع الوقار والسکینه، فینبغی لولاه الا وقضاء الاسلام أن یمنعوهم من الحضور فی المساجد و غیرها، و لیس لأحد

یؤمن بالله والیوم الآخر أن يحضر معهم ویعینهم علی باطلهم. هذا مذهب الشافعی وأبی حنیفه ومالک وأحمد بن حنبل رضی الله عنهم».^۱

ترجمه: «قرطی گوید که از علم جلیل‌الشان ابی بکر طرطوسی سؤال شد از قومی که در جایی جمع می‌شوند، اول قدری از قرآن تلاوت می‌کنند، و بعد از آن شعر می‌خوانند و می‌رقصند، طرب می‌کنند و دف می‌زنند، آیا حاضر شدن با این‌ها در آن مجلس حلال است یا حرام؟ فرمود که در مذهب صوفیه این کارها بطلالت و نادانی و گمراهی است، و اول کسی که رقص و وجد را اختراع کرده گوساله‌پرستان بنی اسرائیل بودند که دور آن گوساله می‌رقصیدند و طرب می‌کردند. اما رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اصحاب کبیر در نشستن خود برای ذکر به حدی با وقار بودند که گویا بر سرشان پرنده نشسته است، پس سزاوار چنین است که اولیای امور و فقهاء اسلام این مردم را از آمدن به مساجد و غیر آن‌ها منع نمایند، و جائز نیست برای کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد، که در مجالس این‌ها حاضر شود و به آن‌ها در باطلشان کمک کند. این مذهب حضرت امام شافعی^(رض) و ابی حنیفه^(رض) و مالک^(رض) و احمد بن حنبل^(رض) است».

^۱. این عبارت در کتاب «المستطرف» اثر ابن طقطقی آمده است. در جلد دوم این کتاب، صفحه ۱۴۳، در مورد نظر ابوبکر الطرطوسی درباره گروهی که در مکانی جمع می‌شوند و به تلاوت قرآن و سپس به انشادی شعر و رقص پرداخته و سپس با دفی ضرب می‌کنند، صحبت می‌شود.

ابوبکر الطرطوسی نظر خود را درباره چنین مراسمی بر اساس مذهب اهل سنت بیان کرده و اشاره کرده که این نوع فعالیت‌ها را بی‌معنی، جهل‌آمیز و گمراه‌کننده دانسته و تأکید کرده است که اسلام بر اساس قرآن و سنت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و رقص و طرب و دست‌افشانی در میان پیروان این نوع اعمال جایز نیست. او همچنین به نقل از مذاهب چهارگانه اهل سنت (شافعی، حنفی، مالکی و حنبلی) که این اعمال را خلاف شرع دانسته‌اند، اشاره کرده است.

صنف دیگری از مغرورین، عده‌ای از اهل عبادت‌اند که به صورت عبادت خود مغرور و از حقیقت آن به شدت دورند. ظاهر اعمالشان عبادت است، و باطن افعالشان عین معصیت. این‌ها نیز اقسام بسیار دارند: برخی از آن‌ها در ازاله نجاست و تطهیر بدن و لباس به حدی احتیاط می‌کنند که کار به وسواس کشیده می‌شود، ولی چون پای شکم در میان آید، نه تنها احتیاط نمی‌کنند، بلکه بسیاری از اوقات حرام واضحی می‌خورند و توجیهات واهی برای حلیت آن بیان می‌کنند. اگر همان احتیاطی که در تطهیر نجاست می‌نمایند، در خوردن اموال می‌کردند، بسیار نزدیک‌تر به رضای خداوند می‌شد.

عده‌ای دیگرند که در نماز، دقائق قرائت را خیلی مراعات می‌کنند و در ادای حروف از مخارج سعی بلیغ می‌نمایند. تشدید و ادغام غنه و قلقله را خیلی عالی ادا می‌کنند، ولی با لباس مغضوب و حرام نماز می‌خوانند و بر روی جا نمازی که از رشوه به دست آمده قیام می‌کنند، و از حضور قلب در نماز اصلاً اطلاعی ندارند. از اول تحریم تا آخر تسلیم، ظاهرشان به هیئت نمازگذار است، ولی باطنشان به نماز ارتباطی ندارد، بلکه در تفحص چیزهایی است که قبل از نماز گم کرده‌اند، و بسیاری اوقات پیش از آنکه ظاهرشان از نماز فارغ شود، باطنشان گم‌شده را پیدا می‌کند.

عده‌ای دیگرند که بر روزه گرفتن مغرور می‌شوند، در بسیاری از ایام شریفه روزه می‌گیرند، اما از صبح تا شام غیبت می‌کنند، دروغ می‌گویند، قسم‌های ناحق می‌خورند، با وجود آنکه مشعوف و مسرورند که ما روزه داریم.

عده‌ای دیگر از مغرورین کسانی هستند که مال مردم را به ظلم و ستم گرفته‌اند و از آن مال مسجد و مدرسه تعمیر می‌نمایند، یا جاده و پل می‌سازند، یا با آن مال عازم زیارت بیت‌الله می‌شوند. صنف دیگری از مغرورین که از

بدترین اقسام هستند، مغرورین در سیاست‌اند. این افراد کسانی هستند که به تدبیر گرفتارند و خودشان آن را حسن تدبیر می‌پندارند، ولی همان تدبیر خطا و سیاست معکوس را تعقیب و تطبیق می‌نمایند. این‌ها را نیز اقسام بسیاری است. بعضی از این افراد کسانی هستند که حسن سیاست را در این می‌بینند که خود را دو رنگ بلکه ده رنگ بسازند و با اصطلاح خودشان می‌گویند: «ما با پیر پیر هستیم و با جوان جوان، با فاسق فاسق و با عابد عابد، با یهودی یهودی و با مسلمان مسلمان.» و بسیار خوششان می‌آید که کسی ایشان را به این صفت بستايد. این افراد کسانی هستند که با مطرب می‌رقصند و با واعظ می‌گیرند، با حجاج کفن می‌پوشند و با سارق کفن می‌دزدند، با حلاج نرد انال‌حق می‌بازند و با نجار چوبه‌دار می‌سازند.

این افراد در سیاست خود از این‌جا ناکامند که می‌خواهند به این اوضاع مختلف و تظاهرات متفاوت، تمام طبقات را از خود راضی بسازند، اما به زودی یا کمی دیرتر، تمام طبقات از ایشان ناراضی می‌شوند. زیرا حقایق مخفی نمی‌مانند، خصوصاً در این دوره طلایی و عصر ارتقا فهم و دانش که دیگر کسی فریب شعبده‌های بی‌حقیقت نمی‌خورد. به عبارت دیگر، عمل هر شخص انعکاسی است که از حقیقت او نمایندگی می‌کند، و طبیعت آینه قدنما و راست‌گو است که به هر کس همان صورت خودش را نشان می‌دهد. محال است که مقابل آینه بایستی و صورت کسی دیگر را نشان بدهی. پس این فرد که می‌خواهد با این سیاست خود با همه بازی کند و همه را فریب دهد، حقیقت او بر همه روشن می‌شود و بر سیاست بی‌ثبات او می‌خندند. بنابراین بی‌مسلك بودن و به هر مسلكی تظاهر کردن، سیاستی خطا و تدبیری ناکام است.

من با خودم می‌گویم لازم نیست که با جوان جوان و با پیر پیر باشی، بلکه باید در هر حال زبانت را با دل موافق، و تظاهرات را با باطن مطابق ساز. در حال جوانی، پیر نباش. اما پیران را از روی صداقت احترام کن، و چون پیر شدی خود را جوان نساز. اما با جوانان از روی حقیقت مشفق باش.

ای جوانان، شما را به خدا، آیا از پیرمردی که به اصطلاح خودش خود را جوان می‌سازد و همراه شما هرزه‌گویی و خود بخندی می‌کند، خوششان می‌آید یا از پیرمردی که با کمال وقار شما را نصیحت‌های مشفقانه می‌کند؟ و باز با خودم می‌گویم: چه ضرری دارد که با یهود تهود و با نصاری تنصر کنی؟ مسلمان باش و با یهودی و نصاری در حقوقی که جمع افراد بشر باهم اشتراک دارند تعدی و تجاوز نکن.

خلاصه اینکه یک زبان و یک دل و یک مسلک باش، و در باره هیچ کس ظلم و تعدی نکن، همه از تو راضی خواهند بود. و حتی اگر راضی نباشند، چرا باید این قدر شکست خورده و زبون باشی که اسیر رضای هر نا اهل باشی؟ برخی از مردم هستند که از تو راضی نمی‌شوند مگر آنکه کارهای بسیار بد را انجام دهی. آیا محکمه وجدان و عقل این طور قضاوت می‌کند که برای خوشنودی هر کس هر چیزی را باید بجا آوری؟

صنف دیگری از این طبقه که به غرور در سیاست گرفتارند، حکام هستند که شاه یک مملکت آنها را برای اجرای قوانینی که بر اساس عدالت و رفاه ملت برقرار است، مقرر می‌فرماید. این حکام بدفرجام، حسن سیاست را در آن می‌بینند که ملت را زیر شکنجه و فشار و اذیت و آزار قرار دهند، و چقدر از مردم معصوم و بی‌گناه را محبوس می‌کنند، به تصور اینکه فعالیت خود را در پیشگاه شهریار مملکت اثبات نمایند. این طبقه و طائفه از حکام، اعمال زشت

و ناهنجارشان میان سلطنت و ملت وحشت ایجاد می‌کند و نفرت میان طرفین ایجاد می‌نماید. تاریخ جهان شاهد است که کردار این گونه حکام در بسیاری از ادوار منجر به انحلال دولت و بر باد رفتن مملکت شده است، که شرح آنها وظیفه تاریخ است و از نطق رساله ما خارج است. تنها برای نمونه، قضیه قتل حضرت عثمان (رض) را یادآور می‌شوم. البته تفصیل آن را شاید در کتب تاریخ مطالعه کرده باشید.

خلاصه اینکه این قسم از حکام از این غرور در سیاست سه استفاده می‌نمایند: اولاً: اینکه مشمول لعن خداوند قهار گردیده و پنجه انتقام او گریبان‌گیر آنها خواهد شد. ثانیاً: اینکه شاه مملکت اگر چه عالم الغیب نیست، اما سایه بلندپایه خدا است که حضرت کردگار بی‌همتا او را برای دادرسی به بیچارگان معین فرموده است. با تایید و توفیق پروردگار عالم، چشم او بیننده‌تر از هر چشمی و گوش او شنواتر از هر گوشی است، و حس او سریع‌تر از هر حاصه می‌باشد. با اندک زمانی از ستم‌های این حکام مطلع می‌شوند و آنها را از شرافت منصب محروم و به کیفر قانونی محکوم می‌نمایند.

۳. اینکه اینگونه حکام شدیداً منفور جامعه نیز می‌گردند، و آخرالامر که از رتبه و منصب سقوط کردند، به حدی در بین جامعه منفعل و بی‌وقار می‌شوند که در محافل ملی جای نشستن برای خود نمی‌بینند، و چشم ندارند که به صورت جامعه نگاه کنند.

سیاست ظلم این نتایج تلخ و ناگوار را دارد که خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: (وسیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون) زود است که بدانند ستمکاران که پنجه عدالت چه انقلابی بر سرشان خواهد آورد.

صنف دیگر از این طبقه که به غرور در سیاست گرفتارند، بعضی از زعمای بزرگ می‌باشند که تحولات طبیعی زمان اختیار برخی از ممالک را به دستشان سپرده، ولی ایشان را سوء تدبیر دامن‌گیر شده و سیاست معکوس در مرکز دماغشان سلطه پیدا کرده است. این است که به نام وحدت تفرقه می‌اندازند و به اسم صلح، جنگ را گرم می‌کنند. در لباس محبت، عداوت طرح می‌کنند، و به نام آزادی بر قیودات می‌افزایند. به رنگ عدل، نهال ظلم می‌کارند و به دعوی بشر دوستی، ریشه بشریت را برمی‌کنند. به ندای زندگی، قبض ارواح می‌نمایند و به هوای آسودگی، آرامی را سلب می‌کنند. به نام دین، یکسره از دین بیرون می‌روند و با غلغله مدنیت در وادی وحشت قدم می‌گذارند. با اعلان بی‌طرفی، به هر طرف دست می‌دهند و به نام قانون، برخلاف جمع قوانین رفتار می‌کنند و...

این غرور در سیاست بوده که در تاریخ جهان یادداشت‌های رقت‌بار و خاطرات ناگوار را به یادگار گذاشته است. غرور در سیاست بوده که در برخی از ادوار عمرانی بعضی ممالک را به شکل مخروبه قهقرا داده و نفوس آن مملکت را به تقسیم فجیعی سوق داده است که بخشی از آنها مقتول، بخشی دیگر آواره از وطن و بخش سوم در همان مخروبه در اسارت و ادبار بسر برده‌اند. فعلاً هم غرور در سیاست هر لحظه و هر ساعت جهان و جهانیان را به فنا تهدید می‌کند. برای غرور در سیاست مثلی است مشهور که: «احمد می‌خواهد نفع برساند، ضرر می‌رساند؛ می‌خواهد صورت کسی را ببوسد، از دماغش دندان می‌گیرد؛ می‌خواهد به کسی چیزی را نشان بدهد، انگشت خود را به چشمش فرو می‌برد...»

ظلم

یکی از صفات رذیله که از انحراف و افراط قوه غضبیه حادث می‌شود، ظلم است. و قبل از شروع در شئون این موضوع ناگزیرم از تذکر چند نکته:

۱. اینکه ظلم دو معنی دارد: یکی معنای لغوی که عبارت است از تعدی نمودن از حد اعتدال و کار بی جا کردن. ظلم به این معنی شامل تمام رذایل اخلاقی و ذمائم نفسانی می‌شود و این را ظلم به معنای «أعم» می‌گویند. چنان‌که عدالت که مقابل آن است عبارت است از تعدیل تمام قوای نفسانی و نگاه داشتن آن‌ها در مرکز اعتدال، و عدالت به این معنی نیز جامع جمیع محاسن و مکارم اخلاق است و این را عدالت به معنای «أعم» می‌گویند.

۲. معنای اصطلاحی که عبارت است از تعدی نمودن در حق دیگران و اذیت رساندن به آن‌ها، که می‌تواند اذیت جانی باشد، مانند کشتن و زدن، یا مالی باشد، چنان‌که مال کسی را بدون حق تصرف کند، یا عرضی باشد، مانند خیانت به ناموس کسی (نعوذ بالله) و همچنین دشنام دادن و غیبت کردن و به هر نحوی آبروی کسی را ریختن. این را ظلم به معنای «أخص» می‌نامند و مراد از ظلم در متعارف عام و در اکثر آیات و روایات همین معنی دوم است، و مقصود ما در این جا و محل بحث در علم اخلاق نیز همین معنی است.

۳. اینکه باعث ظلم یا عداوت و دشمنی است یا غرور در سیاست، چنان‌که گذشت، یا حرص در تحصیل مال و تحصیل مرام شهوانی. ظلم در صورت سوم اگرچه از رذائل قوه شهویه محسوب است، ولی چون در صورت اول و دوم از نتایج انحراف قوه غضبیه است، ما بحث ظلم را در همین‌جا ذکر نمودیم.

۴. اینکه بعضی از مردمان که سوادشان در مرحله نقصان است، هر وقت که نام ظلم و ظالم را می‌شنوند، خیال می‌کنند که این لفظ مختص به حکام است و این بحث تنها به آنها تعلق دارد. ولی بر اهل سواد و مردان فهمیده پوشیده نیست که ظلم عبارت است از اذیاء و اضرار به غیر و مختص به کسی نیست. پس هر کسی که به زیر دست اذیت و آزار می‌رساند، ظالم است، حاکم باشد یا محکوم، شاه باشد یا رعیت، چنان‌که در حدیث است: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»، «تمام شما راعی هستید و از رعیت خود مسؤول می‌باشید. بله، اینقدر است که مقوم ظلم تسلط و اقتدار است، و قلت و کثرت ظلم تابع توسعه تسلط و اقتدار است. *سازمان جهاد فرهنگی*

یک خانواده است، مسئولیت او نسبت به محدود است و اگر ظالم باشد، بر چند نفر معدود ظلم خواهد کرد. و کسی که حاکم یک منطقه است، مسئولیت او بیشتر است و اگر ظالم پیشه و جفاگستر باشد، بر افراد کثیری ظلم خواهد کرد. همچنین هر چه دایره تسلط شخص وسیع‌تر می‌شود، مسئولیت او نیز بیشتر و اگر ظالم باشد، ظلم او نیز بیشتر می‌گردد و از اینجا معلوم می‌شود که

۱. صحیح بخاری، ج ۲، (کتاب الاحکام)، حدیث ۱۲۵. صحیح مسلم، ج ۴، (کتاب الاماره)، حدیث

مسئولیت شاه یک مملکت یا رئیس‌جمهور یک ملت از تمام حکام بیشتر است، و اگر نعوذ بالله ظالم باشد، بر میلیون‌ها نفر ظلم خواهد کرد.

بعد از بیان این امور سه‌گانه وقت آن رسید که در شأن این صفت پر از کدورت و این ملکه آکنده از عفونت سخنی بگویم و صحبتی در میان آورم. پس می‌گویم ظلم اعظم کبائر و فجائع و اشد شرور و قبائح است، و قباح او واضح‌تر از تمام رذایل و روشن‌تر از جمیع ذمائم است، به حدی که صحبت کردن در اثبات قباح ظلم مانند اثبات حرارت برای آتش و زهر برای مار است. تمام ملل عالم متفقند بر قباح ظلم و تمام اصناف بنی‌آدم اجماع دارند بر زشتی ظلم. قبح منظر ظلم را هر دیده بینا و نابینا می‌بیند و طنین نفرین بر ظلم را از خشک و تر هر گوش شنوا می‌شنود.

ظلم با تمام ادیان و مذاهب می‌جنگد و با جمیع قوانین مخالفت می‌نماید. دانشمندان بشر هر قدر که بر تجهیزات روز افزون علمی می‌کوشند و هر اندازه که در وضع قوانین دقیق می‌شوند، تمام برای سد ثغور ظلم و جلوگیری از ستم است، ولی غریزه ظلم به حدی سطر و نا تراش است که جنود مجنده علم و قانون تا کنون باستیصال او موفق نشده‌اند. عجیب آن است که هر روز از پنجه قانون شکست می‌خورد و موفقیت خود را از دست می‌دهد، ولی روز دیگر با قیافه‌ای زشت‌تر از جای دیگر عرض وجود می‌کند. از این هم عجیب‌تر اینکه گاهی ظلم اسلحه عدالت را تاراج می‌کند و نفس همان اسلحه را در پیشرفت مرام خویش استعمال می‌نماید. یعنی دستگاه ظلم در بعضی اوقات به حدی چیره‌دست و فعال می‌شود که بعضی از مراکز عدالت را اشغال می‌کند و از مغازه عدالت، پرزه‌های ظلم به فروش می‌رسد، و از نمایندگی‌های عدالت، آتش ظلم شعله می‌کشد. مثلاً محاکم شرعیه به غرض عدل و دادرسی و رفع

ظلم و ستم تأسیس گردیده و یکی از شعبات حساس وزارت عدلیه محسوب است، ولی بعضی اوقات از نفس محکمه، ظلم فاحشی بروز می‌کند که انسان را متحیر و سراسیمه می‌سازد.

چند سال قبل، زنی شوهری اختیار کرده بود که ازدواج او تمام مراتب شرعی و قانونی خود را طی کرده بود و مضاجعه و صحبت‌های محرمانه تمام به عمل آمده بود. بعد از مدتی، مرد دیگری برای آنکه زن مذکوره از پدر خود املاک و اموالی بسیار میراث داشت، به طمع اموال او دعوای زوجیت کرد، تا جار و جنجالشان به محکمه محول شود و در نتیجه زن بدبخت به مدعی نا حق تسلیم گردید. دیگر نمی‌توانم تفصیل این ماجرا را به عرض برسانم و بگویم صحنه ظلم چه تدبیری کرد تا از مرکز عدالت چنین قضاوت ناعادلانه صادر شد. اینقدر می‌گویم که آن زن مظلومه تا مدتی در یک خانه محصور بود و به شوهر ناحق خود تمکین نکرده بود، ولی فعلاً می‌شنوم سه چهار اولاد حرامی در قفایش راه می‌روند.

البته من اولین کسی نیستم که قضاوت به ظلم را از محاکم شرعیه مشاهده کرده باشم؛ شما هم بسیار دیده و شنیده‌اید و من تنها همین قضیه را ندیده‌ام بلکه چیزهای دیگر و عجیب‌تری مشاهده کرده‌ام که نوشتن آنها ضرورتی نمی‌بینم. و تصور نفرمایید که من (نعوذ بالله) با محکمه یا با قضات عالی‌درجات بدبین هستم؛ چگونه بدبین شوم در حالی که ما همه تابع شرع و به محکمه شرعیه مطیع هستیم و سرنوشت ما از حیات تا به ممات به محکمه تعلق دارد. زیاده بر آن، اعتراف دارم که در محاکم شرعیه، برخی قضاوت‌های پاک‌نفس و شریف و با وجدان هم داریم که فضیلت‌هایشان همیشه متکی بر

عدالت و حقیقت بوده است. غرض من تنها نشان دادن یک صحنه از چیره‌دستی‌های ظلم است که از مرکز عدل بروز می‌کند و بس.

بلی، چیزی که بی‌لغافه و با صراحت لهجه عرض می‌کنم این است که تصدی امر قضا نهایت دشوار و بغایت خطرناک است؛ زیرا بسیاری از دماء و فروج و اموال و أعراض مردم تحت سیطره یک لفظ «قضیت» و «حکم» نابود می‌گردد و قاضی را در محکمه روز جزا با خلائق بسیار سر و کار است که تسکیت و تقنیع همه با دلایل خدایسند در آن موقع حساس و عرصه هول‌انگیز کار آسانی نیست.

توجه فرمایید رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درباره امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه‌السلام می‌فرماید: (أقضاکم علی) یعنی در قضاوت، بهترین شما علی است. با وجود این شهادت‌نامه عالی از آن معلم ربانی، حضرت علی علیه‌السلام نقل شده که فرموده‌اند: «اگر از کره آفتاب بر زمین ساقط شوم، و اعضايم از هم متلاشی و خورد گردد، بهتر است برای من از اینکه بین دو نفر قضاوت به جور کنم».

سازمان جهاد فرهنگی

چون بحث ما در اینجا با قضاوت عالی‌درجات کشیده شده است، بهتر است که برای اثبات این مدعا که قضاوت کاری بسی دشوار، به حدیث شریف تمسک نمایم:

«عن أبي هريره^(رض) قال صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: من جعل قاضياً بين الناس فقد ذبح بغير سكين» رواه احمد و ترمذی و أبو داود و ابن ماجه. و عن بریده «قال صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: القضاء ثلاثة: واحد في الجنة، و اثنان في النار، فأما الذي في الجنة فرجل عرف الحق فحكم به، ورجل عرف الحق فجار في الحكم

فهو فی النار، ورجل حکم للناس علی جهل فهو فی النار». رواه أبو داود و ابن ماجه.

در مشکاه شریف از مسند احمد بن حنبل و صحیح ترمذی و ابو داود و ابن ماجه از ابی هریره (رض) نقل کرده که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: کسیکه قرار داده شد قاضی بین مردم، به تحقیق که ذبح شده بدون کارد و در کتاب مذکور از صحیح ابو داود و ابن ماجه از بریده (رض) نقل کرده که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: قاضی ها سه قسم است: یکی اهل بهشت و دوتای دیگر در جهنم، اما اهل بهشت کسی است که حق را شناخته و آن حکم کرده، و کسی که حق را شناخته و حکم بر خلاف آن کرده، و کسی که حق را از ناحق نشناخته و حکم کرده، این هر دو اهل جهنم اند.

البته مراکز دیگری هم سراغ دارم که با غرض عدل و دادرسی تأسیس گردیده، ولی در بسیاری از اوقات برای دستگاه ظلم خدمت می نماید. چون مقصود من محض نشان دادن نمونه است، به همان مثال اکتفا و اقتصار نمودم. چیزی که مناسب تذکر است، باقی مانده بعضی از آثار نامرغوب و لوازم نامطلوب ظلم است:

۱. آنکه ظلم صاحب خود را منفور و از دل ها دور می سازد، چنان که در این جهان وسیع هر قدر که تفحص کنیم نمی توانیم کسی را پیدا کنیم که از روی صمیمیت ظالم را دوست داشته باشد، و اگر گاهی با او سری تکان می دهند، یا از جهت خوف اذیت و آزار او است، یا از جهت طمع در حطام خسیسه ای است که در دست او است، و این یک حقیقت وجدانی است که نیاز به برهان ندارد، زیرا هر انسان با وجدان که به نفس خود مراجعه کند می بیند که ظالم را دوست ندارد. و اگر هر کسی به فطرت خود از ظالم نفرت دارد، دلیل آن

چیست که می‌بینیم مسلمانان برای تیمن و تبرک، اولاد خود را به‌طور بسیط یا مرکب محمد، علی، صدیق، عمر و عثمان نام می‌گذارند، ولی در هیچ کتاب و تذکره‌ای دیده نمی‌شود که کسی فرزند خود را یزید یا حجاج اسم گذاشته باشد؟ چندی قبل با کسی در باره یزید مباحثه‌ای داشتم، من در جمله دلائل خود یکی همین را گفتم و او در جواب گفت که در همین دو سه روز خداوند به من پسری عطا فرموده و می‌روم نام او را برای نقض دلیل شما یزید می‌گذارم. روز دیگر که او را دیدم، خنده‌کنان گفت که مادر و مادرکلان پسر نوزادم با من مخالفت کردند و نگذاشتند اسم او را یزید بگذارم. توجه فرمایید که از روزگار یزید تاکنون بیش از هزار سال گذشته، و هنوز پیرزن‌های بی‌سواد از نام او نفرت دارند و راضی نمی‌شوند که اسم پسرشان باشد.

۲. آنکه ظالم یکی از قوی‌ترین عوامل إدبار و ارتجاع است، زیرا ظلم از یک طرف دل‌ها را از همدیگر دور و از طرف دیگر افکار افراد را مختنق و احساساتشان را می‌سوزاند. در این صورت، توقع ترقی و پیشرفت از آن مملکت به‌مانند رومان و افسانه خواهد بود. آری، ملتی که از تسلط جنود ظلم، هوش از سر و روان از پیکر، خوشی از دل و آرامش از منزلشان رفته باشد، چگونه می‌تواند ترقی کند؟

و افرادی که از بیداد ستمگران یک لقمه نان به هزاران جگر تهیه می‌کنند، چگونه متمدن خواهند شد؟

این است که افراد جامعه را بدبختی و إدبار دامن‌گیر می‌شود و به‌جای ترقی، تنزل می‌نمایند. در این صورت، آن ظالم خودخواه نیز زبونی و ناکامی را تجربه می‌کند، زیرا واضح است که هر یک از افراد جامعه ستونی است برای ریاست آن ظالم. پس شخصی که بر زیر دستان خود ظلم می‌کند و آنها را در

هم می‌کشد، عیناً همان آدم عاقلی است که بر شاخ درختی قرار گرفته و شاخه را از زیر پای خود قطع می‌کند، و به افتادن شاخه، خودش نیز می‌افتد. اشاره به همین است، آنچه از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل شده که: «من ظلم رعیتة نصر أعداءه»^۱ هر که ظلم کند بر زیر دستان خود، دشمنان خود را یاری کرده است.

۳. آنکه حوادث جهان را تاریخ ضبط می‌کند، و ظلم را با قیافه زشت خود برای افراد آینده معرفی می‌نماید، پس ظالم با بدنامی ظلم خود در روزگار دور و درازی یادگار می‌ماند، و طبق‌های نفرین در مدت‌های طولانی نثار روح او می‌شود. چنانکه امر حکومت حجاج بن یوسف ثقفی قریب هزار سال گذشته، ولی تاریخ ظلم‌های فجیح و دست‌های شنیع او هنوز تازه است و به فصیح‌ترین بیان برای ما می‌گوید که حجاج پنجاه و چهار سال زندگی کرد و بیست سال حکومت داشت. پانزده سال آن در زمان سلطنت عبدالملک بن مروان و پنج سال در ایام سلطنت پسرش ولید بن عبدالملک بود. نقل کرده‌اند که عدد مقتولین او که به‌دست جلاد کشته بودند، صد و بیست هزار نفر رسیده بود و تعداد کشتگان او در معارک و جنگ‌ها نامعلوم مانده است. در روزی که حجاج فوت شد، پنجاه هزار محبوس از زندان او بیرون آمدند که سی هزار آن مرد و بیست هزار زن بودند. زندان او سقف نداشت و زندانیان در تابستان از گرما می‌سوختند، و در زمستان و بهار برف و باران بر ایشان می‌بارید. مردان و زنان را در یک زندان محبوس می‌کرد و بسیاری اوقات در یک زنجیر می‌بست. تاریخ‌نویس فطرت که ظلم‌ها و فجایع اعمال حجاج را بعد از صدها

^۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶. صحیح مسلم، کتاب ۴۳ (کتاب الاماره)، حدیث ۳۹۵۴.

سال برای ما حکایت می‌کند، آماده است که ستم‌ها و قبائح اعمال ما را نیز برای طبقات بعد از ما حکایت کند و آنچه را که ما بر روح حجاج نثار می‌کنیم، آیندگان بر ما نثار خواهند کرد.

۴. آنکه خداوند متعال با ظالم مناصمه می‌کند و انتقام مظلوم را از او می‌گیرد. البته در ذکر این اثر چهارم مخاطب من خداپرستان و مسلمانان است که معتقدند به وجود خدای عادل، و از آثار مهم عدالت گرفتن انتقام مظلوم از ظالم است. آری، مظلومی که راه چاره از هر طرف بر رویش بسته و دست امیدش از همه جا کوتاه گردیده، ناچاری و اضطراب او را می‌کشاند به درگاه فریاد رسی که دیوان مددش برای گدای بی‌سر و پایی از خسرو جهان پناهی انتقام گیرد.

و قانون سیاستش برای خاطر پریشانی از سلطان والاشانی مجازات کند، به شعله آه بی‌گناهی خرمن شهنشاهی را بسوزاند، از قطره‌ای اشک چشم درویشی قوی‌ترین ستمکشی را غرق کند، چنانکه آن قادر متعال در قرآن کریم خبر می‌دهد و می‌فرماید:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ»^۱ اگمان مبر که خداوند قهار غافل است از اعمال ظالمان و کردار ستمکاران.

قطعاً خداوند غافل نیست، بلکه مراقب حال همه‌گان است و روزی سر راه ظالم را می‌گیرد، مرارت و تلخی‌های انتقام از ظلم را بر حلقش می‌ریزد. «إِنَّ رَبَّكَ لَبَالْمُرْصَادُ»^۲ در حدیث شریف آمده که: «يَوْمَ الظَّلِمِ عَلَى الظَّلِمِ أَشَدُّ مِنْ

^۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۲.

^۲. سوره فجر، آیه ۱۴.

الظَّلِمِ عَلَى الظَّلِمِ»^۱ روز انتقام مظلوم از ظالم، بسیار سخت‌تر از روز ظلم ظالم بر مظلوم است.

بحث ظلم وسیع‌تر از توانایی و قدرت قلم من است. بیشتر از این نمی‌خواهم شما عزیزان را به تذکر زوایای کدر ظلم مکدر نمایم و از این جا عبور کرده، به مقابله آن که عدالت است مختصر توقفی می‌نمایم.



سازمان جهاد فرهنگی

^۱. کافی، کتاب الحجۃ، باب التعزیر. الامالی، شیخ مفید، تاریخ طبری در توصیف حوادث روز قیامت و مجازات ظالمان. مجمع الزوائد... نقل شده است.

عدالت

چون عدالت مقابل ظلم است، در تمام مراحل هم از حیث هویت و تشخیص و هم از حیث لوازم و آثار در جهت نقیض ظلم سیر می‌کند. پس هر مقدار از نتایج فاسده و زشت که برای ظلم گفتیم و شنیدیم، همان اندازه آثار نیک و صلاح برای عدالت ثابت خواهد بود. چنانکه در ظلم اشاره کردیم، اینجا نیز تذکر می‌دهیم که وسعت عدالت تابع توسعه تسلط و اقتدار است. زیرا عادل کسی است که خود ظلم نمی‌کند و نه می‌گذارد که زیر دستان او یکی بر دیگری ظلم کند. پس اگر رئیس یک فامیل عادل باشد، آثار عدالت او نسبتاً محدود خواهد بود. اما اگر حاکم یک منطقه عدالت گستر باشد، تمام افراد آن منطقه مشمول حسن عنایت او خواهند بود. و اگر شاه یک مملکت یا رئیس‌جمهور یک ملت متصف به صفت شایسته عدالت باشد، میلیون‌ها نفر از آثار عدالت آن قائد سعادت‌مند بهره‌مند خواهند شد. و نظر به توسعه موضوع، بهترین و مهمترین انواع عدالت، همین قسم اخیر است. بلکه عدالت رؤسای فامیل و عدالت حکام ولایات نیز از آثار عدالت شاه است، زیرا صفای آبشارها و لطافت جویبارها از صفوت سرچشمه خود حکایت می‌کنند، چنانکه گل‌آلود بودن رودبارها از ناپاکی سرچشمه خود شکایت می‌نمایند.

و خیلی واضح است که نظام حیات هر ملتی مربوط به عدالت زمامداران ملت است. قوم و ملت در هر مملکتی مرهون دادرسی شهریان مملکت است، زیرا بعد از آنکه پرچم عدالت سایه امنیت بر سر تمام ملت گسترانیده شد، جمیع طبقات با فراغ دل و آرامی کامل، طالب کمال می‌شوند. و هر کدام با گرمی و آسودگی به حرفه و صنعت خویش پیش می‌روند. بازار علم و فضل رونق می‌گیرد و چهارسوق کسب هنر گرم می‌گردد. ارباب قلم از نوک خامه سحرانگیز رستاخیزی برپا می‌کنند و صاحبان صنایع از اختراع بدائع غوغایی بنیاد می‌گذارند. در این وقت حتماً سطح زندگی این ملت بالا می‌رود و افتخار تمدن واقعی را اکتساب می‌کنند. در این وقت ملت و حکومت هر کدام از دیگری خوشنود خواهند بود و خداوند متعال از هر دو طرف راضی خواهد بود.

می‌توان گفت که اصل فلسفه تعیین سلطنت و حکومت تأمین عدالت و امنیت برای ملت است. یعنی حکیم علی الاطلاق از غایت محبت و شفقت بر هر کشوری سروری و بر هر دیاری سالاری معین فرمود تا مخلوق او را از تطاول ستم‌گران و تغلب جفا پیشه‌گان نگاه دارد. و لهذا شاه عادل را ظل الله می‌گویند و به لقب ستوده حسب سایه خدا می‌ستایند. و در حقیقت مفهوم شاهی و شهریاری جز عدالت و دادگستری چیز دیگری نیست. که اگر بگویم سلطنت با عدالت مترادف است و در غیر این صورت اسمع است که در غیر مورد استعمال می‌شود، مبالغه نکرده‌ام. از این جهت است که شاهان کامگار و شهریان نامدار همیشه با یکدیگر در عدالت مسابقه کرده‌اند و در داد رسی رقابت نموده‌اند و از عدالت خویش یادگاری‌های پر افتخار باقی گذاشته‌اند. زیرا فهمیده‌اند لذت سلطنت و پادشاهی در عدالت و دادگستری است. شیرینی شاهی و شهریاری در فریاد رسی و غم‌خواری است. و دانسته‌اند که بر قامت

قابلیت شاهان والا هیچ جامعه‌ای زبنده‌تر از عدالت نیست و بر فرق فخر شاهی هیچ تاجی درخشنده‌تر از عدالت نیست.

و شنیده‌اند که از سریر آرای کشور و ولایت و والی مملکت عدالت حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه‌السلام نقل شده که: «زین السلطنه و جمال الساسه هی العداله»^۱ زینت سلطنت و شهریاری، جمال سیاست و جهان‌داری عدالت و دادگستری است). و از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل شده که: «عدالت در مذاق پادشاهی که به آن عادت کرده شیرین‌تر از شکر و در مشام او خوشبوتر از مشک است». همچنین از حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده: «عدل ساعه خیر من عبادہ سبعین سنه»^۲ عدالت در یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است).

شاهان عالی مقام و شهریاران نیک‌فرجام از تمام این مراتب باخبرند و لذا با یک جهان شوکت و احتشام در دل شب‌های تار بیدارند تا بی‌نویان ملت و بیچارگان مملکت بخاطر آسوده بخوابند.

شاهان والای‌شان از بقاء نیک‌نامی عدالت کاملاً اطلاع دارند و می‌بینند که از روزگار انوشیروان عادل تا کنون بیش از هزار و چهارصد سال گذشته، و هنوز آوازه عدالت او مشهور است و نام او در هزاران کتاب و دیوان مذکور است. من هم به ذکر یکی از حکایات عدالت او این بحث را خاتمه می‌دهم:

^۱. در نهج البلاغه، امام علی علیه‌السلام بارها بر اهمیت عدالت و تأثیر آن در حکومت و جامعه تأکید کرده‌اند. برای مثال: «الْعَدْلُ حُسْنٌ، وَ أَفْضَلُهُ أَنْ تَصِفَ النَّاسَ فِي حَقِّهِمْ» (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶): «عدالت خوبی است، و بهترین آن این است که در حق مردم قضاوت درست داشته باشی.»، «الْعَدْلُ مَلَكٌ» (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹): «عدالت سلطنت است.»

^۲. الجامع الصغير، ج ۱، ص ۶۲.

نقل است که چون تعمیر قصر انوشیروان عادل به تمام رسید، جماعتی از دانشمندان و ارکان سلطنت خویش را فرستاد تا در اطراف و جوانب قصر نظر کنند، و در داخل و خارج آن تأمل نمایند که اگر عیب و نقصانی در او دیده شود اصلاح گردد. آنها بعد از نظر انداختن دقیق، و تأمل عمیق در آن قصر رفیع بنیان و کنگره عالی‌شان، به عرض رسانیدند که هیچ عیب و نقصان در ارکان این ایوان نیست، جز آنکه در گوشه‌ای از پیش‌روی او و متصل به دیوار او خانه مختصری است که دود از روزن آن بیرون می‌آید و دیوار قصر را سیاه می‌سازد. اگر آن خانه از آنجا برداشته شود، نهایت مناسب است. انوشیروان فرمود که آن خانه از پیرزنی است، و زمانی که معماران اساس قصر را طرح می‌کردند، این خانه نمی‌گذاشت که سطح پیش‌روی ایوان هموار و مساوی باشد. من کسی را نزد پیرزن فرستادم که این خانه را به هر قیمتی که می‌خواهی بفروش، یا خانه‌ای به مراتب بهتر از این در جای دیگر برایت می‌دهیم. پیرزن جواب داد که پادشاه، من در این خانه متولد شده‌ام، و به این کلبه انس گرفته‌ام. و من تمام عالم را در تصرف تو دیده می‌توانم، اما تو این آشیانه ویرانه را بر این گدای بی‌نوا نمی‌توانی دید. من از این سخن و تأثر شدم، و خجالت کشیدم که دیگر چیزی به او بگویم. تا اینکه قصر تمام شد و دیدم دود از روزن خانه‌اش بیرون می‌آید و دیوار قصر را تیره و سیاه می‌سازد. پیغام دادم که چرا دود می‌کنی؟ جواب داد که برای خود چیزی می‌پزم، لا محاله دود می‌کند. دیگر هیچ چیزی نگفتم تا شب شد. سفره‌ای مرتب و آراسته با مرغ بریان برای او فرستادم، و گفتم ای مادر، من همیشه سفره با انواع اطعمه لذیذه برای تو می‌فرستم، و تو دیگر در خانه خود آتش می‌افروزی که دود آن دیوار ایوان ما را سیاه و خراب می‌سازد. پیرزن جواب فرستاد که ای

پادشاه، من هفتاد سال است که به خوردن نان جو که از حلال بوده است، عمر خویش را گذرانده‌ام. اکنون که عمر را از دست داده‌ام و نفسی چند از زندگی من باقی مانده، اطعمه لذیذ و مرغ بریان که معلوم نیست از حلال است یا حرام، نخواهم خورد. مرا به این کلبه مختصر آرام بگذار. دودی که از خانه من بیرون می‌آید و دیوار قصر را سیاه می‌کند، اگرچه در نظر مردمان ظاهربین عیب می‌نماید، ولی در دیده انسان‌های با بصیرت زینت ایوان و شاهد عدالت تو است. ای پادشاه، خودت نیز اگر به دیده انصاف نظر کنی می‌بینی که دود خانه من، قصرت را به بهترین زینت آرایش داده، و همسایگی کلبه من شکوه ایوان تو را به مراتب بالا برده، و این دود تیره در آن کنگره رفیع دو فایده دارد: یکی اجتماعی که به تمام رعایای تو می‌رسد، و دیگری فردی که به شخصیت با عظمت خودت عائد می‌گردد.

اما فایده اول این است که چون امرا و روسای دولت ببینند که تو از کمال عدالت روا نمی‌داری که کلبه تاریک را از جوار قصر روشن خود برداری، آنها نیز دست تعدی بر اموال مردم نمی‌زنند، بلکه هیچ زبردستی بر زیر دستی ظلم و ستم نمی‌کند. زیرا عدالت پادشاه سرمشق است برای موظفین و رعایا، چنان که معروف است که: «الناس علی دین ملوکهم»^۱ (مردم همه بر دین پادشاه خود می‌باشند). پس این دود خانه من که بر دیوار قصر شما نشسته، سرمشق جلی است که آئین عدالت را به تمام افراد ملت تعلیم می‌دهد.

اما فایده دوم این است که ایوان تو دیر نخواهد ماند، و هر قدر که مستحکم باشد روزی می‌رسد که خراب شود. اما قصه خانه من در جوار این

۱. بحارالانوار، ج ۱۰۲، ص ۷.

قصر و داستان این دود بر این ایوان تا ابد بر صفحه اوراق روزگار باقی می ماند. عدالت و نیک نامی تو را تا قیامت حکایت می کند. حقیقتاً راست گفته است آن پیرزن، زیرا از این ماجرا تا کنون بیش از هزار و چهارصد سال گذشته، و هنوز حکایت خانه پیرزن و ایوان انوشیروان در دفتر و دیوان ثبت، و در هر زبان و بیان مثل زده می شود.

و نقل کرده اند که پیرزن گاو لاغری داشت که هر روز او را به صحرا می برد و نزدیک شب می آورد. عبور و مرور او بر روی فرش هایی بود که در پیش روی ایوان کسری گسترده بود. روزی یکی از عمله پادشاه گفت: ای عجوزه، تو به این گاو آبروی پادشاه را می ریزی، و هیبت سلطنت را از بین میبری. عجوزه جواب داد: آبروی پادشاه را ظلم می ریزد، نه عدالت، و هیبت سلطنت را جهل و نادانی از بین می برد، نه حلم و بردباری.

اطاعت از پادشاه و اهمیت عدالت

چنان‌که عدالت و دادگستری بر پادشاهان و شهریان لازم است، همچنین رعیت نیز موظف به اطاعت از پادشاه خود هستند. اطاعت از پادشاه یکی از مهم‌ترین وظایف هر فرد است که نباید از مسیر صداقت و اخلاص منحرف شود. امنیت، رفاه، آرامش و سعادت در گرو توجه به حکمرانان است، زیرا وجود سلاطین و حکام عادل از بزرگترین نعمت‌های الهی است. به همین دلیل، عدم قدردانی از آنها در حقیقت کفران نعمت خواهد بود.

در این راستا، از امام موسی کاظم علیه السلام نقل شده است: «ای گروه مسلمانان! از سلطان خود نافرمانی نکنید که موجب ذلت و خواری شما خواهد شد. اگر او عادل است از خداوند بخواهید که عمر او را طولانی کند و اگر (نعوذ بالله) ظالم است، از درگاه خداوند تقاضا کنید که او را اصلاح نماید. زیرا اصلاح احوال همه شما در اصلاح وضعیت سلطان شما است.»

این سخن بیانگر یکی از صفات رذیله است که در اثر انحراف قوه غضبیه به سمت افراط بروز می‌کند. در حالی که اگر این قوه به سمت تفریط برود، موجب جبن (ترس و ناتوانی) خواهد شد.

جبن

جبن عبارت است از ضعف نفس و انفعال آن در برابر موهومات و متحملات، و جبان کسی است که از چیزهایی که عقلاً نیاز به اجتناب از آنها نیست، اجتناب می‌کند. جبن یکی از صفات رذیله و ملکات منفی است که تبعات و لوازم بسیار قبیحی به همراه دارد. در اینجا به بررسی برخی از این لوازم و عواقب خواهیم پرداخت:

۱. محرومیت از زندگی با شرافت و عزت

کسی که جبان است، از حفظ عزت و شرافت خود عاجز است و نمی‌تواند از خود دفاع کند. چنین فردی همواره مورد اهانت قرار می‌گیرد؛ دیگران به جان، مال و آبروی او دست‌اندازی می‌کنند، اما او هیچ واکنشی نشان نمی‌دهد. در این مورد گاهی اشتباهاتی هم صورت می‌گیرد، به‌طوری‌که فرد خود را مظلوم می‌پندارد، در حالی که تنها یک فرد ضعیف نفس است که از ترس و جبن نمی‌تواند از خود دفاع کند. مظلوم کسی است که قدرت دفاع ندارد، ولی جبان از قدرت برخوردار است اما از ترس خود استفاده نمی‌کند.

۲. عدم بهره‌مندی از لذت‌های زندگی

افراد جبان به دلیل ضعف نفس و ترس‌های غیرواقعی از لذت‌های زندگی محروم‌اند. پیش‌آمدهای کوچک و حوادث معمولی زندگی برای آنان به‌طور غیرمعمولی ترس‌آور و اضطراب‌آفرین است. این افراد زندگی را به‌صورت تلخ و ناخوشایند تجربه می‌کنند و همواره در ترس و نگرانی به سر می‌برند.

۳. محرومیت از موفقیت‌های بزرگ

افراد جبان به دلیل ضعف اراده و ترس از چالش‌ها و مشکلات، از رسیدن به مقامات بلند و انجام کارهای بزرگ خودداری می‌کنند. آن‌ها به‌جای تلاش برای دستیابی به اهداف عالی، به کارهای کوچک و بی‌اهمیت راضی می‌شوند. این افراد به‌خاطر نداشتن قوت قلب و اراده، از قافله پیشرفت و ترقی باز می‌مانند.

۴. تمایل به راحت‌طلبی و کسل بودن

افراد جبان و ضعیف نفس همیشه به دنبال راحتی و آسایش هستند و از انجام کارهای سخت و پرهیز از آرامش و پرهیز از هرگونه مسئولیت هستند و در عوض حاضرند هر نوع توهین و تحقیر را بپذیرند تا از بار کار و تلاش فرار کنند. در نهایت، جبن می‌تواند منجر به بروز دیگر بیماری‌های روحی و روانی شود که یکی از آن‌ها «خوف» است. خوف به معنای اضطراب و نگرانی از وقوع حادثه‌ای ناخوشایند است که در نتیجه جبن به‌وجود می‌آید. این ترس‌ها حتی در مواقعی که هیچ خطری وجود ندارد، می‌توانند زندگی فرد را تحت تاثیر قرار دهند و آرامش او را از بین ببرند.

آدم ترسو از سعادت زندگی و برکات حیات بی نصیب است و از مکارم انسانی و مفاخر بشری محروم می‌باشد. انسان ترسو در جامعه وقع و احترام، و در خانواده عزت و شأن ندارد. مردی است که در طبیعت زنان و سجیه کودکان بوده، از غریزه مردی نصیبی ندارد و از سجیه مردانگی بهره‌ای ندارد. تمام آثار زشت و ناگواری که در جبین ذکر شد، در خوف نیز جاری است و تکرار آن ضرورتی ندارد. اینجا را به تذکر دو نکته مختصراً خاتمه می‌دهیم:

۱. خوف، چنانکه گفته شد، عبارت است از اضطراب و تألم به سبب امری که وقوع آن محتمل باشد. همین صفت است که خلاف مقتضای عقل و مورد نکوهش در علم اخلاق است. در بسیاری از اوقات چنان اتفاق می‌افتد که احتمال وقوع آن خطا بوده و امری که از آن می‌ترسیدیم واقع نمی‌شود. آن وقت فرد می‌فهمد که خود را بی‌جهت به اضطراب انداخته و بی‌سبب اوقات خود را به غم و غصه گذرانده است.

اما تشویش و تألم از امری که یقینی الحصول بوده و دفع آن از قوه او خارج باشد، هرچند در اصطلاح اخلاق خوف گفته نمی‌شود، ولی چون مبدأ آن نیز ضعف نفس است، ملحق به خوف و مذموم می‌باشد. واضح است که اگر امری که قابل چاره و علاج نبوده، خواه‌ناخواه خواهد آمد، به سرور و فرح کسی مربوط نیست و نه به ناله و جزع او. دیگر تشویش و اضطراب برای چنین امری مفهومی ندارد جز سفاهت و بی‌خردی، زیرا چیزی که حتماً خواهد آمد، پیش از وقوع آن، یقه پاره کردن و به غصه خود را سوختن و از کار و بار خود باز ماندن، خلاف دستور عقل و منحرف از قانون اخلاق است.

۲. خوفی که موضوع بحث در علم اخلاق است و مذموم می‌باشد، همان خوفی است که از لوازم ضعف نفس و مربوط به حوادث احتمالی دنیوی است.

اما خوف از خداوند متعال که مختص خداپرستان است، نهایت ممدوح و مستحسن است، زیرا این خوف از لوازم ایمان است و به ضعف نفس ارتباطی ندارد. بلکه شدت و ضعف این خوف تابع قوت و ضعف ایمان به خداوند منان است. قوت ایمان نیز از آثار علم و معرفت به عظمت آفریدگار عالم است. پس هر که معرفت بیشتری به خداوند داشته باشد، ایمان او قوی‌تر و خوف او از خدا نیز بیشتر خواهد بود. بالمقابل، هر که معرفت کمتری به خدا داشته باشد، ایمان او ضعیف‌تر و خوف او از خدا نیز کمتر خواهد بود، تا جایی که خدا را اصلاً نشناسد و در عین حال ایمان هم داشته باشد. در این صورت، از او توقع خوف از خدا موضوعی ندارد. ثمره این خوف ترک معاصی و اعمال قبیحه و اجتناب به افعال شنیعه می‌باشد. پس کسی که ادعای خوف از خداوند دارد یا خود را دارای ایمان قوی می‌داند، ولی دست و زبان و تمام اعضا و ارکان او به کارهای زشت و اعمال ناپسند آلوده است، در ادعای خود کاذب است و در غم خود به خطا رفته است. حافظ شیرازی چه نیکو سروده است:

«زاهد شهر را ببین لقمه شبهه می‌خورد

پار دمش دراز باد این حیوان خوش علف»

خوف از خداوند متعال مقامات و مراتب دارد، آثار و شواهدی نیز دارد که ذکر آن‌ها و تفصیل احوال خائفین از خدا وظیفه وعظ و ارشاد است و از موضوع رساله ما خارج می‌باشد.

یأس

یکی از صفات رذیله که از ضعف نفس پیدا می‌شود، صفت یأس و ناامیدی است. یعنی انسان ضعیف‌النفس همیشه مأیوس و ناامید است. یأس و ناامیدی مراتبی دارد که ما به فهرست مختصری از آن‌ها اقتصار می‌نماییم، و این مراتب با اعتبار اختلاف در متعلق ترتیب داده می‌شود:

۱. اینکه متعلق یأس و ناامیدی وجود خود شخص باشد، یعنی آدم ضعیف‌النفس از خود مأیوس می‌شود و وجود خود را منشأ هیچ اثری نمی‌بیند. از همین جهت است که از طلب مقامات بلند و مراتب ارجمند تقاعد می‌نماید و از اشتغال به کارهای پرافتخار شانه خالی می‌کند. زیرا انسانی که امید به حصول چیزی نداشته باشد، در طلب آن حرکتی نمی‌کند.

این غریزه ناامیدی مانند مرض سل، روزه‌روز صاحب خود را زبون و افسرده می‌گرداند، تا کارش به‌جایی می‌رسد که از وجود خود اظهار بیزاری و آرزوی مرگ می‌کند. وجود، که اشرف نعمت‌ها بلکه مبدأ هر شرافت و فضیلت است، در نظرش پست و ناچیز معلوم می‌شود.

در بعضی اوقات که یأس و ناامیدی بر کسی بسیار غلبه می‌نماید، خودکشی می‌کند. چنانکه در این باره قضایا و حکایاتی دارم که از نوشتن آن‌ها صرف نظر می‌نمایم. شاید شما هم دیده و شنیده باشید که بعضی اشخاص از ناامیدی خودکشی کرده‌اند.

۲. اینکه متعلق یأس و ناامیدی او کس دیگر باشد، یعنی آدم ضعیف‌النفس از غیر خود نیز مأیوس و ناامید باشد.

گاهی فرد معینی را مدنظر می‌گیرد و می‌گوید این شخص خوب نمی‌شود. گاهی قومی را مورد نکوهش قرار می‌دهد و می‌گوید از این قوم کاری ساخته نیست. زمانی از ملتی اظهار یأس می‌نماید و می‌گوید این ملت ترقی نمی‌کند.

این آدم از همه دلسرد است و به قانون تقابل، همه نیز از او دلسرد خواهند بود. خطر این قسم یأس و ناامیدی به مراتب بیشتر از قسم اول است، زیرا آدمی که از خود ناامید است ولی به غیر خود امید دارد، در بسیاری اوقات به امیدی حرکت می‌کند و برای جلب توجه او وظیفه‌ای را انجام می‌دهد. حتی اگر گدایی هم می‌کند، امید خیر به کسی دارد و به این امید گدایی می‌نماید.

اما کسی که از همه دلسرد و ناامید است، با خانواده چه معامله‌ای خواهد داشت و در جامعه چه‌گونه رفتار خواهد کرد؟

مثلاً مردی که از اهل خانه خود مأیوس است، در آن خانه چگونه زندگی می‌کند؟

زنی که از شوهر خود ناامید است، چگونه با او زندگی می‌نماید؟

پدری که از پسر خود مأیوس است، چگونه او را تربیت خواهد کرد؟

و پسری که از پدر ناامید است، چگونه او را اطاعت می‌نماید؟

ملتی که از عدالت و بهبود وضع حکومت مأیوس باشد، به چه روزگاری خواهد رسید؟

و حکومتی که از ملت خود ناامید باشد، با آن‌ها چه رفتاری خواهد کرد؟ خلاصه، امید، پایه ارتباط افراد هر خانواده و جامعه به همدیگر است. یأس و ناامیدی باعث انفصام روابط افراد می‌شود و هیچ وحشتی خطرناک‌تر از یأس و ناامیدی نیست. در بسیاری اوقات، نتیجه یأس بدتر از عداوت است. چنانکه می‌بینیم دو نفر، اگرچه باهم دشمن‌اند، ولی اگر امید دوستی داشته باشند، خیلی از هم دور نمی‌شوند. اما دو نفر دیگر، اگرچه باهم عداوتی ندارند، ولی چون از مزاحم یکدیگر مأیوس و بکلی ناامیدند، هیچ ائتلاف و ارتباطی میان آن‌ها وجود ندارد.

علم اخلاق می‌گوید: هر کس، در هر رتبه‌ای که دارد و به هر کاری که مشغول است، باید کردار و اعمال او به گونه‌ای باشد که تولید یأس و ناامیدی در دیگران نکند. یعنی کسی که خود را عالم‌تر و دانشمندتر از همه می‌داند، نباید افراد جاهل را از خود مأیوس کند، وگرنه از همه جاهل‌تر خواهد بود. کسی که خود را عاقل‌تر و سیاستمدارتر از دیگران می‌داند، نباید بی‌خردان را از خود ناامید کند، وگرنه از همه بی‌خردتر خواهد بود.

همچنین، نیرومندان نباید افراد بی‌اقتدار و عاجز را از خود مأیوس کنند، وگرنه خودشان از همه عاجزتر خواهند بود. این سخن بسیار واضح است و از قضایایی است که قیاساتشان همراهشان است.

۳. اینکه متعلق یأس و ناامیدی، خداوند متعال باشد (نعوذ بالله).

واقع شود، یعنی ضعف نفس و نقاهت روح کسی به اندازه‌ای برسد که حتی از خداوند هم ناامید شود، خواه این ناامیدی راجع به امور دنیا باشد یا امور

آخرت. البته مخاطب من در بیان این یأس، خصوص خداپرستان و مسلمانان است. جای هیچ‌گونه تردید نیست که این یأس، بدترین اقسام و شنیع‌ترین انواع است. در بعضی از آیات شریفه قرآن، این یأس را ضلالت و گمراهی نامیده است، چنان‌که می‌فرماید:

«وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ»^۱ (کیست که ناامید شود از رحمت خدا، مگر گمراهان؟).

در جای دیگر نیز آن را مرادف با کفر معرفی کرده:

«وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»^۲ (ناامید نمی‌شود از رحمت خداوند، مگر کافران). سرّ اینکه ناامید شدن از خداوند در قرآن کریم گمراهی یا کفر نامیده شده، واضح است.

زیرا گفته شد که امیدواری مایه ارتباط و ناامیدی باعث انقطاع است. امیدواری جاذبه‌ای است که انسان را قهراً به‌جانب امیدگاه می‌کشاند، و ناامیدی دافعه‌ای است که انسان را دور می‌گرداند.

این امر فطری است و هر کس که به وجدان خود مراجعه کند و به حرکات خود متوجه شود، می‌بیند که در هر جا و نزد هر کسی که امید دارد، تردد می‌نماید و از هر کسی که ناامید است، قطع مراوده می‌کند. بنابراین، کسی که به خداوند متعال امید دارد، چه در رفع مشکلات زندگی دنیا و چه در عفو و کرم او در آخرت، مجبور است که علاقه و ارتباط با خدا داشته باشد. در حقیقت، نفس امید داشتن به خدا ارتباطی است با خدا.

^۱. سوره حجر، آیه ۵۶.

^۲. سوره یوسف، آیه ۸۷.

اما کسی که از خداوند مأیوس است، رابطه او نیز با حضرت آفریدگار مقطوع خواهد بود. واضح است که قطع ارتباط با خدا هم ضلالت است و هم کفر. چون بیان مراتب امیدواری به خداوند متعال و تفصیل مقال در این مجال وظیفه وعظ و ارشاد است، ما به همین مقدار اقتصار می‌نماییم.

چون معلوم شد که یأس ناشی از ضعف نفس است و در مراتب سه‌گانه تولید تسمم کرده و صاحب خود را از مفاخر دنیا و آخرت محروم می‌نماید، این نیز معلوم می‌شود که رجا و امیدواری، که طرف مقابل یأس و ناامیدی است، از قوت نفس ناشی شده و در همان مراتب سه‌گانه، بر ضد یأس اجرای وظیفه می‌کند.



رجاء و امیدواری

رجاء و امیدواری عبارت است از انبساط و سرور نفس به جهت انتظار امر محبوبی. شرح فعالیت این صفت در مراتب سه گانه مذکوره، اگرچه به قانون تقابل از آنچه در یأس گفتیم، معلوم می شود، باز هم برای مزید توضیح تذکره مختصری می دهیم و می گویم که: رجا نیز به اعتبار متعلق سه مرتبه دارد:

۱. اینکه متعلق رجا وجود خود شخص باشد؛ یعنی آدم قوی النفس با عزیمت اول به خود امیدوار بوده، کارهای بزرگ و طاقت فرسا را مد نظر می گیرد و امور جسمیه پرقیمت را غایت خویش قرار می دهد. او به شغل های پست و اعمال خسیسه هرگز سر فرود نمی آورد. زیرا واضح است انسانی که امید دارد از رشته تعلم می تواند به منصب وزارت، مثلاً، نائل گردد، چگونه به شغل حمالی تن در می دهد؟ پس انسانی که به خود امید دارد، کارهای دشوار و پرقیمت را مد نظر گرفته، دامن طلب بر میان می بندد و کمر جدیت را محکم می کند. او در راه اصول و انجام مقاصد عالیه خویش کوشش های بلیغ می نماید، از هیچ پیش آمدی اندیشه نمی کند و از هیچ خطری تشویش به خود راه نمی دهد. این انسان به پشتیبانی امید قوی و عزم راسخ کامیاب می گردد و شاهد آمال را در بر می گیرد.

۲. اینکه متعلق رجاء و امیدواری کس دیگر باشد؛ یعنی انسان قوی النفس به غیر خود نیز امید دارد. او با افراد خانواده معاملاتی اطمینانی انجام می دهد و با جامعه اقداماتی پرحرارت آغاز می نماید. این انسان با همه دل گرم است و مقابله همه با او دل گرم خواهند بود. این قسم امیدواری است که امور خانوادگی را تنظیم و روابط اجتماعی را استحکام می دهد. مثلاً مردی که به اهل خانه خود امید نیک دارد، با سرور و جهت به سر می برد. زنی که از مراحم شوهر خویش امیدوار است، با شغف زندگی می کند. پدری که به فرزند خود آینده درخشانی امیدوار است، در تربیت او تقصیر نمی کند. پسری که به الطاف پدر امیدوار است، اطاعت او را می نماید. همچنین ملتی که به عدالت و بهبود وضع حکومت خود امیدوار است، با صداقت و صفای نیت وظایف محوله خویش را انجام می دهد و حکومتی که به ملت خود امید دارد، با آنان با عطوفت رفتار می کند.

خلاصه، امید مایه ارتباط افراد هر خانواده و جامعه به یکدیگر است. امید است که تماس افراد مختلف را به یکدیگر پرحرارت می نماید. امید است که وضع و شریف را باهم مرتبط می سازد. امید است که وحدت روحی را در جامعه و خانواده تشکیل می دهد. در مقابل، ناامیدی وحدت را مضمحل و شیرازه اتفاق جامعه را منقض می نماید.

چیزی که از تجارب قطعی ثابت گردیده، این است که نتیجه گرفتن از هر کس و هر چیز غالباً مرهون امید است. مثلاً مریضی که دوا می خورد و امیدوار است این دوا مفید است، حتماً آن دوا برایش فایده می کند. اما مریض دیگری که دوا می خورد و می گوید این دوا برایم فایده نمی کند و من ناچار آن را می خورم، آن دوا برای او فایده نخواهد داشت.

لهذا دیده‌ایم که دکترها در هنگام معالجه، تا می‌توانند اطمینان مریض را حاصل می‌کنند و نهال امید را آبیاری می‌نمایند. وگرنه، خود یأس قاتل است و برای مرگ مریض کفایت می‌کند. همچنین، در تمام موارد و در جمیع کارها، اگر با امیدواری اقدام شود، نتیجه به دست می‌آید. اما اگر با یأس و ناامیدی آغاز شود، عقیم و بی‌نتیجه می‌گردد.

برای اثبات این مدعا، قضایای وجدانی و حکایات تاریخی بسیار است که نوشتن آن‌ها موجب تطویل است. بعید نیست که خوانندگان عزیز نیز از این قضایا دیده و شنیده باشند.

۳. اینکه متعلق رجاء و امیدواری خداوند متعال باشد.

بیان این قسم از امیدواری، اگرچه وظیفه وعظ و ارشاد و از وضع رساله ما خارج است، باز هم برای متمیم اقسام مختصراً تذکری می‌دهم و می‌گویم: این قسم امیدواری، اجل امیدواری‌ها و اعظم اقسام آن‌ها است. زیرا گردش کائنات را سوانحی است عجیب و تحولی است غریب، که انسان، هر قدر محترم و مغرر با نیروی قوی پنجه باشد، روزی در کمین دارد که دست تصادم روزگار او را ذلیل و خوار گرداند. لشکرهای غم و اندوه مانند سیل سرازیر از کوه بر او حمله می‌کنند. مشکلات طاقت‌فرسا رو می‌آورند و مصیبت‌های جان‌گناه وارد می‌شوند.

گاهی در دریای بلا غوطه‌ور، و زمانی در آتش ناکامی سوزان است. روزی به شماتت دشمنان گرفتار می‌شود و وقتی به بی‌وفایی دوستان مبتلا. بسی روزها که در پنجه حوادث اسیر گردد و بسی شب‌ها که در زندان ستم به سر برد. در تمام این حالات ناگوار و حوادث روزگار، یگانه مورد اتکای انسان، امیدواری به خداوند مهربان است. این امید است که انسان را در هر ورطه سخت و

دشوار زنده نگاه می‌دارد. امید به خدا است که گمشدگان بیابان حیرت را به راه حیات، و غرق‌شدگان دریای مصیبت را به ساحل نجات راهنمایی می‌کند. خلاصه، بشری که دستش از همه چیز و همه اسباب کوتاه، و امیدش از همه جا بریده شده باشد، تنها امید به خداوند است که او را فرو نمی‌گذارد، وجود افتاده او را تکیه می‌دهد و آرزوی قطع شده او را به ریشه زندگی وصل می‌نماید. شدائد روزگار و حوادث ناگوار، در ظرف دست‌نرسی به اسباب و ناامیدی از علاج، گاهی کار انسان را به جایی می‌رساند که از نقاهت روح و ضعف نفس، جز رمقی از او باقی نمی‌ماند. این رمق خفیف را در این حال سقوط، زنده نگاه نمی‌دارد، مگر امید به خداوند.

پس امیدواری به خداوند متعال، بهترین ذخیره انسان است برای روز سختی و شدت. وای به حال کسی که با خدا آشنا نیست و به او امید ندارد! نمی‌دانم این آدم اگر به بلایی گرفتار شود که دستش از عالم اسباب ظاهریه کوتاه گردد، به که امید می‌کند و از کدام رهگذر انتظار فرج می‌کشد؟

وضیح رجاء در امور عادی

رجاء به معنای انبساط و سرور نفس به خاطر انتظار امر محبوب است. اما این حالت، در صورتی امیدواری واقعی محسوب می‌شود که شخص در فراهم آوردن مقدمات مورد نیاز تلاش کرده و کوتاهی نکرده باشد. در غیر این صورت، این حالت ممکن است حماقت یا غرور تلقی شود، نه امیدواری. برای روشن شدن این تفاوت، به مثال‌های زیر توجه کنید:

۱. حماقت: شخصی که ازدواج نمی‌کند، اما انتظار فرزند دارد، در واقع گرفتار حماقت است. او هیچ‌یک از مقدمات لازم را برای تحقق هدفش فراهم نکرده است و صرفاً در یک خیال واهی به سر می‌برد.

۲. غرور: فردی که با زنی ازدواج می‌کند که بنا بر نظر پزشکان رحم او معیوب و عقیم است، اما همچنان انتظار فرزند دارد، دچار غرور است. او بخشی از مقدمات را فراهم کرده، اما از بخش مهم و حیاتی آن غفلت کرده است.

۳. امیدواری: شخصی که با زنی سالم و بدون مشکل جسمی ازدواج می‌کند و انتظار فرزند دارد، مصداق واقعی امیدواری است. او مقدمات لازم را به‌طور کامل فراهم کرده و منتظر نتیجه‌ای منطقی و معقول است.

از این مثال‌ها نتیجه می‌گیریم که امیدواری زمانی معنا پیدا می‌کند که شخص در فراهم کردن مقدمات لازم کوتاهی نکرده باشد

رجاء در امور دینی و اخروی

همین قاعده در امور دینی و امید به رحمت و کرم خداوند نیز صادق است. کسی که به اطاعت خداوند متعال مشغول است، از معصیت دوری می‌کند و به وظایف دینی خود عمل می‌نماید، می‌تواند امیدوار به رحمت خداوند باشد.

اما کسی که در لذت‌ها و شهوات غرق است، هیچ عبادتی نمی‌کند و از گناهان پرهیز ندارد، اگر ادعا کند که به رحمت خداوند امید دارد، در واقع گرفتار حماقت یا غرور است.

نتیجه‌گیری:

رجاء و امیدواری حقیقی به تلاش و جدیت در مسیر هدف وابسته است. در امور دینی نیز، رجاء زمانی معنادار است که انسان به قدر توان خود در اطاعت خدا کوتاهی نکرده باشد. در غیر این صورت، چنین ادعاهایی از دایره رجاء خارج و به حماقت یا غرور نزدیک‌تر است.

سوء ظن و بدگمانی

یکی از صفات رذیله که ناشی از ضعف نفس است، سوء ظن و بدگمانی می‌باشد. افراد ضعیف‌النفس و جبان، به دلیل غلبه قوه واهمه، هر آنچه به ذهنشان خطور کند، همان را گمان می‌کنند. سوء ظن می‌تواند به خالق یا مخلوق تعلق گیرد.

سوء ظن به خالق:

این نوع بدگمانی به ناامیدی از رحمت خداوند بازمی‌گردد، که پیش‌تر توضیح داده شد و نیازی به تکرار ندارد.

سوء ظن به مخلوق:

اما سوء ظن به مردم، بدتر از ناامیدی است؛ چراکه علاوه بر آثار منفی یأس، پیامدهای ناگوار دیگری نیز دارد که در اینجا به چند مورد از آن اشاره می‌شود:

۱. انعکاس خبث باطن:

بدگمانی به مردم، نشانه‌ای از خبث باطن و سوء سربیره فرد است. به تجربه ثابت شده است که انسان‌های خبیث‌النفس و بدباطن، به دیگران نیز بدگمان هستند، درحالی‌که افراد پاک‌نیت و خوش‌بین، مردم را نیز خوب و پاک می‌بینند.

چنان که گفته اند: «دزد، همه را دزد می‌پندارد و دروغگو، دیگران را دروغگو می‌داند.»

۲. اختلال در نظام اجتماعی:

سوء ظن به دیگران، خیانت و تقلب را در جامعه ترویج می‌دهد و نظم اجتماعی را مختل می‌کند. اگر مدیران به زیردستان خود بدگمان باشند، علاوه بر تحمیل وظایف سنگین، حق و حقوق آنان را نیز به درستی نمی‌پردازند.

همچنین اگر زیردستان به مدیران سوء ظن داشته باشند، در کار خود کوتاهی کرده و حتی دست به خیانت می‌زنند. در چنین شرایطی، اطمینان و صداقت جای خود را به بی‌اعتمادی و تقلب می‌دهد و نظام اجتماعی دچار آسیب‌های جبران‌ناپذیری می‌شود. چنان که در ضرب‌المثل آمده است:

«تو از کار دزد و من از مزد دزد؛ کجا خیر ماند میان دو دزد!»

۳. افروختن آتش عداوت:

بدگمانی، در هر زمینه‌ای که ظاهر شود، آتش دشمنی را شعله‌ور می‌سازد و در بسیاری از موارد، به بحران‌های خطرناک می‌انجامد. مثلاً اگر مردی به خانواده خود بدگمان شود، کمترین نتیجه آن، جدایی و افتراق خواهد بود و گاه به خشونت و حتی قتل منجر می‌شود. درحالی که علم اخلاق، بدگمانی در این موارد را تقبیح کرده و برای آن هیچ اثری قائل نیست.

۴. ظلم و ستم:

بدگمانی می‌تواند به ستم‌های بزرگ منجر شود. اگر سوء ظن، مبنای قضاوت و مجازات قرار گیرد، در بسیاری از موارد، این گمان‌ها نادرست هستند و مجازات بر اساس آن‌ها، عنوان ظلم می‌گیرد. منشأ بدگمانی، یا عداوت و

نیت‌های فاسد است یا غلبه قوه واهمه، که در هر دو حالت، خطای آن بیشتر از صواب است.

شواهد قرآنی: برای تأیید این موضوع، آیات قرآن کریم را می‌توان ذکر کرد:
 «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» (همانا گمان، هیچ‌گاه از حقیقت بی‌نیاز نمی‌کند).

بدین ترتیب، روشن است که سوء ظن، نه تنها صفتی ناپسند است، بلکه آثار مخربی بر فرد و جامعه به‌جا می‌گذارد.

«فَطَنَّتُمْ ظَنَّ السَّوءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُرًّا»^۲ (و بسیار گمان بد و اندیشه باطلی کردید و مردمی در خور قهر و هلاکت بودید).

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» (ای اهل ایمان، از بسیار پندارها در حق یکدیگر اجتناب کنید که برخی ظن و پندارها معصیت است.)، حاصل مفاد این آیات مبارکه این است که گمان، انسان را به حقیقت نمی‌رساند؛ بدگمانی باعث هلاکت می‌شود، و مؤمنان باید از بسیاری از گمان‌ها دوری کنند، زیرا برخی از گمان‌ها گناه است.

این بحث را در همین جا خاتمه می‌دهم، اما دو نکته مختصر که قابل تذکر است باقی می‌ماند:

۱. سوءظنی که در علم اخلاق مورد نکوهش است، آن است که صاحب سوءظن آن گمان بد را در دل متمرکز سازد و در خارج آثاری بر آن مترتب نماید؛ یعنی در اثر گمان بد خویش، در مقام عداوت و دشمنی برآید و در

۱. سوره یونس، آیه ۳۶.

۲. سوره فتح، آیه ۱۲.

۳. سوره فتح، آیه ۱۲.

صدد انتقام و مجازات باشد. اما مجرد خطورات ذهنی، بدون ترتیب آثار خارجی، مذمتی ندارد، زیرا این نوع گمان‌ها و خطورات اختیاری نیستند.

۲. چنان‌که بدگمانی درباره کسی مذموم و قبیح است، خود را متهم ساختن و در معرض گمان بد قرار دادن نیز منفور و مذموم است. چنان‌که در حدیث شریف مشهور آمده است: «اتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ»^۱ از جاهای تهمت‌زا دوری کنید. همچنین از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل شده است: «هر که خود را در محل تهمت قرار دهد، نباید کسی را که به او بدگمان شده سرزنش کند.» از صفیه، دختر حی بن أخطب، همسر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل است که:

هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در مسجد معتکف بود، من به دیدار ایشان رفتم. بعد از شام، هنگام بازگشت به منزل، ایشان مرا همراهی کردند و در مسیر صحبت می‌کردند.

در این بین، یکی از انصار گذشت. پیامبر او را صدا زد و فرمود:

«این، همسر من صفیه است.»^۲ زمان جهاد فرهنگی

مرد انصاری عرض کرد: «چرا چنین چیزی می‌فرمایید؟»

هرگز گمان بدی نسبت به شما نمی‌بردم.»

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «ترسیدم که سوءظن بر شما طاری شود و هلاک شوید.»

۱. این مضمون در برخی روایات معصوم علیهم‌السلام آمده و نیز از امام علی علیه‌السلام نقل شده: «مَنْ عَرَضَ نَفْسَهُ لِلتُّهَمَةِ، فَلَا يُلَوِّمَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ» (هر که خود را در معرض تهمت قرار دهد، نباید کسی را که به او گمان بد می‌برد، ملامت کند.) نهج البلاغه، حکمت ۱۶۰.

در این عمل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دو نکته اخلاقی برای مردم وجود دارد:

۱. انسان باید از بدگمانی نهایت پرهیز را داشته باشد؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم سوءظن را مایه هلاکت نامیدند.

۲. هر فرد، حتی اگر به صلاح و پرهیزکاری معروف باشد، باید از مواضع تهمت دوری کند؛ زیرا ممکن است جمعی او را خوب بدانند، اما همیشه افرادی هستند که به دنبال یافتن عیب بوده و با کوچکترین شائبه‌ای او را متهم می‌کنند. بنابراین، بر هر کسی واجب است که خود را از ورطه تهمت دور نگه دارد.



حسن ظن و گمان نیک

ما در این رساله مکرراً تذکر دادیم که شرح یکی از متقابلین کفایت از توضیح دیگری می‌نماید. روی این اساس، بعد از آنکه هویت و آثار سوء ظن و بدگمانی را شناختیم، دیگر محتاج به شرح حسن ظن و گمان نیک که مقابل اوست نمی‌باشیم، زیرا می‌دانیم که گمان نیک در تمام مراحل مذکوره در جانب نقیض گمان بد اجرای وظیفه می‌نماید. باز هم برای مزید توضیح، بعضی از آثار حسن ظن را تذکر می‌دهیم:

۱. نظام حیات اجتماعی را مستحکم می‌سازد:

گمان نیک باعث تقویت بنیان‌های جامعه می‌شود. اگر آمرین و اشخاص مافوق نسبت به زیردستان گمان نیک داشته باشند، از یک سو وظایف طاقت‌فرسا که از توان زیردستان فراتر است به آنها تحمیل نمی‌کنند و از سوی دیگر حق‌الزحمه‌شان را به مقدار مناسب پرداخت می‌کنند. همچنین اگر زیردستان به آمرین و کارفرمایان گمان نیک داشته باشند، در انجام وظایف خویش جدیت بیشتری به خرج می‌دهند و از خیانت در امانت دوری می‌کنند. در این صورت، نظام اجتماعی در مسیر طبیعی خود پیش می‌رود و از انحراف محفوظ می‌ماند.

اطمینان و اعتماد روابط بین افراد را محکم می‌سازد و دنیایی از صداقت و راستی ایجاد می‌شود.

چه خوشبخت است خانواده‌ای که کوچک و بزرگ اعضای آن به یکدیگر گمان نیک دارند، و چه سعادتمند است ملتی که تمام طبقات آن، چه عالی‌رتبه و چه معمولی، به همدیگر حسن ظن داشته باشند.

۲. تولید محبت و مودت:

گمان نیک باعث ایجاد محبت و دوستی در میان افراد شده و نفاق و دشمنی را از بین می‌برد.

۳. سد کردن راه‌های ظلم و ستم:

گمان نیک بسیاری از طرق ظلم و ستم را مسدود می‌کند، زیرا هر ظلمی که بر سوءظن و بدگمانی استوار باشد، با گمان نیک ریشه آن ظلم برچیده می‌شود. علم اخلاق بیان می‌کند که بر تمام افراد انسان لازم است هم نسبت به دیگران گمان نیک داشته باشند و هم گمان نیک دیگران را نسبت به خود جلب کنند. چه سعادت‌ی بالاتر از این که همه افراد او را نیک بدانند و او نیز همه را نیک بداند.

در اعتدال و انحراف قوه شهویه

در مقدمه گفته شد که قوه شهویه را قوه جذب هم می‌نامند، زیرا وظیفه آن جذب و جلب ملایمات بدن است. این قوه به حکمت الهی خلق شده تا انسان را به سوی جلب امور ضروری برای حفظ بدن و بقای نسل مانند مأكولات، مشروبات و منکوحات تحریک کند. به عبارتی دیگر، قوه شهویه برای مملکت بدن نقش خراج‌رسان دارد، به گونه‌ای که اگر شغل آن دچار وقفه یا تعطیلی شود و انسان برای مدتی از مطعوم و مشروب محروم بماند، تمام کارگاه‌هایی که در بدن او مشغول فعالیت هستند، از کار می‌افتند.

چنان‌که به‌وضوح مشاهده می‌کنیم، اگر شکم خالی بماند و زمانی بیشتر از مقدار تحمل طبیعی بگذرد، پا از رفتن و دست از کار کردن بازمی‌ماند، چشم بینایی و گوش شنوایی خود را از دست می‌دهد، و دستگاه تناسلی از تولید نسل و بقای نفوس ناتوان می‌گردد. در نهایت، جریان طبیعی تمام سیستم‌های بدن به فعالیت قوه شهویه بستگی دارد.

با وجود این ضرورت، انسان باید این قوه را که گاه اژدهاسیرت می‌شود، طبق دستور اخلاق مدیریت کند و اجازه ندهد که از حد شایسته خود، یعنی حد اعتدال، تجاوز کند. زیرا اگر این قوه را عقل کنترل نکند و به حال خود رها شود، می‌تواند سعادت بشر را در زمانی کوتاه به پایان برساند، شرف، آبرو، وقار و اعتبار انسانیت را از میان بردارد و در بسیاری از مواقع، حیات انسان را به خطر اندازد.

برای مثال، چندی پیش جوانی تحصیل کرده، به دلیل بی‌اعتدالی در مصرف مشروبات، عمر خود را به دوستانش بخشید، همسر جوان و عقیقه‌اش را بیوه کرد و فرزندان کوچک خود را یتیم گذاشت.



عفت

قوه شهویه اگر از افراط و تفریط بر کنار و در حالت اعتدال استقرار یابد، به عفت تعبیر می‌شود. عفت عبارت است از انضباط قوه شهویه و نگاه‌داری آن از افراط و تفریط. به بیان دیگر، فرد عقیف‌النفس کسی است که در صرف غذا و مباشرت با نسوان حد اعتدال را رعایت کند؛ نه افراط کند و آن‌قدر پرخوار شود که به سبب سنگینی معده نتواند بدون تکلف از جای برخیزد و در انجام وظایف دنیوی متکاسل شود و از امور اخروی نیز بازماند، و نه تفریط کند و آن‌قدر گرسنگی بکشد که نشاط از او زائل گردد و از انجام وظایف خود عاجز شود.

خلاصه اینکه انسان برای عمل و کار آفریده شده است. هم خوردن بسیار انسان را کسل و از کار بازمی‌دارد و هم درد گرسنگی بدن را ضعیف و از عمل محروم می‌سازد. صفت عفت انسان را از این افراط و تفریط نگاه می‌دارد. چه زیبا گفته حکیمی که فرموده است: ملکه عفت که پاسبان حد اعتدال قوه شهویه است، انسان را شبیه به ملانکه می‌سازد که نه از سنگینی معده متکاسل و نه از گرسنگی متألم می‌شوند.

در استعمال غریزه جفتی نیز، عفت به معنای رعایت حد اعتدال است. فرد عقیف کسی است که نه افراط کند و چنان به شهوت پرستی بپردازد که از یک سو بدن او نحیف و لاغر گردد و از سوی دیگر، به ارتکاب فجایع و سقوط از انسانیت بینجامد، و نه تفریط کند و آنقدر زهد پیشه کند که از فوائد ازدواج محروم شده و نسل او منقطع گردد.

پس معلوم شد که حقیقت عفت، عبارت است از انضباط قوه شهویه و نگاهداری آن از میل به سوی افراط و تفریط. با این حال، چون تفریط در قوه شهویه بسیار نادر است و اکثر افراد بشر به سبب افراط در شهوت پرستی به امراض مزمنه اخلاقی گرفتار می‌شوند، عفت غالباً در مقابل افراط در شهوترانی استعمال می‌شود و گاهی نیز به معنای طهارت ذیل و پاکدامنی یاد می‌گردد.

به هر صورت، عفت نفس یکی از صفات عالیه بی‌بدل و ملکات سامیه بی‌مانند است. عفت نفس برای انسان هم زینت است و جمال، هم هیبت است و جلال، هم شرف است و اعتبار، و هم عزت است و افتخار. انسان عقیف‌النفس، نزد خالق و مخلوق، شأنی بالاتر از تمام شئون دارد و مقامی والاتر از هر مقام دیگر. فرد عقیف‌النفس در مرتبه‌ای است که بالاتر از حد رقابت هر بی‌سر و پایی و والاتر از اندازه تمنای هر گدایی است.

آری، مغلوب نفس کجا می‌تواند بر قله عفاف منزل کند و اسیر شهوت چگونه می‌تواند بر کنگره عفت آشیانه گیرد؟

تنها محرم سرای عفاف، پیامبران عظام، اولیای کرام، شاهان پاک‌طینت با احتشام، و مردان پاکیزه فطرت و نیک‌نام بوده‌اند.

چنان‌که نقل است، زمانی که سلطان اسکندر رومی با لشکر ظفرمند خود به قصد جهان‌گیری حرکت کرده بود، در یکی از معارک، جماعتی از زنان در مقابل او صف‌آرایی کرده و آماده جنگ شدند. چون نظر اسکندر بر آن‌ها افتاد، از جنگ دست کشید و عنان حرکت بازگردانید. در مورد این تصمیم، دو روایت نقل شده است:

۱. اسکندر فرمود: «در مقابل خود لشکری می‌بینم که اگر بر آن‌ها غالب شویم، مفاخرتی نخواهد داشت و اگر نعوذ بالله مغلوب شویم، عار و بدنامی آن را تا قیامت نمی‌توان جبران کرد.»

۲. او گفت: «در برابر خود لشکری می‌بینم که اگر بر آن‌ها غالب شویم، می‌ترسم لشکر من نتواند نفس خود را مهار کند و شیوه مرضیه عفت را از دست بدهند. پس منہزم‌شدن در برابر این لشکر، برای من بهتر است از پیروزی همراه با از دست دادن جوهر عفاف. من هرگز نمی‌خواهم جهانی را تسخیر کنم و لشکرم بی‌عفت باشد.»

محکمه انصاف قضاوت می‌کند که این‌گونه همت عالی در حفظ عفت که از اسکندر بروز کرد، به‌مراتب افتخار و لذتی بالاتر از تسخیر تمام ممالک جهان دارد. البته، چنین قضاوتی را کسی می‌پذیرد که خود عقیف‌النفس باشد و لذت پاک‌دامنی را درک کرده باشد.

اما آن‌هایی که از اوج عفت سقوط کرده و همچون بهائم، جز نفس‌پرستی مرامی و غیر از شهوت‌رانی آرزویی ندارند، نمی‌دانند عفت چه لذتی دارد و پاک‌دامنی چه قیمتی. اگر بگوییم چنین افرادی عملاً به تمام ادیان و مذاهب کافرند و به هیچ مسلک و مشربی ایمان ندارند، مبالغه نکرده‌ایم.

زیرا عفت در تمام ادیان و مذاهب پسندیده و ممدوح بوده و تمام ملل عالم آن را ستوده‌اند، به‌ویژه دین مقدس اسلام که بسیاری از احکام آن بر اساس عفاف بنا شده است. در بسیاری از موارد، اسلام جانب عفت را رعایت کرده و در روایات آمده است که در اسلام هیچ عبادت و عملی بهتر از عفت نیست.



حیاء

بسیار مناسب است که بحث عفت را با ذکر حیاء مزیل نمایم، زیرا حیاء نسبت به عفت برادر و بنی (عینی) محسوب است. حیاء ملکه ارتداع و باز ایستادن از قبایح است، با قطع نظر از آنکه در ارتکاب آن مجازاتی خواهد بود. چنانکه در باره صهیب که یکی از صحابه کرام است وارد گردیده که «نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه»^۱ (نیکو بنده‌ای است صهیب که اگر خوف از عذاب خدا نداشته باشد هم معصیت نمی‌کند)، یعنی حیاء او را مانع است از ارتکاب قبائح، پس ترک معاصی از جهت خوف عذاب، حیاء گفته نمی‌شود.

بهر صورت، حیاء یکی از شریف‌ترین صفات انسانیت و عالی‌ترین خصائص آدمیت است، و این مدعا بیشتر از تصور مفهوم حیاء محتاج به دلیل دیگری نیست، و نفس تصور آن مساوی با تصدیق است. زیرا بعد از آنکه فهمیدیم که حیاء ملکه ارتداع و باز ایستادن از قبائح است، می‌فهمیم که حیاء پاسبان سرحد انسانیت است از جمیع افعال و اقوال قبیحه، و نگهبان ثغور

^۱. الطبقات الکبری، ابن سعد، بخش صحابه.

آدمیت است از تمام امور ناپسند. در این صورت، کدام ملکه نفیستر و کدام صفتی شریف‌تر از حیاء خواهد بود؟

بالمقابل، بی‌حیائی منشأ تمام رذائل و منبع جمیع فواحش و فجائع است، و آدم بی‌حیا مانند حیوان بی‌افساری است که از هیچ عمل زشتی رو گردان نیست، و از هیچ فعل قبیحی مضایقه نمی‌نماید. چنانکه در حدیث شریف آمده است: «إذا لم تستح فافعل ما شئت»^۱ (هر گاه حیاء نداری، هر چه دلت می‌خواهد بجا آور). پس صفت حیاء سدی است سکندری مانع از تمام رذائل، و دافع جمیع قبائح.

از این جهت، دین مقدس اسلام که دین فطری و بر اساس مفاخر انسانی سیر می‌نماید، حیاء را ملازم با ایمان معرفی نموده و می‌فرماید: «الایمان و الحیاء مقرونان فی قرن واحد، فإذا ذهب أحدهما تبعه الآخر»^۲ (ایمان و حیاء در یک طناب بسته است، که هر گاه یکی از این دو برود، دیگری نیز او را متابعت می‌نماید)، پس کسی که حیاء از او رفته باشد، ایمان نیز ندارد.

از اینجا می‌فهمیم که اهمیت حیاء در اسلام تا چه حد و به کدام اندازه است، زیرا در اسلام محور و مرکز جمیع فضائل ایمان است، و ایمان را با حیاء توأم معرفی فرموده‌اند. وسعت شئون حیاء و توسعه مراتب آن تابع عظمت و شخصیت انسان است. یعنی هر که عظمت و بزرگواری او بیشتر است، حیای او بیشتر است و هر اندازه که حیای کسی کمتر باشد، شخصیت او نیز پست‌تر و مرتبه‌اش نیز نازل‌تر است.

^۱. صحیح بخاری، کتاب الأدب، حدیث ۶۱۱۹.

^۲. صحیح مسلم، کتاب الإیمان، حدیث ۶۰.

پست‌ترین درجه حیاء که کمتر از آن را حیاء نمی‌توان گفت، آن است که کسی از معاصی و قبائح حیاء کند، و این مرتبه از حیاء مختص به طبقات عامه می‌باشد و گاهی از آن به حیای عنایت تعبیر می‌نمایند. درجه دیگر که بالاتر از این است که کسی از چیزهایی حیاء کند که فی‌الجمله خلاف آداب باشد، هر چند معصیت نباشد، و این مرتبه متعلق به طبقات متوسطه است، و آن را حیای ادب نیز می‌نامند. و لفظ آداب یا ادب که در عبارات علمای اخلاق یا مردم دیگری ذکر می‌شود و به تمجید یاد می‌گردد، مراد از آن همین نوع از حیاء است. و همین معنی مقصود است از این کلام که برخی از بزرگان فرموده‌اند: «الادب خیر من الذهب»^۱ (ادب بهتر از طلا و جواهر است).

إنصافاً بسیار نیکو و بجا فرموده‌اند، زیرا ادب صاحب خود را از فعل و قول ناپسندیده و حرکات نامطلوب نگاه می‌دارد، و آدم با ادب کسی است که نه آبروی خود را می‌ریزد و نه به ریختن آبروی کس دیگر تعرض می‌نماید. ادب بهترین زینت برای انسان است و نیکوترین جمال برای بشر. چنانکه می‌بینیم، بسیاری از صورت‌های آبله‌دار که صاحبشان آن منظر ظاهری ناپسند را به تحصیل ادب تدارک نموده و از این رهگذر خود را محبوب همه ساخته‌اند، در مقابل بسیاری از کسانی که قامت رعنا و صورت زیبا دارند، ولی چون از حیلۀ ادب عاری هستند، در نزد اصحاب منفور و از دل احباب دورند. شاعری از عرب می‌گوید: «إذا المرء لم يدنس من اللؤم عرضه فكل رداء يرتديه جميل» (هرگاه مرد آبروی خویش را از بی‌نیکی نریزد، هر گونه لباسی که بپوشد جمیل و نیکو می‌نماید). خلاصه، ادب زینده هر کس و شایسته هر

^۱ عبارت «الادب خیر من الذهب» بیشتر به عنوان یک حکمت عمومی و رایج در ادبیات عرب و همچنین در متون اسلامی نقل شده است.

انسان است. ادب از هر بشری مطلوب و برای هر انسانی نهایت خوب است؛ هم برای پیران هم برای جوانان هم برای زنان و هم برای مردان. پس هر انسانی که به شرف و آبروی خود علاقه‌مند است، از تحصیل ادب نباید غفلت کند.

درجه دیگری از حیاء که بالاتر از همه درجات حیاء است، آن است که کسی از چیزهایی حیاء کند که خلاف عظمت و کرامت او باشد، مانند حیاء کردن از رد سائل بدون عطا. این مرتبه از حیاء مختص به طبقات عالیّه از مردم است و آن را حیای کرامت می‌گویند. چون این مرتبه از حیاء نیز مشکک است و شدت و ضعف آن تابع شخصیت انسان است، هر قدر که عظمت و بزرگواری کسی بیشتر شود، همان اندازه حیای او نیز بیشتر می‌گردد. یعنی معیار عظمت و میزان بزرگی هر کس، حیای او می‌باشد. هر که بزرگواریتر است، حیای او نیز بیشتر است و هر که حیای او کمتر است، شخصیت او نیز پست‌تر و مرتبه‌اش نازل‌تر است، تا برسیم به کسی که اصلاً حیاء نداشته باشد، و شک نیست که او به حیوانات نزدیک‌تر است تا به انسانیت.

ناگفته نگذارم که صاحب حیای کرامت در بسیاری از مواقع از چیزهایی حیاء می‌کند که برای کس دیگر کمال است، ولی او آن عمل را از خود لائق نمی‌بیند و از ارتکاب آن حیاء می‌نماید. این مدعا هم ارتکازی و وجدانی است. مثلاً یک نفر کمال خود را در این می‌بیند که ده روپیه به فقیری بدهد، ولی کس دیگر از دادن ده روپیه خجالت می‌کشد. همین‌طور در تمامی اعمال و افعال، حد اعلی را مد نظر گرفته و از مراتب نازله حیاء می‌نماید، هر چند آن مراتب نازله برای کس دیگر کمال محسوب است.

برای نمونه، یکی از فارغ‌التحصیلان مکتب عالی اسلام را که دارای حیای کرامت بوده معرفی می‌نمایم: از سبط رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و نور چشم

بتول علیه السلام، فرزند ارشد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نقل شده که: «إني لا أستحي من ربي أن ألقاه ولم أذهب إلى بيته ماشياً، فمشى من المدينة إلى مكة المكرمة عشر بن مره»^۱ (من حیا می‌کنم از پروردگار خود که به جانب خانه او با پای پیاده نرفته باشم). آن امام بزرگوار بیست مرتبه با پای پیاده از مدینه به زیارت مکه مکرّمه رفتند. واضح است که مسلمانان یکی از اعمال صالحه را رفتن به زیارت بیت‌الله می‌دانند، اگرچه بر اسب و شتر و موتر و طیاره سوار باشند، ولی حضرت امام حسن در مقابل تذلل و خشوع به بارگاه ایزد متعال از رفتن سواره حیا می‌کند. و این حیاء نیست مگر حیای کرامت که از آن متعلم لایق و شایسته وحی و تنزیل به روز می‌ماند.



^۱. «الخصال» شیخ صدوق، «مناقب آل ابی طالب» ابن شهر آشوب مراجعه شود.

شره

قوه شهویه اگر از حد اعتدال به جانب افراط متمایل گردد، آن را شره می‌نامند. عبارت است از تغلب شهوت بر انسان، و شریه کسی را گویند که مقهور و مغلوب شهوت گردیده و عنان اختیار خود را به شکم و فرج سپرده باشد. شره دو صنف است:

(صنف اول) افراط در شکم‌پرستی و حرص بر خوردن و آشامیدن، و این صفتی است نهایت زشت و بغایت قبیح. پر خوردن آثاری دارد که هیچ انسان با وجدان زیر بار آن آثار نمی‌رود و به آن توابع تن در نمی‌دهد:

۱. اینکه شدت حرص بر آکل و شرب از خصائص حیوانات و بهائم است، زیرا آن‌ها از تعقل نصیبی ندارند و از تدبیر بهره‌ای ندارند. تمام حواس و مشاعرشان به مقتضیات شهوت مصروف بوده و منتهای آرزوهایشان بسیار خوردن و آخرین تمناشان شکم‌پر کردن است. و کسی که از شکم‌پرستی کارش به جایی برسد که در پر خوردن با بهائم رقابت کند، و حریف حیوانات گردد، واضح است که از ساحت انسانیت سقوط کرده و از بساط آدمیت تقاعد نموده. محاسبین اخلاق قیمت او را چنین تعیین فرموده‌اند: «من کان همه بطنه،

فقیمته ما یخرج من بطنه» یعنی کسیکه هم‌او مصروف پر کردن شکم باشد، قیمت او همان چیزی است که از شکم او بیرون می‌آید.

۲. اینکه پر خوردن بسیار تولید بلادت و کندذهنی می‌نماید، و انسان را از فطانت و تیزفهمی محروم می‌سازد. چنانکه مشاهده می‌شود، آدم‌های پرخور غالباً از فهمیدن مطالب غامض بی‌نصیب و از رسیدن به حقایق محروم می‌باشند، بلکه در بسیاری از اوقات چیزهای واضح و روشن را نمی‌فهمند مگر بعد از تکرارهای فوق‌العاده و اصرارهای خسته‌کننده. از لقمان حکیم نقل است که به فرزند خود فرمود: «إذا امتلا البطن نام الفكر و بکمت الحکمه»^۱ هرگاه شکم زیاده از حد اعتدال پر گردد، قوه فکر و تدبر می‌خوابد و علم و حکمت نطق و بیان خویش را از دست می‌دهند. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: (إياک أن تأکل مالا تشتهي فانه یورث الحماقه و البله) پرهیز کن از خوردن چیزی که اشتها نداری، زیرا که باعث حماقت و کندفهمی می‌گردد.

۳. اینکه پر خوردن انسان را سنگین و متکاسل می‌سازد و اعضاء و جوارح را از عمل و کار می‌اندازد. چنانکه قبلاً اشاره شد، و این امر نیز محسوس به وجدان است که در هنگام امتلاء شکم، خواستن و حرکت کردن دشوار می‌گردد، تا چه رسد به کار کردن و عملی را انجام دادن. از این جهت است که علمای اخلاق فرموده‌اند، و در بعضی از روایات نیز آمده که انسان باید ثلث شکم را برای غذا قرار دهد، و ثلث را برای آب تخصیص دهد، و ثلث دیگر را خالی بگذارد برای تنفس. ولی اهل افراط و شکم‌پرستان معده را چنان از غذا

^۱. معراج السعاده، خواجه نصیرالدین طوسی.

پر می‌سازند که اگر آب در طبیعت خود سیال نبودی، جایی برای خود پیدا نمی‌کردند و نفس اگر از مجردات نبودی، تردد نمی‌توانستی.

۴. اینکه اکثر امراض و بیماری‌ها از شکم‌پرستی و پرخوری عارض می‌شود، و این امر را پزشکان قدیم و پزشکان عصری همه تصدیق فرموده‌اند. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند که پس از سیری، طعام خوردن باعث حدوث مرض برص می‌گردد. و امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «لو اقتصد الناس فی الطعم لاستقامت أبدانهم»^۱ یعنی اگر مردم در خوردن اقتصاد کنند و به حد افراط نرسانند، بدن‌هایشان مستقیم و صحیح المزاج خواهد شد.

۵. اینکه آدم پرخور غالباً قسی‌القلب و بی‌رحم می‌گردد، زیرا کسیکه شکمش سیر است از آلم گرسنگی اطلاع ندارد، تا بر گرسنگان رحم کند. چنانکه مثلی است معروف و مشهور که سیر از حال گرسنه و سوار از دل پیاده چه خبر دارد؟ پس آدم پرخور از مزایای صفت رحم که سابقاً ذکر شد نیز محروم است.

۶. اینکه شکم‌پرستی و پرخوری منجر به اکثر صفات ذمیمه دیگر نیز می‌گردد. زیرا آدم پرخور را اگر وزنه قدری کمتر شد، سراسیمه می‌شود و دیگر حلال و حرام نمی‌شناسد و به هر گونه خیانت دست می‌زند تا معده خود را پر کند. این وقت است که کارگاه کذب و دروغ را به کار می‌اندازد و به شبکه تملق توسل می‌نماید. قسم‌های ناحق می‌خورد. حرص و آزه به حدی غلبه می‌کند که او را بی‌طبل می‌رقصاند؛ گاهی مانند گرگ گرسنه حمله می‌کند

^۱. بحار الأنوار، (علامه مجلسی)، ج ۵۹، ص ۲۶۶.

و زمانی مثل روباه پرحیله تواضع می‌نماید. در جایی خود را آقا معرفی می‌کند تا لقمه نانی به کف آورد و در موردی خود را غلام کسی می‌سازد تا شکمی پر کند. از این کارها هم که بگذرد، آخر الامر به جنایات بزرگتری مانند قتل نفس و سرقت دست می‌زنند. از این جهت است که ما قبلاً تذکر دادیم که بی‌اعتدالی در شکم‌پرستی، شرف، آبرو، وقار و اعتبار انسانیت و انسانیت را باقی نمی‌گذارد و در بسیاری از اوقات حیات انسان را در خطر می‌اندازد.

مفاسد شکم‌پرستی و پرخوردن بسیار بیشتر از آن چیزی است که ذکر شد، اما با توجه به ساختار رساله و رعایت اختصار، مسلک ایجاز را انتخاب کرده‌ام. این مفاسد، علاوه بر آنچه بیان شد، باعث شده که در تمامی ادیان و شریعت‌های آسمانی، به امساک از خوردن و آشامیدن در برخی اوقات تاکید شود، به‌ویژه در دین مقدس اسلام، که ماه مبارک رمضان را به‌عنوان ماه صیام قرار داده و امساک از خوردن و آشامیدن را در این ماه فرض گردانیده است. علاوه بر آن، امساک در ماه‌های رجب و شعبان و برخی از ایام شریفه دیگر، مانند ایام البیض، مستحب قرار داده شده است. در حقیقت، دین اسلام با این دستور گرانبها پیروان خود را از مفاسد شکم‌پرستی نجات داده و از مضار پرخوردن تحذیر فرموده است. این امر یکی از مواردی است که انسان‌های با انصاف را به عظمت دین اسلام آشنا می‌سازد.

(صنف دوم) شره ناشی از افراط در شهوترانی و حرص بر مباشرت است، که این صفت نیز یکی از مهلکات انسانیت و قاتلان آدمیت محسوب می‌شود و در بسیاری از آثار با شکم‌پرستی مشترک است، که نیازی به تکرار ندارد. افزون بر آن، این ویژگی‌ها بدن را ضعیف، دماغ را مختل، عقل را فاسد و عمر را کوتاه می‌سازد. همه می‌دانیم که بی‌اعتدالی در شهوترانی در مدت

زمان کوتاهی به ارتکاب فواحش و فجایع می‌انجامد و بی‌لجامی در مباشرت، حیاء را از بین می‌برد و بنیاد عفت را از ریشه بر می‌کند. بنابراین، شخص شریه در شهوت و مفرط در مباشرت، اگر از روی حقیقت بررسی شود و در اشعه (اکسری) اخلاق عکس‌برداری گردد، فردی بی‌حیاء، بی‌عفت، نحیف‌البدن، ضعیف‌العقل، قاصر از تدبیر و کوتاه‌عمر خواهد بود.



خمود

قوه شهویه را اگر تفریط دامن گیر شود، آن را خمود می‌گویند. خمود عبارت است از قصور در تحصیل ضروریات و سستی در امور لازمه زندگی. چون خمود در مقابل شره است، او نیز دو صنف است:

صنف اول؛ عبارت است از تفریط و مساهله در امر معاش، و این صفتی است قبیح و سجه‌ای است زشت. و کدام صفتی بدتر از این خواهد بود که کسی این قدر سست‌عنصر و افسرده باشد که نتواند قوت شب و روز خود را تحصیل کند و باوجود صحت و عافیت گرسنه و برهنه زندگی کند، از دیدن قرص نان مضطرب، و از شنیدن نام گوشت منقلب گردد. زشت‌تر آنکه عیالی هم داشته باشد، و آنها را ضایع و عاطل و ذلیل و خوار نگاه دارد. عجیب‌تر آنکه شیوه نادرست را زهد خیال کند و به این عادت ناپسندیده انتظار مدح و ثناء داشته باشد. و نمی‌داند که زهد عبارت است از علاقه نداشتن به ثروت و بی‌میل بودن به کثرت اموال. اما تحصیل ضروریات حیات و اکتساب لوازم زندگی، خوردن به قدری که بدن را از ضعف و ناتوانی نگاه دارد و پوشیدن لباس به اندازه‌ای که شرف و آبروی انسان محفوظ باشد، رفع احتیاجات

عیال‌داری و نگاه‌داری ایشان از ذلت و خواری منافات با زهد ندارد، بلکه عین زاهد است و اصل تقوی، اساس دین است و نظام دنیا.

دین مقدس اسلام طلب رزق حلال را از اشرف اقسام عبادت و اعظم ارکان اطاعت معرفی نموده است و عرقی که از جبین مردمان زحمت‌کش در هنگام کار و عمل می‌ریزد، با خونی که از تن مجاهدین در هنگام قتال با معاودین می‌ریزد، مساوی قرار داده است.

صنف دوم؛ از خمود عبارت است از تفریط و اهمال در ازدواج، و این امر نیز مخالف دستور عقل و شرع است، زیرا ترک ازدواج از یک‌طرف انسان را از فواید بسیار محروم می‌سازد، کارگاه تناسلی را از تولید نفوس و بقای نسل متوقف می‌کند و از طرف دیگر در حفظ نوامیس حیاء و عفاف و اجتناب از فواحش و قبائح انسان را دچار مشکلات می‌سازد، زیرا آدم بی‌همسر، اگرچه پاک‌نفس باشد، باز هم هر روز به کشاکش التهاب شهوت گرفتار، و هر لحظه بوسواس نفس مبتلا است. از دیدن عجزه‌ای مضطرب، و به تصادف پیرزنی منقلب، از شنیدن صدای مخدرات پریشان و از دیدن صور محسنات هراسان می‌گردد و در بعضی اوقات دچار آلام طاقت‌فرسا و مشقت‌های جانکاه می‌شود. و اگر از این هم بگذارد، کار با اختلال دماغ و سقوط از ساحت تدبیر می‌رسد. نجات‌دهنده انسان از این همه گیرودار تنها ازدواج است که هیجان شهوت را می‌کشد و وسوس نفس را زائل می‌سازد.

(عفو می‌خواهم) به تعبیر یکی از علمای اخلاق، جوان بی‌ازدواج حیوان مست و دیوانه‌ای را ماند که ازدواج او را آرام و آدم باهوش می‌سازد. و این امر حسی است، و اگر بگوییم که انسان بدون ازدواج به خسران دین و دنیا دچار است، مبالغه نکرده‌ام.

اما نقصان دین از این رهگذر است که حدیث شریف تکمیل نصف مزایای دین را منوط به ازدواج معرفی نموده است، و وجه آن از سطور گذشته واضح شد. چون آدم بی‌همسر به کشاکش التهاب شهوت گرفتار و بوسواس نفس مبتلا است، و در معرض آن است که نفس بر او غالب شود و او را به‌سوی حد فحشاء بکشاند. ازدواج هیجان شهوت را می‌شکند و وسواس نفس را زائل می‌سازد. در این وقت انسان به عفت نزدیک و به تدین قریب می‌گردد. از این جهت است که در حدیث اعراض از ازدواج را انحراف از دین قرار داده و فرموده: «النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی» یعنی نکاح سنت من است و هر که رو گرداند از سنت من، از امت من نیست.

و اما نقصان دنیا، این نیز واضح‌تر از اولی می‌باشد، زیرا که انسان هر قدر که کاخ زندگانی خود را رفیع و مجلل طرح کند و اسباب کامیابی خود را مهیا و مرتب سازد، باز هم بدون ازدواج، معیشت او ناقص و ناتمام است. و به عکس، هر قدر که امور معاش او ساده و بی‌آرایش باشد، باز هم رفیق موافق و همسر مشفق، زندگانی او را با حلاوت و شیرینی می‌سازد. به عبارت دیگر، هر قدر که سطح زندگی انسان نازل و پست باشد، باز هم کمتر از حیوانات و بهائم و طیور نخواهد بود که هر کدام از جنس خویش جفتی برای خود انتخاب می‌کنند و در پهنای بیابان‌ها و خلال جنگل‌ها با آنها مأنوس و مشعوف هستند، و به آوازهای مختلفه طبیعی اظهار علاقه و تعشق به آنها می‌نمایند. پس انسان که با انس مترادف است، چرا بی‌انسی زندگی کند و خود را از فواید و لذائد ازدواج محروم سازد.

حرص

یکی از صفات رذیله که از انحراف و إفراط قوه شهویه متولد می‌شود، صفت حرص است. حرص عبارت است از شدت اشتیاق به تحصیل مال و ثروت. حریص کسی را گویند که در طلب ثروت و مال از حد اعتدال تجاوز کند. توضیح این مقام نیازمند مقدمه کوچکی است: و آن این است که غرض از تحصیل مال و ثروت به استقراء عقلائی یکی از سه چیز است:

۱. مهیا نمودن اسباب معیشت، و بدست آوردن لوازم راحت و رفاهت.

۲. اکتساب جاه و عزت، و حفظ آبرو و شرافت.

۳. تقرب به خداوند و تحصیل درجات عالیه آخرت.

و البته قضیه پر سیل مانعه الخلو است، و ممکن است که هر سه غرض جمع شود، و همه مقصود باشد. کسانی که غرضشان از تحصیل ثروت تعیش و کامرانی راحت‌طلبی و خوش‌گذرانی باشد، اموالی را که اکتساب می‌کنند، در تحصیل اطعمه لذیذه و غذاهای جیده، و به ازدواج با ابکار حسنه و نسوان جمیله صرف می‌کنند... و افرادی که هدفشان از تحصیل مال اکتساب جاه و عزت و حفظ آبرو و شرافت باشد، اموال متملکه خود را در مصارف فاخره‌ای

که حسب تعارف هر عصر و زمان باعث شوکت و شکوهشان می‌شود صرف می‌کنند، لباس‌های قیمتی می‌پوشند، فروش عالی و ظروف غالیه می‌خوانند. ضیافتها ترتیب می‌دهند، بذل و بخشش‌ها می‌نمایند، و منظورشان از این همه مصارف حفظ ثنونات و بالا بردن تشخصات خودشان است.

خود را در طرق خیریه انفاق می‌نمایند، مسجد و مدرسه می‌سازند، به شفاخانه (بیمارستان) و مرستون (دارالمساکین) صرف می‌کنند، به فقرا و مساکین و ضعفا و مضطربین دست‌گیری می‌کنند...

و ممکن است کسی پیدا شود که غرض او از تحصیل مال هر سه جهت باشد. این آدم حصه‌ای از ثروت خود را برای فراهم کردن اسباب استراحت و تعیش خویش صرف می‌کند، و حصه دیگر را برای حفظ شرف و آبروی خود در تعارفات و تجمعات مصرف می‌کند؛ و حصه سوم را برای رضای خداوند متعال جل‌شانه در مصارف خیریه انفاق می‌نماید. و این شخص یکی از مصادیق مصرع اول این شعر است که شاعری از عرب سروده:

ما أحسن الدین و الدنیا إذا اجتمعا وأقبح الکفر و الافلاس بالرجل
چگونه است که دین و دنیا هر دو برای کسی جمع شود، و بالمقابل چه زشت است که کسی نه دین داشته باشد و نه دنیا.

بعد از تمهید این مقدمه برمی‌گردم به توضیح معنای حریص و می‌گویم: حریص کسی است که در طلب ثروت اشتیاق مفرط داشته، در راه بدست آوردن مال از تحمل هیچ‌گونه رنج و ملال رو نمی‌گرداند، و از کشیدن هیچ نوع محنت و مشقت نمی‌ترسد. نه در روز آرام می‌گیرد و نه در شب استراحتی می‌نماید. گاهی به جمع و ضبط اموال متحصله در تکاپو است، و زمانی برای منافع متخیله در تفکر و برای بدست آوردن اموال چنان راه‌های باریکی را پیش

می‌گیرد که قدم تدبیر هر آدم فکور در مسیر آنها بلرزد، و برای اصطیاد منافع چنان حیل‌هایی تعبئه می‌کند که شیطان در آن مراحل اقرار به عجز و قصور خویش می‌نماید. ترقی و ترفیعی برای خود نمی‌بیند جز تحصیل مال و ثروت، و سقوط و تنزلی را قائل نیست جز فوات پول و دولت. سرور و خنده او وقتی است که مالی بدست آورد، مصیبت و گریه او زمانی است که منفعتی را از دست دهد.

خلاصه، آدم حریص از یک طرف مال و ثروت را با ناراحتی‌ها و شتاب فراوان تحصیل می‌کند و از طرف دیگر از آن استفاده می‌نماید، زیرا در مقدمه گفته شد که استفاده عقلانی از اموال به سه قسم است، و حریص مسکین از هر سه محروم است. به این معنی که مال و ثروت را در تحصیل راحت و رفاهیت خود صرف نمی‌کند، بلکه آرامش و راحتی خود را برای جمع‌آوری مال از دست می‌دهد. چنان که بارها دیده‌ایم که آدم حریص نان خشک می‌خورد، لباس وصله‌خورده می‌پوشد، روی زمین یا فرش غیرمناسب می‌خوابد و تا می‌تواند بر خود و خانواده‌اش سخت می‌گیرد تا مال بیشتری جمع کند. همچنین در سیر مرحله دوم نیز آدم حریص از پول و دولت خود برای حفظ شرافت و آبروی خود نمی‌گذارد و در راه بدست آوردن تشخص خود مصرف نمی‌کند. بلکه شرف و آبروی خود را قربان مال می‌کند و شئونات خود را برای تحصیل مال از دست می‌دهد. چنان که مکرراً مشاهده کرده‌ایم که آدم حریص برای کسب پول صدها خجالت و شرمساری را تحمل می‌کند، بدون ترس از ضایع شدن آبرو یا شرافتش. انصافاً حق هم با او است زیرا آبرو و شرافتی ندارد که از دست بدهد. حرص بر تحصیل مال و تعلق به دنیای

مادی، پوست صورت او را از سنگ سخت تر و مردمک چشمش را از سنگی تیزتر ساخته است.

پس در مرحله سوم نیز نباید انتظار داشت که حریص در راه خیرات و انفاق در راه خدا صرف کند. زیرا کسی که پول را از جان خود عزیزتر می‌داند، چگونه ممکن است در مسجد و مدرسه و بیمارستان هزینه کند یا به فقرا و مساکین بدهد. اگر بگویم برای حریص از مرگ شیرین تر از آن است که پولی را در راه خیرات صرف کند، اغراق نکرده‌ام، چرا که مردن خوش تر از آن است که چیزی در راه خدا انفاق کنند.

خلاصه اینکه حریص مال و ثروت را با شدت اشتیاق می‌جوید و در طلب آن دیوانه‌وار پویاست. مساحت تمنای او هر روز وسیع تر و آتش اشتهای او هر لحظه بیشتر می‌شود. در گسترش روش‌های کسب پول، تمام تلاش خود را می‌کند و آن را به چشمان خود می‌چسباند و در دل خود نگه می‌دارد. در حالی که راه‌های مصرف و صادراتی را به کلی می‌بندد و راضی نمی‌شود حتی در یک مصرف کوچک خرج کند.

ان جهاد فرهنگی

این جا سوالی مطرح می‌شود که حریصی که اینگونه با علاقه شدید پول جمع می‌کند، در صورتی که نه برای آسایش و راحتی خود هزینه می‌کند، نه برای حفظ شرافت خود از دیناری می‌گذرد، نه در پی آخرت و نعیم بهشتی است و نه در جستجوی تقرب به خدا، پس هدف او از جمع‌آوری پول چیست؟ این سوالی است که نه تنها من از جواب آن عاجزم، بلکه خود حریص نیز نمی‌داند. باز هم می‌گویم که جمع‌آوری مال با چنین شتابی و کوشش‌هایی که از آدم حریص دیده می‌شود، برای هدفی نامعلوم است که

خودش هم نمی‌داند و جزو جنون است. بنابراین باید حریص مسکین تحت معالجه پزشکان عقل و اعصاب قرار گیرد یا در تیمارستان اخلاق بستری شود. چیزی که بیشتر ما را به حال حریص می‌آورد این است که ادیان و شریعت‌ها نیز درباره او بدبین بوده و او را به عاقبت ناگواری تهدید می‌کنند. از جمله دین مقدس اسلام که به عنوان رافت‌ترین دین‌ها شناخته می‌شود، حریص را اینگونه تهدید می‌کند:

«وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ» کسانی که طلا و نقره جمع می‌کنند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، بشارت بده به آنان به عذاب دردناک، در روزی که طلا و نقره آن‌ها در آتش جهنم گرم می‌شود و با آن پیشانی و پهلوی و پشتشان سوزانده می‌شود، و به آنان گفته می‌شود که این همان چیزی است که برای خود جمع کرده‌اید، پس لذت آنچه را که جمع کرده‌اید بچشید.

سازمان جهاد فرهنگی

قناعت

مقابل حرص، قناعت است. اگرچه قناعت به معنای اکتفاء کردن به مقدار حاجت و ضرورت است، اما از نظر مفهوم و مورد، دو مصداق دارد: یکی در مقابل حرص و دیگری در مقابل طمع.

قناعتی که در مقابل حرص است، عبارت است از اجمال در طلب ثروت و مال. و قناعتی که با طمع مقابله می‌کند، عبارت است از استغناء و بی‌نیازی از مردم. همین تفاوت در مفهوم است که در اخبار و روایات گاهی در مقابل حرص و گاهی در مقابل طمع یاد شده است. چنانکه از قسم اول، این حدیث شریف از حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده است: «طوبی لمن اهتدی بدین الاسلام، و قنع بما یکفیه من الرزق» (خوش به حال کسی که هدایت یافته به دین اسلام و قناعت کرده به اندازه کفاف از رزق). و از قسم دوم، این حدیث نبوی مشهور است: «عز من قنع و ذل من طمع» (کسی که قناعت پیشه کند، بر سریر عزت نشسته است، و کسی که طمع کند، به خاک مذلت می‌افتد).

چون قناعت به معنای استغناء را پس از ذکر طمع بیان کردیم، اکنون تنها به ذکر قناعتی که در مقابل حرص است اکتفا می‌کنیم. و می‌گوییم که مقابل صفت ذمیمه حرص، ملکه شریفه قناعت است که به معنای اجمال در طلب مال است. در این مورد، قانع یا قنوع به کسی گفته می‌شود که در تحصیل مال و ثروت، به اندازه حاجت و ضرورت اکتفا می‌کند. به عبارت دیگر، در طلب مال از حد اعتدال تجاوز نمی‌کند. در پی تحصیل مال گام برمی‌دارد، اما نه به گونه‌ای که آرامش و راحتی خود را کاملاً از دست بدهد. همیشه مضطرب نباشد و در پی جمع مال، درگیر نارضایتی و نگرانی نشود. او پول را دوست دارد، اما نه به اندازه‌ای که عرض و شرف خود را برای به دست آوردن آن به خطر بیندازد. قانع، همیشه به عزت نفس خود پایبند است و دنیا را از دست نمی‌دهد، اما آخرت را نیز فراموش نمی‌کند. لوازم زندگی خود را فراهم می‌کند، اما خدا را همیشه نگران حال خود و مراقب اموالش می‌داند.

قناعت به این معنا یکی از اشرف صفات و افضل مقاماتی است که باعث راحتی روح و بدن انسان می‌شود، زیرا ملکه قناعت صاحب خود را فارغ‌بال و مطمئن نگه می‌دارد و نمی‌گذارد که روحش در پی تحصیل مال و ثروت در اضطراب باشد یا بدنش در رنج و تعب قرار گیرد. مرد قانع همیشه خاطر جمع است، حتی اگر ثروت زیادی نداشته باشد، در حالی که حریص حتی با داشتن اموال بسیار، همواره پریشان‌خاطر است، زیرا او به مرض عطش گرفتار است که هر چه آب می‌نوشد، تشنه‌تر می‌شود و هر قدر مال جمع می‌کند، پریشان‌تر می‌شود. از این جهت در حدیث آمده است که «غناء و توانگری به قناعت است، نه به ثروت». اکنون هر کس که بخواهد یکی از این دو را برای خود برگزیند، مختار است:

۱. قناعت و خاطر جمعی.

۲. حرص و پریشانی.

در پایان باید گفت که قناعت و حرص، دو صفت متضاد هستند که تاثیر زیادی بر روح و جسم انسان دارند. قناعت، به انسان آرامش و رضایت درونی می‌دهد، زیرا کسی که قانع است، از حد نیاز و ضرورت فراتر نمی‌رود و در پی جمع مال و ثروت بیش از آنچه که برای زندگی‌اش ضروری است، نیست. این ویژگی باعث می‌شود که او از نگرانی‌های ناشی از طمع و حرص دور باشد و زندگی‌اش در تعادل و آرامش قرار گیرد.

در مقابل، حرص همیشه انسان را در جستجوی بیشتر و بیشتر می‌کشانند، اما هرگز او را به آرامش نمی‌رساند. افراد حریص، به رغم داشتن ثروت، همواره دچار اضطراب و نگرانی هستند، زیرا همیشه در تلاشند تا چیزهای بیشتری به دست آورند و از دست دادن هر چیزی باعث نگرانی‌شان می‌شود. در نهایت، قناعت نه تنها به فرد آرامش می‌بخشد، بلکه در زندگی اجتماعی نیز روابط سالم‌تر و اخلاقی‌تر را رقم می‌زند. این ویژگی موجب می‌شود که فرد از طمع‌ورزی و خودخواهی دور شود و به دیگران نیز فایده برساند. بنابراین، هر شخص باید انتخاب کند که آیا به دنبال قناعت و رضایت درونی است یا این که در جستجوی افزون‌طلبی و پریشانی خواهد بود.

طمع

یکی از صفات رذیله که از انحراف و إفراط قوه شهویه حادث می‌شود، طمع است. طمع عبارت است از توقع و چشم داشتن به اموال مردم. طمع اشد أمراض نفسانی و اُصعب بیماری‌های روانی بلکه سرطان انسانیت است، که صاحب خود را از ذروه آدمیت به کلی ساقط و در چندین مرحله او را دچار إدبار موحش و انحطاط فاحش می‌نماید:

مرحله اول؛ اینکه انسان طامع علو همت را از دست می‌دهد، از غیرت محروم و از مناعت نفس بی‌نصیب می‌گردد. چه واضح است که طمع به مال مردم با علو همت تباین ذاتی دارد، با غیرت شدیداً مخالف و با عظمت نفس اصلاً جمع نمی‌شود. از اینجا است که طمع را با هر کدام از این صفات سامیه مقابل کنی، قضیه منفصله حقیقیه را تشکیل می‌دهد، و گفته می‌شود که انسان یا طامع است یا عالی همت، طامع است یا با غیرت. و اگر بگوییم که فلان کس هم عالی همت است و هم طامع، نه تنها سخنی است بی‌اساس و دور از منطق، بلکه از قبیل فکاهیات و مانند آن مثل مشهور است که فلان کس هم کوسه است و هم ریش‌دار. خلاصه از بدیهیات اولیه است که انسان طامع بی‌همت و پست فطرت، سست عنصر و دنی طبعیت خواهد بود.

مرحله دوم؛ اینکه آدم طامع در بین جامعه ذلیل و خوار، و در نظر مردم حقیر و بی اعتبار است، و این امر نیز وجدانی و حسی است که محتاج به مؤونه بیان و اقامه برهان نیست، چنانکه به چشم خود می بینیم که از آدم طامع نوع مردم فرار می نمایند و از ملاقات و صحبت او کراحت دارند و به چشم خود می بینیم که بعضی افراد از ناحیه علم یا نسب یا رهگذر دیگر عزتی اکتساب کرده و شهرتی بدست آورده، ولی در اندک زمانی که سجه توقع و طمع بر او غلبه کرده، از عزت او کاسته شده، حرارت محفل او به سردی مبدل و رواج بازار او را کساد دامنگیر گردیده است. اینجا هم یکی از آن مواردی است که انسان با التفات به شخصیت با عظمت پیامبر اسلام آشنا می نماید، زیرا آن حضرت با یک لهجه صریح و بیان بی تکلف از این معنی خبر داده: که (عز من قنع و ذل من طمع)، عزیز و محترم است کسی که قناعت کند، ذلیل و خوار است کسی که طمع کند.

مرحله سوم؛ اینکه طمع انسان را از استقامت فکر منحرف و از إصابت رأی متوقف می سازد، زیرا غریزه طمع آزادی فکر را سلب و تعقل را محدود و مقید می نماید. به عبارت دیگر، طمع فکر و اندیشه طامع را در اطراف مطموع فیه محصور می کند و نمی گذارد که آزادانه و بی آلایش در مسیر خویش تعمق کند. از این جهت است که می بینیم آدم طماع از همه کس بیشتر فریب می خورد، زیرا طمع بصیرت او را ضعیف و صحنه تدبیر او را ظلمانی و کثیف می نماید. به عبارت ثالثه، طمع موریانه کار گاه عقل است که کم عقل را می خورد و هر اندازه که طمع بر کسی غلبه کند، به همان میزان از عقل او کاسته می شود، تا کار به جایی می رسد که صاحب طمع از ساحت رشادت ساقط و در حضيض سفاهت رحل اقامت می اندازد و در بسیاری از اوقات به

چیزهای ناممکن طمع می‌کند و هر چیز خوبی را که می‌بیند یا می‌شنود، آب در دهنش جمع می‌شود. اینک برای اثبات این مدعا، إقرار و اعتراف یکی از صاحبان طمع را ذکر می‌نمایم که در کتاب «المستطرف» ذکر شده:

اشعب طماع می‌گوید: در هیچ جایی عروسی نشده است مگر آنکه من خانه خود را جاروب کرده‌ام، به امید آنکه شاید خانه داماد را گم کرده و عروس را به خانه من بیاورند. و در تشییع هر جنازه‌ای اگر می‌دیدم دو نفر را که با هم آهسته سخن می‌گویند، گمان می‌کردم که این میت برای من چیزی از مال خود را وصیت کرده و این دو نفر صحبت از آن می‌نمایند و هیچ دودی از خانه همسایه خود ندیدم، مگر آنکه گمان کردم مرا دعوت خواهد کرد.

زیاده بر این إقرار، یک جمله مختصر از فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام برای اثبات این مدعا ذکر می‌نمایم که از آن حضرت نقل شده: (أكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع)، بیشتر جای افتادن و مغلوب شدن عقل‌ها زیر برق سوزنده طمع‌ها است.

آری، طمع عقل را زبون و عاقل را برادر مجنون می‌نماید. اگر خوانندگان عزیز اوضاع و حرکت یومیه صاحبان طمع را متوجه شوند، عرض مرا در این مورد تصدیق خواهند فرمود.

مرحله چهارم؛ اینکه طمع صاحب خود را در دوستی بی‌وفا و در محبت بی‌ثبات می‌گرداند، زیرا او با کسی دوستی نمی‌کند مگر از روی طمع و زمانی که آتش طمع او را برودت یأس و ناامیدی خاموش کرد، دیگر دوست نمی‌شناسد، رفیق و صداقت ندارد. چنانکه یکی از بزرگان می‌فرماید: «رفاقت مکن با آدم طماع که تو را به طمع یک لقمه می‌فروشد».

مرحله پنجم؛ اینکه طمع صاحب خود را معاند با حق و مخالف با حقیقت می‌نماید، و این امر هم نهایت واضح و بغایت آشکار است، و همه ما در هر سال و ماه بلکه در هر هفته و روز می‌بینیم که طمع حق را دانسته منکر می‌شود، و نا حق را فهمیده پیروی می‌کند. طمع مشاطه خائنه‌ای است که عجزه کریه منظر باطل را در کسوه نوامیس حق جلوه می‌دهد، و عروس مجلل سرا پرده حقیقت را نا حق معرفی می‌کند. طمع صاحب خود را کارمند دستگاه دروغ و نا حق می‌نماید، و برای استیفاء غرض از این دستگاه چه قدر تملق می‌کند، و مدح و ثنای بی‌مورد اغراق و مبالغه می‌نماید، و قسم‌ها یاد می‌کند. طوع بر حق تمرد می‌کند و با حقیقت می‌جنگد. تهمتها جعل می‌کند و مذمت‌ها می‌تراشد. می‌ترسم که در رساله اخلاق خلاف قانون اخلاق دیده شود، و گرنه می‌گفتم که طمع چگونه پرده بر روی حقیقت می‌کشد و آفتاب را به انگشت می‌پوشاند. خلاصه عرض من این است که طمع روحیات صاحب خود را می‌رقصاند، و آدم طماع اصلاً مسلک و مشرب ندارد، و حق باطل را تمیز نمی‌دهد. تنها به استیفاء غرض ایمان دارد و بس. بر حق نزد او همان کسی است که به او چیزی بدهد. اگر چه فرعون و قارون باشد، و نا حق همان کسی است که به او چیزی ندهد. اگر چه موسی و هارون باشد. بهترین دلیل و روشن‌ترین برهان در این موضوع حس و وجدان هر کسی است. لطفاً به دقت و تعمق گفتار و کردار یومیه اهل طمع را نگاه کنید، تا عرض مرا تصدیق کنید. چون توابع زشت و آثار ناگوار طمع زیاده از آن است که قلم من بتواند آنها را فهرست کند، ناچار به همین مقدار اقتصار و این نکته را لازم تذکر می‌دانم که مفهوم طمع مشکک است، و باعتبار شدت و ضعیف مراتب مختلفه بسیار دارد. اول مراحل و اضعف مراتب آن این است که صاحب طمع هوس و آرزوی

مال مردم را تنها بدل می‌پروراند، و در خارج هیچ اقدامی نمی‌نماید، و صاحب این مرتبه از طمع را تشبیه کرده‌اند به گربه گرسنه‌ای که مقابل صاحب سفره زانو به زمین زده انتظار می‌کند. آدم طماع نیز در اوائل امر همین حالت انتظار را دارد، و این انتظار بذر طمع است که اولین بار در مزرع دل او می‌افتد. اگر سعادت نصیب او شود که این تخم رذالت را پیش از آنکه در مرحله نمو قدم بگذارد از زمینه دل خود بر کند، و نگذارد که ریشه‌اش محکم شود، عاقبت بخیر خواهد بود. و اگر این هوس را از دل نتوانست بیرون کند، عارضه رجا و یأس متناوباً بر او طاری و مبتلا به این مد و جزر می‌گردد. از این جهت گاهی خوشحال و زمانی محزون دیده می‌شود، تا کم کم تخم طمع رشد می‌کند و کار او را از سرا پرده انتظار بیرون می‌کشد. چنان‌که گربه مذکور بعد از قدری انتظار کشیدن آهسته‌آهسته بیرون آوردن آواز طبیعی و معو کردن شروع می‌کند. باز هم اگر صاحب طعام نفعاتی به او نکرد از جا حرکت می‌کند و گاهی از طرف راست و گاهی از جانب چپ خود را به صاحب سفره عرضه می‌دارد. همچنین صاحب طمع را نیز چون غریزه طمع شدت کرد، کار از انتظار می‌گذرد و در مقام اظهار بر می‌آید، به هر رنگی که سلیقه خودش تصویب کند ابراز مقصد می‌نماید، به افعال یا به اقوال، راست یا دروغ، مجرداً یا با ضمیمه قسم. قسم هم خفیف باشد یا در نهایت غلظت، تنها به گفتن یا با گریه کردن، یک مرتبه یا به تکرار و اصرارهای فوق‌العاده. به هر کیفیتی و به هر قسمی که بتواند کامیاب شود مضایقه نمی‌نماید و هلم جزاً. روز به روز نهال طمع در طبیعت او قد می‌کشد و بزرگ می‌شود و کسانی هم که در این اوان به او چیزی می‌دهند، این نهال مسموم را آب یاری می‌کنند، تا رفته رفته کار او از حد اصلاح می‌گذارد. این وقت است که غیرت، مناعت نفس، علو

همت، رشادت فکر، حیا و اکثر سجایای فاخره انسانی از وجود او هجرت و جای خود را به لجاجت و پرویی و دنائت طبع و پستی همت می‌گذارند. و در دنیا هیچ کاری را بهتر از آن نمی‌بیند که کسی چیزی به او بدهد، و هیچ عملی را بدتر از آن نمی‌داند که کسی به او چیزی ندهد. در این جا واضح می‌شود سر آن دعایی که منسوب است به امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام: «اللهم لا تجعلنی ممن یمدح بالا عطاء ویذم بالمنع»^۱ خدایا قرار نده مرا از کسانی که مدح می‌کنند اگر به ایشان چیزی بدهی، و مذمت می‌کنند اگر به آنها چیزی ندهی. دیگر آخرین مرحله طمع را تعیین و تحدید نمی‌توانم، نمی‌دانم مرتبه نهایی طمع کجا است، و نمی‌فهمم که طماع بعد از این چه عملی را انجام خواهد داد. چون حد انتهایی طمع را نتوانستم بفهمم، ناچار همین جا سخن خویش را خاتمه دادم.

از حرف پریشان نکنم نام پریشان و از مهر خموشی بزنم مهر بدفتر

سازمان جهاد فرهنگی

^۱. مستدرک الوسائل، محدث نوری، ج ۴، ص ۵۳۶. کتبی در موضوعات اخلاقی و دعا‌های مختلف از جمله: مفاتیح الجنان و مصباح الشریعه ذکر گردیده است.

استغناء

مقابل طمع، استغناء است که عبارت است از ترفع نفس و قطع طمع از مال مردم، و قسم دوم از مصادیق قناعت است که ما بیان آن را وعده داده بودیم. استغناء و بی‌نیازی از مردم یکی از اشرف صفات انسانیت و افضل ملکات آدمیت است، و اگر بگوییم که میزان عظمت روح و معیار شرافت نفس، استغناء از مردم است، مبالغه نکرده‌ام، زیرا استغناء با غیرت حلیف و با علو همت ردیف، با مناعت نفس قرین و با حیا هم‌نشین است. پس صاحب استغناء غیور، عالی همت، منیع النفس و با حیا خواهد بود. صاحب استغناء در جامعه معزز و محترم است و از کسوه ذلت و حقارت برکنار خواهد بود. صاحب استغناء متین و با تدبیر است، زیرا تعقل و تفکر او در مسیر ارتقای خویش آزادانه و بی‌آلایش پیش می‌رود و غالباً به حقیقت إصابت می‌کند. واقع هر چیز را با نگاه پاک درک می‌نماید. سنگینی و عظمت استغناء را هیچ میزانی نمی‌تواند تعیین کند و هیچ معیاری نمی‌تواند تحدید نماید. افسر استغناء به حدی بزرگ است که بر سر هر بی‌سر و پائی راست نیاید، و زیور استغناء به قدری مجلل است که بر قامت هر بی‌استقامتی ننماید.

خلاصه حرف من این است که هر که می‌خواهد آزاد زندگی کند و غلام کسی نباشد، و قامت او زیر بار کسی سنگین نشده باشد، باید چشم طمع از مال مردم ببندد و در چمن استغناء چون سر و آزاد سر برآورد. این حرف نیز از قضایائی است که قیاس و برهانش همراهش موجود است و منطق و بیان‌ش فطرت هر انسان و وجدان هر بشر است. زیاده بر آن اگر دلیل می‌خواهید، اینکه پرچم‌دار صحنه استغناء، و تا جدار عرصه بی‌نیازی حضرت شاه ولایت می‌فرماید: «استغن عن شئت تکن نظیره و احتج إلی من شئت تکن أسیره، و احسن إلی من شئت تکن أمیره»^۱ (استغناء کن از هر کس که خواهی تا مانند و نظیر او باشی، طمع و اظهار احتیاج کن به هر کس که خواهی تا غلام و اسیر او باشی، و احسان کن به هر کس که خواهی تا اختیار دار و امیر او باشی).

الحق که فرزند ارجمند و خلف صالح همین پدر است امام زین العابدین علی بن حسین (علیهما السلام) که می‌فرماید: «رأیت المحاسن کلها قد جمعت فی الاستغناء عن الناس»^۲ (دیدم همه خوبی‌ها را که جمع است در استغناء و قطع طمع از مردم).

سازمان جهاد فرهنگی

و امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «شرف المومن قیامه فی اللیل، و عزه الاستغناء عن الناس»^۳ (شرف و بزرگی مؤمن به درخواستن در شب‌ها است، و عزت او در استغناء از مردم است). و نیز آن حضرت می‌فرماید: «فخر المؤمن

۱. نهج البلاغه (بخش حکمت‌ها، حکمت ۳۷۰). غرر الحکم و درر الکلم، تألیف قاضی عبدالوهاب آمیری.

۲. بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ۷۵، باب «صفات المؤمنین». تحف العقول عن آل الرسول، ابن شعبه حرانی، در فصل سخنان امام زین العابدین علیه‌السلام.

۳. تحف العقول عن آل الرسول، ابن شعبه حرانی. بحار الأنوار، مجلسی، ج ۷۵، باب «صفات المؤمنین و خصال المتقین».

و زینته فی الدنيا و الآخرة ثلاثه أشياء أحدها الاستغناء عما فی أیدی الناس»^۱
(افتخار مؤمن و زینت او در دنیا و آخرت سه چیز است، که یکی از آنها
استغناء است از آنچه در دست مردم است). و شاعری هم در این موضوع بد
نسروده است:

چورسی بطور سینا ارنی نگفته بگذر که نیرزد این تنها بجواب لن ترانی
و شاعر دیگر بنوای بهتری سروده:

دم ز خواهش چون مصفا شد دم عیسی علیه السلام بود
دست چون شد از طمع کوه ید بیضا بود
خاتمه این بحث را به حدیثی که منقول از امام جعفر صادق علیه السلام است
متبرک می نمایم:

«قیل له بأی شیء یستقر الایمان فی القلب؟

قال: یستقر الایمان فی القلب بالاجتناب عن المعاصی، والذی یخرج الایمان من
القلب الطمع»^۲ (یعنی از آن حضرت پرسیدند که چه چیز ایمان را در دل ثابت
و پایه دار می گرداند؟

فرمود: چیزی که ایمان را در دل ثابت می گرداند، پرهیز از گناهان است، و
چیزی که ایمان را از دل بیرون می کند، طمع است).

۱. بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ۷۵، باب «صفات مؤمن و اخلاق نیکو». مصباح الشریعة، منسوب به
امام جعفر صادق علیه السلام، در باب اخلاق و صفات مؤمن.

۲. مصباح الشریعة، باب «ایمان و اجتناب از گناهان». بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ۷۰، باب «ایمان و
لوازم آن».

بخل

یکی از میوه‌های درخت حرص که از انحراف قوه شهویه حادث می‌شود صفت بخل است، یعنی امساک کردن مال و بذل نکردن آن در مقامی که شرعاً یا عقلاً شایسته بذل است. زشتی و قباحه صفت بخل به قدری روشن است که تطویل سخن در توضیح آن تضييع وقت محسوب می‌شود؛ زیرا جمیع طبقات افراد بشر طبق ارتکاز و فطرت خود بدگویی از بخل می‌نمایند و بخیل را به دیده نفرت می‌نگرند. نظر به اختلاف عوامل، هر کس به اندازه‌ای و از جهتی با بخیل بدبین است:

سازمان جهاد فرهنگی

۱. ملکه جود و سخاوت:

اشرف عوامل تنفر از بخل، ملکه جود و سخاوت است. هرکس که این ملکه شریفه در او موجود باشد، به قانون تقابل، از بخیل تنفر می‌نماید. هرچه این ملکه قوی‌تر باشد، نفرت از بخیل شدیدتر خواهد بود. این امر اختصاص به بخل ندارد، بلکه در تمام صفات متقابل جاری است. به عنوان مثال، هر کس به همان میزان که عفت دارد، از فرد ناپاک دامن بدبین است و به همان مقدار که غیرت دارد، با افراد بی‌غیرت مخالف خواهد بود. بنابراین، سخاوتمندان و جوانمردان عالم همه با شخص بخیل در تضاد و از او متنفر خواهند بود.

۲. حقیقت تمدن و مدنیت:

از عواملی که بخیل را در جامعه منفور و بی اعتبار می سازد، حقیقت تمدن است. سطح زندگی افراد بشر همواره مختلف بوده و هرکدام به نوعی به دیگری نیازمندند. بخیل که در سد احتیاجات افراد جامعه همراهی نمی کند، طبعاً از اجزای جامعه منفک دیده می شود و جامعه او را با دیده بیگانگی، بلکه عداوت می نگرند. به همین دلیل، بخیل حتی نزد نزدیک ترین افراد مانند اقوام و برادران، عیال و فرزندان نیز محبوب نیست. همه از امساک او دل تنگ و از حیات او بیزارند و در انتظار مرگ او به سر می برند.

۳. دین:

دین، به ویژه دین مقدس اسلام، بر اساس مدنیت حرکت می کند و ارتباط و اتحاد افراد جامعه را مدنظر دارد. در دستورات اسلام، هرچه موجب الفت و محبت باشد، یا واجب است یا مستحب، و هرچه باعث نفرت و تفرقه باشد، یا حرام است یا مکروه. بر همین اساس، بخل که عامل نفرت و دل سردی بین افراد است، در اسلام بسیار منفور است. قرآن کریم در آیات متعددی امر به انفاق فرموده و اهل جود و سخا را با عبارات پر حرارت مدح نموده است. همچنین در آیات بسیاری از بخل و امساک نهی کرده و بخیلان را با عبارات زننده نکوهش نموده است.

برای نمونه آیه شریفه قرآن کریم:

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱

^۱. سوره آل عمران، آیه ۱۸۰.

(گمان نکنند کسانی که به آنچه خداوند از فضل خویش به آنان عطا کرده بخل می‌ورزند، که بخل به سودشان است؛ بلکه این کار برای آنان شرّ است، و آنچه بخل کردند، روز قیامت به گردنشان طوق می‌شود.)
نمی‌دانم کسی که به قرآن ایمان دارد و آن را کلام خدا می‌داند، چگونه بخیل می‌شود؟

هرچه فکر می‌کنم، نمی‌فهمم که ایمان به قرآن با بخل چگونه جمع می‌شود؟!
اما روایت این است:

روزی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مردی را دید که پرده کعبه را به دست گرفته و می‌گوید: «خدایا به حرمت این خانه مرا بیامرزد.» حضرت فرمود: «بگو بدانم چه گناه کرده‌ای؟»

عرض کرد: «یا رسول‌الله، من مردی صاحب ثروتم و مبتلا به مرض بخل می‌باشم، به حدی که هر وقت می‌بینم فقیری به سمت من می‌آید تا چیزی از من بخواهد، خیال می‌کنم شعله‌ای از آتش است که به سوی من می‌آید.»
حضرت فرمود:

«وَيَحْكُ تَنْحَ عَنِّي، لَا تَحْرِفْنِي بِنَارِكَ، فَوَالَّذِي أُكْرِمَنِي بِالْحَقِّ وَدِينِ الْهُدَى لَوْ صُمْتُ وَصَلَّيْتُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ أَلْفًا وَأَلْفَ عَامٍ، وَبَكَيْتَ حَتَّى تَجْرِيَ مِنْ دُمُوعِكَ الْأَنْهَارُ، وَسَقَيْتَ بِهِ الْأَشْجَارَ، ثُمَّ مِتَّ وَأَنْتَ لَيْتِمٌ لَأَكْبِكَ اللَّهُ تَعَالَى فِي النَّارِ عَلَى وَجْهِكَ، وَيَحْكُ أَمَّا عَلِمْتُ أَنَّ السَّرَّوَّ مِنَ الْإِيْمَانِ،» (وای بر تو! از من دور شو و مرا با آتش خود مسوزان. قسم به کسی که مرا به حق و دین هدایت بخشیده است، اگر میان رکن و مقام هزار سال روزه بگیری و نماز بخوانی و

۱. مستدرک الوسائل، میرزا حسین نوری، ج ۱۲، ص ۳۲۳. بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج ۷۳، ص ۳۰۸.

اشک‌های تو از خوف خدا مانند رود جاری شود و با آن درختان را سیراب کنی، سپس بمیری در حالی که بخیل باشی، خداوند تو را در آتش جهنم به صورت خود خواهد انداخت. وای بر تو، آیا نمی‌دانی که سخاوت جزئی از ایمان است؟)

نتیجه بحث ما در این موضوع این شد که جوانانی که از شنیدن لفظ تمدن لذت می‌برند و با گفتن این کلمه دهانشان شیرین می‌شود، به هر اندازه‌ای که پایبند مدنیت هستند، باید به همان مقدار از بخل برکنار باشند؛ زیرا در غیر این صورت، متمدن کاذب خواهند بود.

پیروزمردانی که دعوای ایمان و مسلمانی دارند یا هوس تقوی و پرهیزگاری را در دل می‌پرورانند نیز لازم است بخیل نباشند. در غیر این صورت، از مسلمانی نصیبی و از ایمان بهره‌ای نخواهند داشت و تقوایشان جز شقاوت و پرهیزگاری‌شان جز تزویر کاری نخواهد بود. چه نیکو گفته است حکیمی که فرموده:

«از نظر کردن به صورت بخیل، دل گرفته و تاریک می‌گردد، و بخیل در هر محفلی که وارد شود، چراغ دل‌ها را خاموش می‌کند. همه با او سرد و او از همه ترسان خواهد بود.»

و چه ملیح سروده است شاعری که گفته:

بر سر خوان بخیلان هر که مهمان می‌شود

می‌شود در لقمه اول ز جان خویش سیر

سخاوت

مقابل صفت خبیثه بخل، ملکه شریفه سخاوت است که عبارت است از ملکه بذل کردن مال در مواردی که شرعاً یا عقلاً شایسته بذل است. سخاوت یکی از اخلاق حمیده و اشرف ملکات محموده است و جای هیچ‌گونه تردید و شبهه نیست که جوادان سرداران بنی آدم و سخاوتمندان دوران‌های مختلف از سرفرازان تاریخ بشریت هستند. این امر واضح است که در تقویت روابط افراد و تکامل روحی وحدت در اجتماع، هیچ عاملی قوی‌تر و هیچ سببی مؤثرتر از بذل و بخشش نیست. برخلاف بخیل که دوستان را به بخل و امساک دشمن خود می‌سازد. بنابراین، شخصی که پدر و برادر یا قوم و اقارب ندارد، اگر دست پر فیض دارد، همه چیز دارد، زیرا جود پدر است و بخشش برادر، بذل پسر عم است و سخاوت قوم و اقارب و احسان به مردم.

اگر عرض من در این خصوص مورد قبول واقع نشده باشد، لطفاً برای امتحان، به مردم احسان کنید تا انعکاس آن را مشاهده فرمایید. همچنین، در کسب شهرت و انتشار نیک‌نامی هیچ عملی وافی‌تر از سخاوت نیست. چنان‌که

از روزگار حاتم طائی تاکنون بیش از هزار و سیصد سال گذشته و هنوز آوازه بذل و بخشش او مشهور است و نام او در هر دفتر و دیوان مذکور است. تمام خطباء و شعراء جود و سخاوت او را ضرب‌المثل خویش قرار می‌دهند.

اگر بگوییم که فلسفه خلقت مال و ثروت را تنها مردمان جواد فهمیده‌اند و بس، مبالغه نکرده‌ام، زیرا علت غایی از ثروت و دارایی صرف کردن و بذل آن است. غرض از جمع مال تفریق آن است، و مانند کسی است که مال جمع می‌کند و انفاق نمی‌کند، مثل کسی است که ازدواج می‌کند و استمتاع نمی‌کند و لباس می‌دوزد و نمی‌پوشد.

قبلاً اشاره کردم که چنین شخصی خالی از شائبه سفاهت نخواهد بود. خلاصه عرض من این است که جود و بخشش شعار جوانمردان عظیم‌الشان است و اساس آن عظمت نفس و قوت قلب و بزرگی روح است.

چون پیمودن مساحت صحنه جود و سخا از قدرت قلم من بیرون است و از مقیاس فکر و عقل من افزون، ناچار سخن خویش را خاتمه می‌دهم و این نکته را لازم تذکر می‌دهم که سخاوتی که پرچم تاثیر آن در اعماق دل‌ها نشسته و آوازه آن فضای این جهان وسیع را پر کرده، عبارت است از حد وسط بین بخل و اسراف. چنانکه قبلاً هم اشاره کردم، سخاوت عبارت است از بذل کردن مال در مواردی که شرعاً یا عقلاً شایسته بذل است. پس کسی که اموال خود را در مواردی صرف می‌کند که شرع امر می‌فرماید و عقل و عرف اجازه نمی‌دهند، علم اخلاق او را جواد و سخی نمی‌داند، بلکه مبذر و مسرف می‌خواند، زیرا واضح است که صرف کردن اموال در هر جایی سخاوت نیست و بذل نمودن برای هر کسی جود نیست. مثلاً دادن پول به کسی که آن را به

هزل صرف می‌کند یا در موارد نامشروع خرج می‌کند، نه تنها سخاوت نیست، بلکه معاونت بر گناه نیز محسوب می‌شود.

همچنین کسانی که در تجملات دعوت‌ها و ضیافت‌ها از حد متعارف می‌گذرانند یا در لباس و سایر امور معیشت از حد شایسته خود تجاوز می‌کنند، عنوان اسراف را به خود منطبق می‌کنند، نه سخاوت را.

خلاصه اینکه سخی کسی است که از صرف کردن اموال در مواردی که شرعاً مستحسن است یا عرفاً و عقلاً ممدوح است، مضایقه نکند. اما مصارف شرعی مشخص و معین است و در کتب فقه ذکر شده است، که نیاز به تذکر در اینجا ندارد. اما مواردی که صرف کردن مال به حکم عقل و عرف پسندیده است، بستگی به اشخاص، اوقات و حالات مختلف دارد و بسیاری از مصارف در حال شخصی مناسب است و از دیگری زشت و قبیح است. بنابراین، لازم است که هر کسی در بذل و صرف اموال، مناسب حال خود را رعایت کرده و از حد شایسته خود تجاوز نکند.

کذب

یکی از صفات رذیله که از انحراف و افراط قوه شهویه متولد می‌گردد، ملکه کذب و اعتیاد به دروغ گفتن است. اگرچه کذب جهات مختلفی دارد و از اسباب نامحدودی پدید می‌آید و ممکن است که از حسد و عداوت سرچشمه بگیرد و از نتایج قوه غضبیه باشد، ولی چون حداکثر آن یا به غرض جلب منافع و به دست آوردن مال است یا به جهت جلب قلوب و حب جاه و ریاست، و این هر دو از آثار انحراف قوه شهویه محسوب است، مناسب است که ما بحث کذب را در این جا ذکر نمائیم و بگوئیم:

عادت گرفتن به کذب از اخبث ملکات مهلکه و اقیح صفات رذیله و یکی از قاتل‌های جواهر انسانیت و سخت‌ترین دشمن نوامیس آدمیت می‌باشد. جمیع ملل عالم و تمام طبقات و اصناف نسل بشر از عالم و جاهل، شهری و دهاتی، متمدن و وحشی، نیکوکار و بدکردار همه متفقند بر زشتی کذب و تمام جهانیان با وجود اختلافات فاحشی که در مذاهب و اعتقادات و رسوم و عادات دارند، همه از دروغ و دروغ‌گو متنفرند.

به عبارت دیگر هیچ قانونی در طول زندگی بشر وضع نشده که دروغ مخالف آن نبوده باشد، خواه آن قانون شالوده فکر و محصول کارگاه دماغ خود بشر بوده، یا آنکه از ماورای طبیعت و معدن وحی سرچشمه گرفته باشد، بلکه هر فرد از افراد انسان بدون توجه به قانون یا التفات به آن طبق ارتکاز فطری

خود کذب را زشت می‌داند، و قباحت آن را می‌فهمد. حتی دروغ‌گو هم می‌داند که دروغ بد است. از این جهت است که بارها دیده‌ایم و می‌بینیم انسانی را که با آنکه به دروغ گفتن عادت دارد، فطرتاً از دروغ متنفر بوده و بر دروغ‌گو لعن و نفرین می‌فرستد. پس تطویل سخن در اثبات قباحت کذب و وارد شدن در این بحث از یک طرف توضیح اوضح و اضحات و تزییع وقت محسوب است و از طرف دیگر تولید ملالت و احداث کسالت می‌نماید، زیرا که این بحث نه بحث از اشجار مثمره است تا نویسنده را نشاطی باشد و نه از ازهار معطره است تا خواننده را اشتیاقی بخشد، بلکه مانند عبور کردن از مرحاض و مستراح است که باید دست به دماغ گرفته و زود زود قدم برداریم. تنها برای آنکه از گفتن حقیقت و نوشتن واقع در این جا هم اغماض نکرده باشم، مختصری از آثار زشت و اثم‌ناگوار کذب را فهرست می‌نمایم و می‌گویم: مفاسدی که بر کذب مترتب است دو دسته می‌باشد:

دسته اول: مفاسد فردی که تنها شخص کاذب به آن‌ها مبتلا می‌گردد.

دسته دوم: مفاسد اجتماعی که جامعه به آن‌ها متضرر می‌گردد.

اما دسته اول؛ اولین آن‌ها این است که اعتیاد به کذب صاحب خود را از ذروه و انسانیت ساقط کرده و از مقام شامخ آدمیت متقاعد می‌سازد، زیرا گفته شد که فطرت انسانیت به صداقت و راستی سر برآورده است و کسی که مختصر اعتنایی و اندک اهتمامی به خود و به شوونات خود داشته باشد از کذب احتراز می‌کند. پس کسی که دروغ می‌گوید از فطرت خود برمی‌گردد و از انسانیت خود استعفاء می‌کند.

به عبارت دیگر، انسان دروغ‌گو انسان دروغی است نه از انسان حقیقی. بظاهر و صورت انسان است، نه باطن و سیرت. و در این معنی، تا جدار سریر

سخنرانی و فصاحت و پرچم‌دار صحنه بیان و بلاغت حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام بهترین سخن را فرموده و به شیواترین بیانی ادا کرده که در نهایت اختصار معنای عمیقی را لحاظ نموده، در آن‌جا که فرموده: «المرء مخبوء تحت لسانه»^۱ (مرد در زیر زبان خود پنهان است). یعنی حقیقت هر انسان و واقعیت هر شخص از زیر زبان او آشکار می‌گردد. پس کسی که دروغ می‌گوید، سیرت خود را از حجاب صورت بیرون می‌آورد و حقیقت خود را آشکار می‌نماید.

به عبارت دیگر، کذب شاهد صادقی است بر اختلال جوهر انسانیت در کذاب، چه واضح است که دروغ گفتن با قدسیت نفس جمع نمی‌شود و با عظمت روح تباین ذاتی دارد و عنصر کذاب در معیار انسانیت مقداری و در میزان آدمیت معیاری ندارد.

۲. اینکه نسیان و فراموشی بر دروغ‌گو مسلط می‌گردد، و دروغی که می‌گوید فراموش می‌کند و بار دیگر خلاف آن را می‌گوید و خود را رسوا و مفتضح می‌سازد. این امر به تجربه قطعی ثابت است، چنانکه مشهور است که دروغ‌گو حافظه ندارد. و از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «و مما سلط الله علی الکاذب النسیان»^۲ (از چیزهایی که خداوند متعال بر دروغ‌گو مسلط کرده نسیان و فراموشی است). چنانکه باز آن حضرت می‌فرماید: «من کثر کذبه ذهب بهاوه»^۳ (هر که دروغ زیاد بگوید، بها و جمال او از دستش می‌رود).

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷.

۲. کافی، ج ۲، ص ۴۱۳.

۳. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۴۱۳.

۳. اینکه آدم دروغ‌گو در بین جامعه ذلیل و خوار و در نظر مردم حقیر و بی‌وقار است، و این نیز حسی و وجدانی است که محتاج به موونه بیان و اقامه برهان نیست. چنانکه به چشم خود دیده‌ایم و می‌بینیم انسانی را که از علم و دانش بهره‌ای داشته و یا از کمال و صنعت نصیبی برداشته، بحسب سرفراز یا به نسب مفتخر بوده، خلاصه جلیل‌الشان عالی‌المكان بوده، به مجردی که دروغ از او شنیده شده، موقعیت خود را از دست داده و نهایتاً او از چشم‌ها ساقط و محبت او از دل‌ها زائل گردیده است. به حدی که علم و دانش او نتوانسته است تدارک کند و حسب و نسبش نتوانسته است جبران نماید. و از همین جهت است که می‌بینیم سخن آدم کذاب در جامعه اثری ندارد و بی‌اعتبار و بی‌نفوذ است، به حدی که اگر گاهی راست هم بگوید، چون متهم است، به حساب کذب تلقی می‌گردد و مورد قبول واقع نمی‌شود. چنانکه مثل معروف است که خانه دروغ‌گویی سوخت و هرچه فریاد کرد کسی باور نکرد.

۴. اینکه عادت گرفتن به کذب انسان را به افعال زشت و اعمال قبیحه دیگر نیز جری و جسور می‌سازد، زیرا طبقات متوسطه مردم از ارتکاب جنایات و خیانات به این جهت خودداری می‌کنند که مبدا روزی به انفعال و خجالت مبتلا شوند یا به عذاب و عقوبت گرفتار گردند. اما اگر کسی به کذب عادت کرد، منکر شدن و دروغ گفتن را برای روز گرفتاری خود ذخیره می‌بیند و از هیچ عملی نمی‌ترسد. چنانکه حساً مشاهده می‌کنیم، انسانی که دروغ می‌گوید، گاهی قرض کسی را هم منکر می‌شود و اگر دروغ‌گو از اهل بازار است، در معاملات خود نیز خیانت می‌کند و خاک به چشم مردم می‌زند و اگر دروغ‌گو صاحب اداره باشد، قطعاً رشوه هم می‌گیرد و شاید نتواند رشوه بخورد مگر آنکه در موقعش مهیای دروغ گفتن هم باشد. و اگر دروغ‌گو جوان است، از

ارتکاب فحشا نیز خودداری نمی‌کند و اگر دروغ‌گو پیر است، نمامی و فتنه‌انگیزی نیز می‌کند. در روز ابتلاء و گیرودار نه تنها منکر همه چیز می‌شود، بلکه برای اثبات برائت خود بسی دروغ‌های بیشتری می‌گوید و قسم‌های آب‌دار می‌خورد. اما کسی که مقید به صداقت و پابند راست‌گویی باشد، مجبور است که حداکثر از این اعمال زشت و افعال ناروا را ترک کند، زیرا مخزن فکر و کارگاه دماغ او از کذب خالی است. در موقع احتیاج دلیلی برای برائت خود ندارد. از این جهت است که در حدیث شریف کلید تمام قبائح و شرور دروغ گفتن را معرفی نموده، چنانکه حضرت امام حسن عسگری علیه‌السلام فرموده‌اند: «جعلت الخبائث كلها في بيت و جعل مفتاحها الكذب»^۱ یعنی تمام پلیدی‌ها در خانه‌ای است و کلید آن خانه دروغ است.

۵. اینکه کذب، سعی و کوشش او را به نقیص مطلوب مواجه می‌سازد، به این معنی که او دروغ می‌گوید تا جلب منافع و مال کند، در حالی که دروغ یکی از اسباب فقر و پریشانی است و او را به‌سوی ادبار و بدبختی سوق می‌دهد. از این جهت است که می‌بینیم هر که بسیارتر دروغ می‌گوید، بیشتر پریشان است. و اگر دروغ او به‌غرض جلب و حب جاه و ریاست باشد، باز هم به عکس نتیجه مطلوبه روبه‌رو می‌شود. زیرا دل‌های خلائق مرهون صداقت و مجلوب حقایق است. جعل اکاذیب و دروغ‌بافی عاجزتر از آن است که به تسخیر کشور منور دل موفق گردد. فرضاً اگر دروغ‌گو استاد ماهری باشد که در کلمات خود سجع و قیافه به هم انداخته، رنگ و روغنی ریخته، سر و صدایی به راه اندازد، باز هم از وصول به نتیجه نهایی عقیم خواهد بود. زیرا

۱. کافی، کلینی، ج ۲، ص ۳۲۹.

کذاب را در فطرتش بروتی است که دل‌ها را گرم نمی‌تواند، بلکه عفونتی دارد که قلب‌ها را متنفر می‌سازد. و این امر نیز فطری و طبیعی است که هیچ عاقلی مجذوب دروغ‌گو و دل‌داده به کذاب نمی‌شود.

۶. اینکه کذب دوام و ثبات ندارد و زود یا قدری دیرتر کشف می‌شود، یک دنیا انفعال و خجالت، یک عالم افتضاح و ندامت بر او عائد می‌شود. چنانکه این امر را بارها مشاهده کرده‌ایم و مشاهده می‌کنیم. و مثل معروف «روی دروغ‌گو سیاه است» از اینجا ناشی شده است.

۷. اینکه در بیست و چهار ساعت شبانه‌روز کمتر وقتی بر دروغ‌گو می‌گذرد که بر او لعنت نشود، و در بسیاری از اوقات به گوش خود می‌شنود. از این هم شیرین‌تر اینکه در بسیاری از اوقات به مقتضیات وقت خود دروغ‌گو نیز با لعنت‌کنندگان اشتراک می‌نماید.

۸. اینکه اگر موحد و مسلمان باشد، از ایمان خود لذت نمی‌برد، بلکه به مفهوم حقیقی مؤمن محسوب نمی‌شود. زیرا خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»^۱ کسانی دروغ می‌گویند که ایمان ندارند. و در حدیث نیز رسیده است که: «المؤمن لا يكذب»^۲ به مفاد این آیه شریفه و این حدیث شریف، کذاب مؤمن نیست و مؤمن کذاب نخواهد بود.

^۱. سوره نحل، آیه ۱۰۵.

^۲. کافی، ج ۲، ص ۳۷۶.

مفاسد اجتماعی کذب

دسته دوم؛ مفاسد اجتماعی کذب بسیار است، و در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱. از بین رفتن اعتماد: در صورتی که کذب در جامعه شیوع یابد، اعتماد بین افراد از بین می‌رود و بسیاری از معاملات، امانات و امور دیگری که روابط اجتماعی را تشکیل می‌دهند متوقف می‌گردد. در این زمان است که افراد جامعه از یکدیگر دل‌سرد شده و روح وحدت از پیکر جامعه مفارقت می‌کند. ارکان مدنیت منهدم می‌شود و فساد عمومی فرا می‌گیرد.

۲. سوءظن و بدگمانی: قطعاً در صورت شیوع کذب، سوءظن و بدگمانی در بین افراد جامعه پدید می‌آید. سوءظن، در اجتماع امری بسیار خطرناک و پر وحشت است، زیرا به تولید خیانت و تقلب می‌انجامد و نظام اجتماعی را مختل می‌کند. اگر کارفرمایان به کارگران بدگمان شوند و آنها را اهل کذب بدانند، در دل خود عداوتی نسبت به آنها پرورش می‌دهند، وظایف آنها را سنگین‌تر می‌کنند و از پرداخت حق‌الزحمه مناسب خودداری می‌ورزند. از سوی دیگر، اگر زیر دستان هم کارفرمایان خود را کذاب بدانند، در انجام وظایفشان تساهل می‌کنند و ممکن است به خیانت دست بزنند. در این صورت، زندگی اجتماعی از مسیر طبیعی خود منحرف می‌شود و مشکلاتی بزرگ و پیچیده پیش می‌آید. خلاصه آنکه، وقتی کارفرما و کارگر هر دو کذاب و دروغگو باشند و هر یک بدگمانی به دیگری داشته باشد، سعادت و برکت زندگی از بین می‌رود. سوءظن که یکی از میوه‌های درخت خبیث کذب است، می‌تواند به عداوت و دشمنی منجر شود و محیط اجتماعی را تیره و تار کند.

۳. تولید نفاق: شیوع کذب در جامعه تولید نفاق می‌کند. وحدت و صمیمیت میان افراد، مرهون راستی و صداقت است، زیرا کذاب به طور معمول ظاهرش با باطنش، زبانش با عملش متفاوت است، که خود نماد نفاق است.

این تضاد ظاهر و باطن باعث نفاق و تیرگی در روابط می‌شود. چگونه می‌توان از صفای باطن و محبت میان دو نفر صحبت کرد وقتی که هر یک از آنها می‌داند دیگری با او دروغ می‌گوید؟

چگونه روح وحدت می‌تواند بین سه نفر رشد کند وقتی که هر یک از آنها با دیگری منافق و دو رویه باشد؟

و چگونه می‌توان از سعادت حقیقی در خانواده‌ای صحبت کرد که در آن همه کذاب هستند؟

کوچک به بزرگ دروغ می‌گوید و بزرگ نیز کوچک را فریب می‌دهد. همچنین، چگونه می‌توان از تمدن و ارتقای مدنی یک ملت صحبت کرد که در آن همه دروغگو باشند؟

سازمان جهاد فرهنگی

در این جوامع، دروغ همه‌جا را احاطه کرده است: شرق دروغ، غرب دروغ، شمال دروغ، جنوب دروغ، آمر دروغ، کارفرما دروغ، کارگر دروغ، معلم دروغ، متعلم دروغ...

خلاصه اینکه کذب یکی از قوی‌ترین عوامل نفاق، دلسردی و تیرگی در روابط اجتماعی است. چنانکه در حدیث شریف آمده است: «الکذب باب من ابواب النفاق»^۱ یعنی دروغ دری است از درهای نفاق. در نتیجه، زندگی در محیطی

^۱ صحیح مسلم (کتاب الإیمان، حدیث ۱۱۲). صحیح بخاری (کتاب الإیمان، حدیث ۳۳).

پر از دروغ مانند زندگی در فضایی پر از گرد و غبار است، حتی اگر در دل شب تاریکی نیز باشد.

نتیجه‌گیری: در هر جامعه‌ای که دروغ شایع شود و دروغ یکی از امور عادی به حساب آید، اعتماد بین افراد از بین می‌رود و در اثر آن، بیشتر معاملات و امانات متوقف می‌شود. همچنین، سوءظن و بدگمانی در بین افراد ایجاد می‌شود که می‌تواند به خیانت، جنایت و تضییع حقوق منتهی شود. در نهایت، نفاق و دلسردی بین افراد گسترش می‌یابد و این امر باعث انحراف و اختلال در نظام اجتماعی می‌شود.

در خاتمه، عبارتی از یکی از علمای اخلاق را نقل می‌کنم: «إن الكذب فی دین الاسلام مذموم فی الغایه، و من العجیب أن المسلمین مولعون هلیه إلى النهایه».

صدق و راستی

مقابل صفت خبیثه کذب، ملکه شریفه صدق و راست‌گویی است که اشرف صفات انسانیت و اعز ملکات آدمیت است. چون صدق مقابل کذب است و در جمیع آثار و خواص در جانب نقیض او سیر می‌کند، پس هر مقدار مفسد فردی و اجتماعی برای صدق ثابت خواهد بود که احتیاج به تفصیل ندارد. تنها به یک اشاره اجمالی اقتضای می‌کنم و می‌گویم: عادت گرفتن به راستی و مقید بودن به صداقت روح انسانیت و معیار آدمیت است. یعنی انسان راستی همان انسان راست‌گو، و آدم واقعی همان آدم صادق است و بس. و به حقیقت انسانیت و مقام شامخ آدمیت نرسیده است مگر عنصر صداقت. و چنانکه گفته شد که کذب مفاتیح تمام مفسد و شرور است، همچنین صدق مرکز تمام فضائل و محور جمیع کمالات است. و هر که هر جا رسیده و هر مقام عالی و رتبه سامیه را تصاحب کرده، اولین سرمایه‌اش در اتقاء مدارج کمال، راستی مستحکم گردد. اعتماد و اطمینان در بینشان رشد می‌یابد، خوش‌بینی و حسن‌ظن نمو می‌کند، صفای باطن و پاکی ضمیر جهت جامعیت ایشان را

تقویت می‌کند. در این وقت روح وحدت در پیکر اجتماع می‌دمد و حیات اجتماعی‌شان منظم می‌گردد و سعادت، زندگی ایشان را استقبال می‌کند. و جای هیچ‌گونه تردید نیست که خوشبختی و سعادت سر راه خانواده‌ای می‌آید که کوچک و بزرگشان همه صادق باشند. موفقیت و کامیابی هم‌آغوش ملتی است که آمرین و مامورینشان همه راستگو باشند. چون ملکه راستی و صداقت در آسمان فضیلت و شرافت ستاره درخشنده و یا آفتاب تابنده است که دیده هر بیننده می‌بیند و احساس هر ذی شعوری درک می‌کند. تطویل کلام در اثبات حسن و خوبی او تضييع وقت محسوب است، لازم بود همین‌جا قطع سخن می‌کردم، ولی چیزی مختصری لازم‌التذکر باقی مانده و آن این است که صدق و کذب نه تنها در سخن و گفتار است، بلکه در عمل و کردار نیز می‌باشد. کذب در کردار و اعمال آن است که از کسی عملی صادر شود که دلالت بر خوبی او کند و در حقیقت آن خوبی را نداشته باشد. یعنی ظاهر و باطن او مطابق نباشد و در اصطلاح شرع او را منافق نیز می‌نامند. و صدق در اعمال و کردار آن است که ظاهر و باطن شخص یکسان باشد یا باطن او بهتر از ظاهرش باشد. و این معنی از صداقت از حیث وجود در مرتبه متأخره از صداقت در گفتار است، زیرا واضح است که تا کسی زبان صادق نداشته باشد، چگونه عمل او مطابق با باطن او خواهد بود. و از حیث شرف در مرتبه سابقه از صدق در گفتار است، زیرا کسی که به این اندازه چابک حقیقت باشد که اصلاً از او عملی صادر نشود که نمایندگی از خلاف واقع کند، به مراتب بهتر از کسی است که تنها به زبان دروغ نگوید. به عبارت دیگر صدق در گفتار جزء است، زیرا تنها به زبان تعلق دارد و صدق در اعمال کل است که به همه اعضا و جوارح تعلق دارد. جزء در وجود مقدم است بر کل، و کل در رتبه

اشرف است از جزء. از این جهت آن را که راستی در گفتار دارد صادق می‌گویند و آن را که راستی در تمام اعمال دارد صدیق می‌نامند. مردمان صادق نسبتاً زیادند، ولی صدیق نهایت عزیز الوجود و نادر الشهوده است. و شاعری از عرب چنین سروده:

إذا السر والاعلان في المؤمن استوى فقد عز في الدارين و استوجب الثنا
وإن خالف الاعلان سرأ فماله على سعيه فضل سوى الكد والعنا
كما خالص الدينار في السوق نافق و مغشوشه المردود لا يقتضى المنى
یعنی هر گاه ظاهر و باطن مؤمن یکسان باشد، در دو جهان عزیز و مستحق ستایش خواهد بود. و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد، که ظاهر او به اعمال نیک آراسته و باطن او به نیت‌های زشت آکنده باشد، هیچ فضل و شرافتی بر عمل او نیست غیر از رنج و صعب، چنانکه طلای خالص در بازار رائج است و مرغوب، و طلای مغشوش و مخلوط که ظاهر او طلا و باطن او چیز دیگر باشد مردود و منفور است و آرزو را انجام نمی‌دهد.

و باید دانست که این صفت عالیّه که تساوی تظاهر و باطن است از نتایج عظمت روح و شرافت نفس می‌باشد. چنانکه تظاهرات بی‌اصل ناشی از خفت روح و خباثت نفس می‌گردد. زیرا که روح قوی به آشیان بلند حقیقت آرزومند است و به عظمت واقعی پایند است. عار دارد از اینکه به اعمال رنگ‌کرده، خود نمائی کند و ننگ دارد از اینکه به تظاهر بی‌اصل قناعت کند. آری روح ضعیف است که دست نارسای او از دامن والای حقیقت کوتاه بوده، به آرایش صوری و خلاف واقع تظاهر می‌کند.

اکنون وقت آن رسیده که از دین مقدس اسلام بپرسیم که یکسان بودن ظاهر و باطن در بازار دین چه قیمتی دارد، و صدیق در رجال مسلمین چه

رتبه‌ای دارد؟ دین می‌گوید که در فضیلت و شرافت این صفت سامیه و ملکه عالیه همین مقدار کفایت می‌کند که در بعض احادیث شریفه و دعا‌های مأثوره صدیقین مقارن با انبیاء و شهداء ذکر شده‌اند.

از آنجمله این فقره از دعاء است: «وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین، و الشهداء و الصدیقین»^۱ یعنی خدایا رحمت و درود بفرست بر انبیای کرام و پیغمبران عظام، و بر شهدائی که در راه رضای تو سر بر کف دست گرفته جانفشانی کرده‌اند، و بر کسانی که ظاهر و باطنشان یکسان است. و از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که این مرتبه شریفه را مکرراً از خداوند درخواست کرده و عرض نموده که: «اللهم اجعلنی من الصدیقین» بار خدایا قرار ده مرا از کسانی که ظاهر و باطنشان یکسان است. و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده: «إِنَّ أَحَبَّ الْخَلَائِقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى شَابٌ حَدَّثَ السَّنَّ فِي صُورَةٍ حَسَنَةٍ، جَعَلَ شَبَابَهُ وَجَمَالَهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ تَعَالَى، ذَاكَ الَّذِي يُبَاهِي اللَّهُ تَعَالَى بِهِ مَلَائِكَتَهُ، فَيَقُولُ: هَذَا عَبْدِي حَقًّا»^۲ (به راستی که دوست داشتنی‌ترین آفریدگان نزد خداوند، جوانِ کم‌سال و خوش‌سیمایی است که جوانی و زیبایی اش را در راه فرمانبری از خداوند بزرگ، قرار داده است؛ آن که خداوند بزرگ به وی نزد فرشتگان افتخار می‌کند و می‌فرماید: «این، بنده حقیقی من است»).

^۱. عبارت «وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین، و الشهداء و الصدیقین» از دعای معروف «دعای افتتاح» است که در منابع اسلامی به‌ویژه در کتاب‌های دعایی شیعه مانند «مفاتیح الجنان» آمده است. این دعای شریف در شب‌های ماه رمضان و به‌ویژه در شب‌های قدر خوانده می‌شود. در این دعا، فرد از خداوند می‌خواهد که درود و رحمت خود را بر تمام پیامبران، رسولان، شهدا و صدیقین نازل کند.

^۲. أعلام الدین: ص ۱۲۰.

فائده

بدان که علمای اخلاق را سیره بر این قرار گرفته که بعد از ذکر مفاسد کذب، آفات زبان را ذکر می‌نمایند. این آفات اگرچه از معاصی ظاهره و خارج از بحث اخلاق است، زیرا که موضوع بحث در علم اخلاق ملکات نفسانیه می‌باشد، ولی چون تکرار آنها موجب عادت می‌شود، و بالاخره رسوخ پیدا می‌کند و منجر به اخلاق رذیله و ملکات فاسده می‌گردد، علمای اخلاق این آفات را به این مناسبت در این جا ذکر می‌نمایند. من هم از این مسلک إغماض نکرده پاره‌ای از آن آفات را فهرست می‌نمایم.

و قبل از شروع در فهرست، ناگزیرم از تذکر دادن امری که بمنزله اصل و قانون است برای سخن گفتن، و آن این است که هر عمل و کاری که از عقلاء و دانشمندان صادر می‌گردد، قطعاً مسبوق به فکر و تأمل می‌باشد، زیرا انسان فهمیده هر کاری را که می‌خواهد انجام بدهد اول منافع و مضار او را می‌سنجد، و فوائد و مفاسد او را حساب می‌کند، و تا در نظر او جنبه مثبت نداشته باشد به آن عمل شروع نمی‌نماید.

این قانون فطری و ارتکازی بشر است که تخلف از آن نمی‌کند، مگر کسی که نقصان فطری و خسران فکری داشته باشد، یعنی انسان که در خیر و شر کردار و گفتار خویش فکر نکرده شروع می‌کند، پای او به جنبی حرکت می‌کند که نمی‌داند این رفتن چه سودی دارد، و زبان او چیزی می‌گوید که نفهمیده این گفتن چه ثمری دارد. و همچنین در سایر اعمال و افعال خود سود و زیانی را اصلاً مد نظر ندارد. این شخص قطعاً سفیه است یا مجنون، مطابق.

پس بر اساس این قانون فطری، گفتار عقلاء از مصدر فکر و تأمل صادر می‌گردد، و دانشمندان همیشه سنجیده سخن می‌گویند. اشاره به همین قانون است آنچه که از حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که:

«إِنَّ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ وَرَاءَ قَلْبِهِ، فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ بَشْيَئٍ تَدْبِرُهُ بِقَلْبِهِ ثُمَّ أَمْضَاهُ بِلِسَانِهِ، وَإِنَّ لِسَانَ الْمُنَافِقِ أَمَامَ قَلْبِهِ، فَإِذَا هَمَّ بِشْيَئٍ أَمْضَاهُ بِلِسَانِهِ وَلَمْ يَتَدْبِرْهُ بِقَلْبِهِ» یعنی زبان مؤمن در قفای دل او است، هرگاه بخواهد سخن بگوید اول تأمل در سخن خویش می‌کند، بعد از آن بر زبان خود جاری می‌نماید، و زبان منافق پیش روی دل او است که در سخن گفتن آغاز می‌کند پیش از آنکه در آن تدبر و تفکر کند.

اکنون که به قانون فطرت و دستور دیانت ثابت شد که هر سخن باید اول در محکمه فکر و تدبیر سپرده شود، بعد از آن آداء شود، می‌بینیم که نوع سخن‌ها بطور کلی چهار قسم است:

۱. سخنی که ضرر محض است.
۲. سخنی که هم نفع دارد، هم ضرر.

۳. سخنی که نه نفع دارد نه ضرر.

۴. سخنی که نفع محض است.

انسان خردمند که می‌خواهد سخن از روی فکر و تأمل گوید، سه قسم اول را ترک می‌کند.

اما قسم اول؛ به حدی واضح است که محتاج به ذکر نیست زیرا عاقل چگونه سخنی گوید که سر تا پا ضرر باشد؟

اما قسم دوم؛ نیز باید ترک شود، زیرا نفعش به ضرر مشوب است. چون نفع و ضرر به هم تزاخم کنند، برمی‌گردد به قسم سوم که نه نفع دارد نه ضرر. این قسم نیز عقلاً متروک است، زیرا فضول از کلام محسوب می‌شود و موجب تضييع وقت است. پس در نظر تحقیق این هم به قسم اول برمی‌گردد که ضرر محض است، چه سخنی که نفع نداشت، ضرر از آن منفک نمی‌شود.

أقول مراتب ضرر: ضایع شدن وقت و از دست دادن فرصت است بدون فایده. تنها قسم آخر و حصه چهارم از سخن است که گفتن آن به حکم عقل واجب و لازم است، پس هر عاقل و خردمندی باید به ریع سخنان خود اقتصار نموده و حصه دیگر را ترک کند. حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تمام حصص را به یک جمله خالی از هرگونه تکلیف اعجاز نموده و فرموده: (من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیراً أو یسکت) یعنی هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید سخن خیر گوید یا خاموش باشد.

بعد از تذکر با این قانون فطری، طبق وعده خویش پاره‌ای از آفات زبان را با ملاحظه اختصار فهرست می‌نمایم.

آفات زبان

یکی از آفات زبان و افحش آنها نیمه و سخن چینی است که عبارت است از اینکه شخصی سخن کسی را نزد دیگری برساند و به او بگوید که فلان کس در باره تو چنین و چنان گفت، تا در بین هر دو عداوت و جدایی افتد. حرف‌های او راست باشد یا دروغ، در صورت دوم وصمه افتراء را نیز به خود می‌گیرد و این شخص که نمام است، مفتری نیز محسوب می‌شود. به هر صورت، نیمه و سخن چینی از یک طرف با قانون مدنیت که اساس فطرت انسانیت است می‌جنگد، زیرا کسی که تفرقه بین افراد جامعه می‌اندازد و دل‌ها را از همدیگر دور می‌گرداند، واضح است که حصار تمدن را از اساس منهدم می‌سازد. از طرف دیگر، بر اصول و قواعد دین نیز تمرد می‌کند، زیرا حداکثر دستورات دین مقدس اسلام بر پایه محبت و الفت، اخوت و صمیمیت استوار گردیده و در محل خود ثابت گردیده که هرچه از اسباب محبت و مودت است، در دین اسلام واجب است یا مستحب، و هرچه از اسباب تفرقه و نفاق است، حرام است یا مکروه. پس سخن چینی نه تنها از حصار مدنیت و فطرت انسانیت بیرون می‌رود، بلکه از جانب دین و اهل آن نیز عایق می‌شود. شواهد زیادی از آیات و روایات در این باب موجود است؛ چون بنا بر اختصار و

فهرست مطلب است، به طور نمونه به ذکر یکی دو آیه از قرآن کریم و یکی دو مضمون از حدیث شریف اکتفا می‌کنم:

آیه اول: «وَالَّذِينَ يَتَّقُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ»^۱ کسانی که چیزی را که خدا امر به وصل آن کرده، قطع می‌کنند و در زمین فساد می‌کنند، این‌ها بر ایشان لعنت خدا و عذاب خواهد بود، یعنی کسانی که فساد می‌کنند بین بندگان خدا و تفرقه و جدایی بینشان می‌اندازند، از رحمت خدا دور خواهند بود و مستحق عذاب خواهند بود.

آیه دوم: «فَلَا تَطْعِ الْمُكَذِّبِينَ، وَذُؤَا لَوْ تَدْنُهُنَّ فَيُدْهِنُونَ، وَلَا تَطْعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ، هَمَّازٍ مَشَاءٍ بَنِيمٍ، مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ، عَتَلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ»^۲ پیروی مکن از کسی که بسیار قسم می‌خورد، در غیاب مردم عیب‌گویی می‌کند، سخن‌چینی می‌نماید، از کارهای خیر منع می‌کند، ظالم، گناهکار، بدخو، ولد الزنا است.

این آیه شریفه از ذکر وقاحت تمام چیزی فروگذار نکرده که او را در ردیف ولد الزنا قرار داده است.

حدیث اول: «النمام من شرار الناس»^۳

حدیث دوم: «النمام لا يدخل الجنة»^۱

۱. سوره رعد، آیه ۲۵.

۲. سوره قلم، آیات ۱۰-۱۳.

۳. صحیح مسلم، کتاب «البر والصلة» (کتاب نیکوکاری و ارتباطات اجتماعی)، حدیث ۲۵۶۴: پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: «لا يدخل الجنة نمام» (نمام وارد بهشت نخواهد شد).

صحیح بخاری، کتاب «الأدب» (کتاب آداب)، حدیث ۶۰۵۶: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند: «من لا يؤمن بحديث الناس ليس منا» (کسی که به حرف مردم ایمان ندارد، از ما نیست).

سخن‌چین از جمله شیرترین مردم است و وارد بهشت نخواهد شد. در حدیث دیگر نام را با شارب خمر و محنت قرین فرموده است.

مقابل این عمل ناپسند، اصلاح کردن میان مردم و خیرخواهی است. و واضح است که منشاء این عمل نیک، صفای باطن و ضمیر پاک است. هیچ‌کس جز کسانی که نفس شریف و روح پاک دارند، اقدام به اصلاح بین مردم نمی‌کنند. از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که: «أفضل الصدقات الاصلاح بین الناس»^۲ بهترین صدقه‌ها اصلاح بین مردم است. خلاصه همان‌طور که نام و مفسد هم مبعوض خالق و هم منفور مخلوق است، مصلح و خیرخواه هم حبیب خالق و محبوب مخلوق است.

دیگر از آفات زبان شماتت کردن است که عبارت است از اینکه کسی به بلایای دیگران خوشحال شود و بگوید این مصیبت که به او رسیده از بدی او است، و او مستحق اینگونه بلا و مصیبت بوده است. شک نیست که شماتت نمی‌کند در مصیبت دیگران مگر آدم سفیه و جاهل. در اخبار بسیار آمده و هم به تجربه رسیده که هر که شماتت کند دیگری را، به مصیبت خود نیز مبتلا گردد تا دیگری او را شماتت کند. چنان‌که از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل شده که: «شماتت مکن برادر خود را به مصیبتی که اگر شماتت کردی خدا بر او رحم می‌کند و آن مصیبت را از او دفع می‌کند و بر تو نازل می‌نماید».

نمی‌دانم انسانی که قدرت بر دفع هیچ‌گونه بلا و مصیبت از خود ندارد و آینده خود را به هیچ‌وجه پیش‌بینی نمی‌کند، چگونه عقل و وجدان او اجازه

^۱. همان .

^۲. صحیح مسلم، کتاب «البر والصله» (کتاب نیکوکاری و ارتباطات اجتماعی)، حدیث ۲۵۹۰.

می‌دهد که بر مصیبت دیگری شماتت کند. انسانی که تاریخ ابتلاهای انبیای کرام و مصیبت‌های وارده بر اولیای اعظام را مطالعه می‌کند و گاهی هم در دوره زندگی خود حساً مشاهده می‌کند که بسیاری از علمای بزرگوار و حکمای نامدار و رجال برجسته و پاک‌نفس به مصیبت‌ها مبتلا بوده‌اند، چگونه جرات می‌کند که در حق مصیبت‌زده‌ای چنین قضاوت کند و بگوید این مصیبت که به او رسیده از بدی او است. این قضاوت نیست جز مولود سفاهت.

۳. از آفات زبان، جدال و مخاصمه است، و مفهوم این سه لفظ بسیار نزدیک به همدیگر بوده و در یک محور گردش می‌کنند، زیرا مرء عبارت است از اعتراض کردن به سخن غیر به قصد اظهار فطانت و زیرکی خود، و جدال عبارت است از نقد و تنقیص بر سخن غیر به قصد اهانت و غالب شدن بر او، و مخاصمه عبارت است از لجاج کردن در سخن به قصد به دست آوردن مال یا چیز دیگری که حق نداشته باشد. مجموع این سه عمل تعصب و لجاج در کلام است، و کسی که به این بلا مبتلا گردید، در مقام آن است که از طرف مقابل هیچ سخنی را قبول نکند، حتی اگر حق باشد، و گاهی کار او به معاندت می‌کشد که نه تنها حق را قبول نمی‌کند، بلکه از شنیدن حرف حق احساس ثقل و سنگینی نیز بر خود می‌نماید و روح خود را در عذاب می‌بیند. گاهی نیز کار او به سفاهت می‌رسد و چیزهای واضح و روشنی را که همه کس می‌داند، قبول نمی‌کند. در بعضی اوقات حواس او به حدی مضطرب می‌گردد که حرف‌های متناقض بلکه بی‌معنی از زبانش صادر می‌شود، که همه ما این حالات و اطوار را از شخص مرء و مجادل بارها مشاهده کرده‌ایم. این عمل زشت ضررهای بسیاری دارد، برخی انفرادی و برخی اجتماعی، از جمله

اینکه قلب را مریض و روح را ناپاک و ناپیما می‌نماید، باعث هیجان غضب و احداث کینه و حقد و تولید نفاق و فتنه می‌گردد...

از این جهت است که دین مقدس اسلام، که دین فطری و دین مدنی است، صاحب این عمل را بسیار به عبارات زننده معاتب و از خود می‌راند، چنان‌که از حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل است که: «لا یستكمل عبد حقیقت الایمان حتی یدع المراء و إن کان محققاً»^۱، حقیقت ایمان بنده کامل نمی‌شود مگر وقتی که مراء و جدال را ترک کند، اگر چه حق به طرف او باشد. و نیز از آن حضرت نقل شده که: «شر الرجال عند الله تعالی الالد الخصم»^۲، شریرترین مردان در نزد خدا، آدم لجوج و خصومت‌کننده است.

و از امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل شده که: «پرهیز کنید از مراء و خصومت که دل را مریض می‌کند، و تولید نفاق و کینه می‌نماید، و فتنه‌ها را بیدار می‌کند».

چون در بحث انصاف سخنانی گذشته که مناسب این مقام است، دیگر تطویل سخن در اینجا لزومی ندارد، تنها چیزی که مختصری قابل ذکر باقی مانده این است که مباحثه در مسائل عمومی به قصد فهمیدن و فهماندن عیب ندارد، بلکه مستحسن و ممدوح است، چه متعلق به مسائل دینی باشد یا غیر آن. ولی مشکل اینجا است که تصفیه مباحثه از مجادله بسیار دشوار و نهایت صعوبت دارد، و در اینجا راه به قدری باریک است که قدم‌های بسیاری از

۱. صحیح ابن حبان (حدیث ۵۳۷۸) و السنن الکبری للبیهقی (حدیث ۲۰۹۹۹) همچنین در کتاب‌های دیگر حدیثی مانند المعجم الأوسط للطبرانی نیز ذکر شده است.

۲. صحیح البخاری (کتاب الادب، حدیث ۶۰۹۴) و در السنن الکبری للبیهقی و الجامع الصحیح للترمذی نیز آمده است.

رجال بزرگ و مردان نامی میلرزند، زیرا مباحثه وقتی از مجادله کناره می‌گیرد که اگر انسان در حین مباحثه متوجه شود که مقابل او حق‌جانب است، فوراً تسلیم شود، و بدون تأنف و توحش به حقیقت اعتراف کند. و این تسلیم و اعتراف کار آسانی نیست، و هر کسی نمی‌تواند از عهده آن برآید، زیرا در هنگام مباحثه حس رقابت به هیجان می‌آید، و غریزه مغالبه سر بلند می‌کند، کم‌کم انسان داغ می‌شود، و آهسته آهسته عصبانی می‌گردد. گاهی کار به کمال خشونت و تشدد می‌رسد، در چنین حالی از مرکب سرکش تعصب فرود آمدن و حق را از طرف مقابل قبول کردن شوخی نیست، بلکه نفسی می‌خواهد قدسی و ملکوتی. و در باره چنین شخصی پیامبر محترم اسلام می‌فرماید: «من ترک المراء بنی له بیت فی أعلی الجنة»،^۱ هر که ترک کند مراء و جدال را، در بلندترین جای بهشت مأوای او خواهد بود. و قطعاً چنین شخصی در عالی‌ترین مقامی از اخلاق و ادب نیز خواهد بود.

۴. از آفات زبان، بذله‌گویی و شوخی نمودن است که به حدی افراط برسد. این عمل خفت دماغ و سبکی روح است، و ثمره آن رفتن وقار و تن دادن به ذلت و سقوط مهابت است، چنان‌که حساً مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم عده‌ای از مردم که هرزه‌گویی می‌کنند، و به عرض و شرف یکدیگر زبان درازی می‌نمایند، و به حرف‌های بی‌معنی و خنده‌های بی‌مورد وقت خود را ضایع می‌کنند، و تمام این کارها را به نام مزاح و شوخی بر خود روا می‌دارند. شک نیست که چنین مردمی بزرگی و وقاری که شایسته هر انسان است، از دست می‌دهند، عظمتشان از چشم‌ها ساقط و هیبتشان از دل‌ها می‌رود. و گاهی سبب

^۱ المستدرک علی الصحیحین (حدیث ۳۲۵۷)، حاکم نیشابوری.

آزردن و خجل ساختن مردم می‌گردد، که منافی با مکارم انسانیت و بیرون از سر حد آدمیت است، و در بسیاری از اوقات سبب دشمنی و عداوت نیز می‌گردد، چنان‌که گفته بزرگان است که شوخی و بازی افراطی آخر به جنگ می‌کشد.

اخیراً این قدر تذکر لازم است که شوخی و خوش طبعی به چند شرط عیب ندارد، بلکه پسندیده و ممدوح است:

۱. از اندازه تجاوز نکند، و به حد افراط نرسد.
۲. مشتمل بر دروغ و غیبت و سخنان بی‌معنی و باطل نباشد.
۳. باعث اهانت و خجالت دیگری نگردد.

هنا جف القلم و تم ما قدر أن يتم.

۱۳۴۲/۵/۱۰ هجری شمسی

اللهم ارزقنا حسن العاقبه بحق محمد صلى الله عليه وآله الأطهار و أصحابه الأخيار.



سازمان جهاد فرهنگی

ضمایم



خاطرات زندان و یاد اخلاق به روایت تصویر و اسناد مکتوب

حیات علمی، سیاسی و اجتماعی علامه شهید واعظ

زندگی و خدمات آیت‌الله العظمی علامه شهید واعظ

آیت‌الله العظمی علامه شهید سید محمد سرور واعظ، فقیه نوگرا، عارف مجاهد و خطیب برجسته‌ای بود که در تاریخ افغانستان تأثیرات عمیقی از خود برجای گذاشت. شخصیت علمی و مبارزاتی ایشان در جامعه اسلامی، به‌ویژه در افغانستان، نقشی اساسی ایفا کرده است. بی‌توجهی به تاریخ ایشان، نادیده‌انگاری کارنامه درخشان علمی، سیاسی و مبارزاتی‌شان خواهد بود.

این تحقیق میدانی که از طریق مصاحبه‌ها و گفتگوهای مفصل با بستگان، شاگردان و آشنایان نزدیک علامه شهید واعظ انجام شده، زندگی‌نامه مفصلی از «تولد تا شهادت» این عالم بزرگ را نگارش کرده که در مجموعه‌ای جداگانه منتشر خواهد شد. در ضمیمه کتاب «خاطرات زندان و یاد اخلاق»، چکیده‌ای از این بررسی‌ها ارائه و به‌طور اجمالی به خدمات و ابعاد مختلف شخصیت علامه شهید واعظ پرداخته می‌شود.

تفصیل حیات علمی، سیاسی و خدمات این عالم بزرگ که افتخار جهان اسلام، حوزه‌های علمیه تشیع و ملت مسلمان افغانستان است، در مجموعه‌ای که آماده چاپ است، در دسترس عموم قرار خواهد گرفت.

زندان دهمزنگ: محل زندانی شدن علامه شهید واعظ

دهمزنگ، محله‌ای در غرب کابل و در ضلع جنوبی کوه آسمایی، بخشی از ناحیه ۳ شهر کابل است. این منطقه به دلیل موقعیت استراتژیک و تاریخی خود شهرت دارد. باغ وحش کابل در جنوب آن و محله چنداول در شرق آن واقع شده است.

دهمزنگ همچنین به دلیل وجود زندان بزرگ سابق خود شناخته می‌شود. چوک دهمزنگ نیز نقطه اتصال جاده دارالامان و سایر مسیرهای اصلی است.

زندان دهمزنگ: مرکز سرکوب مخالفان

زندان دهمزنگ یکی از مهم‌ترین و قدیمی‌ترین زندان‌های افغانستان بود که در دوره امیر عبدالرحمان خان (۱۲۵۹-۱۲۸۰ خورشیدی) ساخته شد. این زندان برای کنترل مخالفان سیاسی، سرکوب شورش‌ها، و نگهداری زندانیان سیاسی و نظامی استفاده می‌شد. طراحی این زندان به صورت قلعه‌ای مستحکم با دیوارهای بلند و امکانات بسیار محدود بود.

دوره‌های استفاده از زندان دهمزنگ: **دوره فرهنگی**

۱. دوره عبدالرحمان خان: مخالفان حکومت، سران قبایل، و منتقدان سیاسی در این زندان محبوس می‌شدند.

۲. دوره‌های بعدی:

در زمان سلطنت محمد ظاهرشاه، جمهوری محمد داود خان، و دوران رژیم حزب دموکراتیک خلق.

این زندان همچنان مرکزی برای نگهداری زندانیان سیاسی باقی ماند.

در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ خورشیدی، شخصیت‌های برجسته‌ای مانند آیت‌الله العظمی شهید سید محمد سرور واعظ در این زندان محبوس بوده‌اند.

تعطیلی و جایگزینی با زندان پلچرخی

پس از ساخت زندان پلچرخی در شرق کابل، زندان دهمزنگ به تدریج تعطیل شد. زندان پلچرخی که در سال ۱۳۵۴ خورشیدی به بهره‌برداری رسید، ظرفیت نگهداری ۶۰۰۰ زندانی را داشت و در دوران حکومت نورمحمد تره‌کی به مرکزی برای اعدام مخالفان سیاسی تبدیل شد. بسیاری از رهبران احزاب و شخصیت‌های برجسته سیاسی و اسلامی، از جمله علامه شهید واعظ و جمعی از علما و دانشمندان برجسته افغانستان، در این زندان جان باختند.

وضعیت کنونی دهمزنگ

قلعه‌ی اصلی زندان دهمزنگ دیگر وجود ندارد و محل آن اکنون یک ساختمان به عنوان ریاست ترافیک کابل استفاده می‌شود. منطقه‌ی دهمزنگ به یکی از مناطق پرجمعیت شهر کابل تبدیل شده است.

کتاب «خاطرات زندان و یاد اخلاق»: اثری ماندگار

علامه شهید واعظ در دوران سلطنت محمد ظاهرشاه و صدارت محمد داود خان در زندان دهمزنگ محبوس بود و در همین زندان (۱۳۴۰-۱۳۴۴ خورشیدی)، با استفاده از مداد (پنسل) و پاکت‌های کاغذی مواد غذایی، کتاب ارزشمند «خاطرات زندان و یاد اخلاق» را نوشت. این اثر که به بیرون از زندان منتقل شد، به عنوان یکی از بهترین کتاب‌ها در حوزه اخلاق اسلامی شناخته می‌شود و همچنان به‌عنوان منبعی مهم در این زمینه مورد توجه قرار دارد.



زندان ده مزنگ کابل

سازمان جهاد فرهنگی



زندان پلچرخ



عکسی که از علامه شهید واعظ در حال نوشتن به ثبت رسیده است، مربوط به زندان دهمزنگ نیست، بلکه این عکس پس از آزادی و در منزل شخصی او، هنگام تنظیم خاطرات زندان و یاد اخلاق گرفته شده است.

آیت‌الله العظمی علامه شهید واعظ: از کودکی تا شهادت

علامه شهید واعظ بی‌تردید یکی از پیشگامان مبارزه، روشنگری، تعهد، و تدین در تاریخ معاصر افغانستان به شمار می‌رود. او عالمی برجسته و پیشتاز در عرصه‌های فرهنگی، اجتماعی، و سیاسی کشور بود که نامش در زمره عالمان تأثیرگذار و متعهد ثبت شده است.

علامه شهید واعظ؛ شخصیتی مبتکر و توانمند در حوزه علم و اندیشه بود که با گشودن باب تألیف و نشر در سده اخیر تاریخ افغانستان، نقشی مهم در ترویج دانش و معارف اسلامی ایفا کرد. آثار علمی او همچنان الهام‌بخش پژوهشگران و اندیشمندان است.

علامه شهید واعظ؛ مجاهدی نستوه، عارفی وارسته، خطیبی توانا، مدرسی کم‌نظیر، نویسنده‌ای پرکار و خوش‌قلم، و مجتهدی راستین بود که به حق سرور و سالار علما و شهدای افغانستان نامیده می‌شود. او یکی از عالمان فرهیخته و عالی‌مقام جهان اسلام در عصر حاضر بود.

این شخصیت والامقام در دامن خانواده‌ای مذهبی و علمی از دودمان امامزاده یحیی (مشهور به شاه قلندر) سال ۱۲۹۵ خورشیدی (۱۹۱۶ میلادی) متولد شد.^۱ دوران کودکی و جوانی خود را در آغوش پدری متدین و اهل تقوا، مرحوم سید حسن رضا، سپری کرد و از همان آغاز زندگی با ارزش‌های والای دینی و اخلاقی تربیت یافت.

^۱. نسبت این دودمان به زید شهید که فرزند علی بن الحسین علیه السلام است می‌رسد.

اینک در این نوشتار، نگاهی کوتاه و گذرا به دوران کودکی، مراحل علم‌آموزی، زندگی، مبارزات و خدمات این شخصیت کم‌نظیر خواهیم داشت تا ابعاد مختلف شخصیت و دستاوردهای ارزشمند او را بهتر بشناسیم.

علامه شهید واعظ؛ کودکی و چالش‌های زندگی

آیت‌الله سید محمد سرور واعظ در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در منطقه کجاب (بهسود) از ولایت میدان به دنیا آمد. از ابتدای جوانی، استعداد فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد و به همین دلیل در میان مردم به «واعظ جوان» مشهور شد. او از همان دوران جوانی شروع به نشر معارف دینی و بیان احکام اسلامی در نقاط مختلف افغانستان کرد.

علامه شهید واعظ در دوران کودکی با مشکلات زیادی روبرو شد. او در حدود یک سالگی مادر خود را از دست داد و پس از آن، همراه با خواهرش که دو سال از او بزرگ‌تر بود، در شرایط سختی بزرگ شد. زندگی این خواهر و برادر در آن دوران با فقدان مادر و مشکلات مالی و اجتماعی همراه بود. زمانی که پدر علامه شهید واعظ (سید حسن رضا) تصمیم به ازدواج مجدد گرفت، این شرایط برای آن‌ها کمی آسان‌تر شد. با این حال، علی‌رغم تمام سختی‌ها، علامه شهید واعظ و خواهرش با عزم و اراده قوی توانستند مسیر زندگی خود را ادامه دهند. این دوران دشوار نه تنها بر روحیه و شخصیت ایشان تأثیر گذاشت، بلکه باعث شد که در آینده به عنوان یک عالم دین و شخصیت اجتماعی بزرگ شناخته شوند، با ویژگی‌هایی چون استقامت، تقوا و تلاش بی‌وقفه برای خدمت به مردم.

آوانی جوانی و استعدادهای سرشار

علامه شهید واعظ؛ دروس ابتدایی را در محضر علمای طراز اول منطقه و کابل، همچون مرحوم حاج آقا سید مصطفی و حجت الاسلام مرحوم سید محمد عیسی فارسی آموخت. در آن زمان، در کجای بهسود دو استاد ادبیات عرب بودند: حجت الاسلام آقای فارسی و مرحوم حجت الاسلام سید اسماعیل آخوند (پدر مرحوم آیت الله سید محمد تقی وحیدی) که علامه شهید واعظ صرف و نحو را نزد آنان خوانده بود. همچنین، علامه شهید واعظ نزد آیات عظام مرحوم حجت کابلی، مرحوم شیخ زمان نقشی و مرحوم شیخ محسن نقشی تلمذ نمود.

هجرت و خدمات در مناطق مختلف افغانستان

علامه شهید واعظ از سال ۱۳۰۹ خورشیدی به مناطق تیزک (ولایت میدان)، ترکمن (ولایت پروان)، قندهار و کابل سفر کرد. او با بهره‌گیری از دانش و تقوا، توانست خدمات ارزشمندی به مردم این مناطق ارائه دهد و تأثیر عمیقی بر علما و مردم محلی بگذارد. *زمان جهاد فرهنگی*

خدمات در منطقه تیزک

در سال ۱۳۰۹ خورشیدی، آیت الله واعظ در تیزک (منطقه‌ی مرزی وردک و بهسود که مرز میان پشتون‌زبان‌ها و فارسی‌زبان‌ها قرار دارد)، سفر کرد. این منطقه پیش‌تر از حضور یک روحانی محروم بود، زیرا وجود یک دزد و راهزن معروف، جرئت اقامت و فعالیت را از علما گرفته بود. با این حال، آیت الله واعظ تصمیم گرفت وارد این منطقه شود و خدمات دینی خود را آغاز کند.

هدایت شیخ قربانعلی تیزکی: یکی از داستان‌های برجسته دوران فعالیت آیت الله واعظ، هدایت و تحول شیخ قربانعلی تیزکی است. این فرد که از

هزاره‌های معروف منطقه و به راهزنی شهرت داشت، پس از مواجهه با آیت‌الله واعظ، زندگی خود را به کلی تغییر داد.

نگارنده در مصاحبه‌ای با حجت‌الاسلام مرحوم سید ناظر حسینی «ابوالهادی»، که وی ماجرای توبه شیخ قربانعلی را از زبان خودش چنین شرح داد:

«من دزد و راهزن معروفی بودم و اموال مردم، به‌ویژه پشتون‌های وردک را به سرقت می‌برد. وقتی مردم تیزک از آیت‌الله واعظ درخواست کردند که برای تبلیغ دین به منطقه بیاید، او شرط کرد که ابتدا من توبه کنم. به خاطر احترام به ایشان و درخواست مردم، پذیرفتم. آیت‌الله واعظ مرا به کنار رودخانه برد، غسل توبه داد و با ذکر شهادتین مرا هدایت کرد. این آغاز تغییر زندگی من بود.» اما شیخ قربانعلی در ابتدا از تصمیم خود مردد بود و حتی یک‌بار قصد داشت آیت‌الله واعظ را به قتل برساند تا به زندگی پیشین خود بازگردد. با این حال، نصایح همسرش و تأثیر معنوی آیت‌الله واعظ او را از این نیت منصرف کرد.

هدایت به سوی علم و معنویت: پس از هدایت شیخ قربانعلی، آیت‌الله واعظ او را به نزد آیت‌الله العظمی حاج سید شاه محمد حسین اوجی (حاج آقای کلان) برد. این مرجع برجسته پس از شنیدن ماجرای تحول شیخ قربانعلی، دستور داد که او به تحصیل علوم دینی بپردازد. شیخ قربانعلی با پشتکار درس را آغاز کرد و در نهایت به یکی از عرفا و علمای برجسته منطقه تبدیل شد.

شیخ قربانعلی و آیت‌الله العظمی حجت کابلی: شیخ قربانعلی، پس از طی مدارج علمی، به کابل رفت و در حلقه درسی آیت‌الله العظمی میر علی احمد حجت کابلی شرکت کرد. او با تلاش و پشتکار، به شخصیتی تأثیرگذار در عرصه دینی و اجتماعی تبدیل شد.

شباهت به فضیل بن عیاض: داستان شیخ قربانعلی شباهت زیادی به زندگی فضیل بن عیاض، عارف بزرگ اسلام دارد. فضیل نیز در آغاز زندگی اش دزد بود، اما با شنیدن آیه‌ای از قرآن کریم متحول شد و به یکی از برجسته‌ترین عرفای زمان خود تبدیل گشت. این شباهت‌ها نشان‌دهنده قدرت تحول معنوی و تأثیر هدایت دینی است.

پیام‌های درس‌آموز از زندگی بزرگان: زندگی و خدمات آیت‌الله واعظ و شخصیت‌هایی مانند شیخ قربانعلی، پیام‌های مهمی برای ما دارند. این داستان‌ها نشان می‌دهند که با اراده و هدایت صحیح، حتی در سخت‌ترین شرایط نیز می‌توان به سوی کمال حرکت کرد. صبر، استقامت و تلاش برای اصلاح خود و دیگران از مهم‌ترین درس‌هایی است که می‌توان از زندگی این بزرگان آموخت.

تاریخ زندگی آیت‌الله شهید سید محمد سرور واعظ و شخصیت‌هایی چون شیخ قربانعلی، سرشار از درس‌هایی برای همه نسل‌هاست. این بزرگان با پشتکار، ایمان و تلاش، نه تنها زندگی خود، بلکه جامعه اطرافشان را نیز متحول کردند. داستان‌های آنان یادآور قدرت ایمان، تحول و خدمت به انسان‌هاست و می‌تواند الهام‌بخش همه ما در مسیر زندگی باشد.

نقش و تأثیر علامه شهید واعظ در توسعه علمی، فرهنگی و مذهبی

علامه شهید واعظ با تأسیس مدرسه محمدیه کجاب بهسود، فعالیت‌های تبلیغی و فرهنگی در ولایات و مناطق مختلف افغانستان و انتشار مجله «برهان»، نقش برجسته‌ای در ترویج علوم دینی، توسعه فرهنگی و تربیت نسل جدید علما در افغانستان ایفا کرد.

ادامه تحصیل و تأسیس مدرسه محمدیه کجاب

علامه شهید سید محمد سرور واعظ در سال ۱۳۱۰ خورشیدی برای ادامه تحصیل به کابل رفت و نزد آیات عظام میر علی احمد حجت و شیخ محسن نقشی، از عالمان برجسته آن زمان، به تحصیل علوم دینی پرداخت. پس از پنج سال تحصیل در کابل، به زادگاه خود در بهسود بازگشت و مدرسه محمدیه کجاب را تأسیس کرد. این مدرسه، با حضور عالمانی همچون شیخ محسن نقشی و شیخ خانعلی خواتی، به یکی از مراکز علمی مهم منطقه تبدیل شد. علامه واعظ همچنین برای تبلیغ و تدریس علوم دینی به ولایات مختلف افغانستان، از جمله پروان و قندهار، سفرهایی انجام داد.

تأثیر علامه شهید واعظ در ترکمن و قندهار

علامه شهید واعظ در دوران جوانی، به عنوان مبلغ و ملای دینی در ترکمن ولایت پروان، نقش مؤثری در تحولات مذهبی منطقه ایفا کرد و تأثیری عمیق بر نسل جدید علما گذاشت. از جمله دستاوردهای او، تشویق آیت الله العظمی محقق کابلی به تحصیل علوم دینی بود. آیت الله محقق کابلی ابتدا در ترکمن و سپس در نجف اشرف به تحصیل پرداخت و همواره از علامه واعظ به عنوان استاد برجسته خود یاد می کرد. بزرگان و متنفذین ترکمن نیز تا پایان عمر علامه واعظ، وی را به عنوان رهبر و پیشوا در عرصه های مختلف مذهبی و اجتماعی می دانستند.

علاوه بر فعالیت های تبلیغی در ترکمن، علامه واعظ سفرهای متعددی به قندهار و برخی ولایات دیگر افغانستان داشت و در آن مناطق نیز تأثیرات مهمی بر جامعه دینی و فرهنگی برجای گذاشت. در قندهار، او با شخصیت برجسته ای مانند ملاجان قندهاری آشنا شد. ملاجان قندهاری، از عالمان دینی

برجسته و شناخته‌شده در میان جامعه اهل تشیع افغانستان، به دلیل تقوا و دانش دینی‌اش مورد احترام بسیار قرار داشت. او رابطه نزدیکی با علامه شهید واعظ برقرار کرد و تا پایان عمر خود از یاران وفادار ایشان باقی ماند. پس از بازگشت علامه واعظ از قندهار به کابل، ملاجان قندهاری نیز به حمایت و همراهی او ادامه داد و در کابل به فعالیت‌های دینی پرداخت. یکی از مراکز تبلیغی ملاجان قندهاری در منطقه برچی کابل بود، جایی که مسجدی به نام او تأسیس شد و بعدها به مسجد ملاجان قندهاری معروف گردید. این مسجد که در منطقه‌ای با اکثریت سکونت هزاره‌ها واقع شده، نمادی از تنوع قومی و وحدت میان اقوام افغانستان است.

ارتباط بزرگان قندهار و حمایت از مجله برهان

علامه شهید واعظ در قندهار از احترام ویژه‌ای برخوردار بود. بسیاری از بزرگان این ولایت، از جمله مرحوم محمد میرزا محسنی، پدر آیت‌الله العظمی شیخ محمد آصف محسنی، ارادت خاصی به او داشتند. مرحوم محسنی در یکی از مصاحبه‌های خود اشاره کرده بود که پدرش قصد داشت برای حمایت از مجله برهان که توسط علامه شهید واعظ تأسیس شده بود، حساب مستقلی در قندهار برای امور دینی و فرهنگی ایجاد کند.

مجله برهان یکی از مهم‌ترین ارگان‌های نشر اندیشه‌های دینی و اجتماعی علامه واعظ بود. این مجله مقالات ارزشمندی از نویسندگانی چون آیت‌الله شیخ محمد آصف محسنی، طالب قندهاری، و شیخ محمد حسین شیخ‌زاده خزاعی منتشر می‌کرد. آیت‌الله محسنی نیز به‌عنوان عضو تحریریه این مجله، نقش فعالی در پیشبرد اهداف آن داشت.

فعالیت‌های علمی، تبلیغی و فرهنگی علامه شهید واعظ، چه در کجاب، ترکمن و قندهار و چه در سایر مناطق افغانستان، تأثیرات عمیقی بر توسعه مذهبی، اجتماعی و فرهنگی این مناطق داشت. ارتباطات او با شخصیت‌های برجسته و تأسیس نهادهایی مانند مدرسه محمدیه کجاب و مجله برهان، میراثی ماندگار از این عالم فرهیخته در تاریخ معاصر افغانستان برجای گذاشت.

هجرت به نجف و قم

علامه شهید واعظ در سال ۱۳۳۲ خورشیدی،^۱ به حوزه علمیه قم رفت و از محضر آیت‌الله العظمی بروجردی بهره‌مند شد و پس از مدت کوتاهی به نجف اشرف مهاجرت کرد و در دروس خارج آیات عظام سید محسن حکیم و سید ابوالقاسم خویی شرکت نمود و از هم‌بحث‌ها و هم‌طرازهای ایشان می‌توان به آیات عظام سید محمدباقر صدر، شیخ کاظم تبریزی و علامه فضل‌الله اشاره کرد.

سازمان جهاد فرهنگی

^۱ آنچه از نامه و یادداشت شخصی علامه شهید واعظ استفاده می‌شود، این است که بار اول در سال ۱۳۱۶ خورشیدی (۱۹۳۷ میلادی)، همراه عمویش حاج آقا مصطفی، سید محسن پدر مرحوم آیت‌الله فاضل و سید آقا حسن معروف به آقای آخوند پدر آیت‌الله مصطفوی به عتبات عالیات سفر زیارتی داشته است. در این سفر، نتوانسته بود ادامه تحصیل دهد. در سال ۱۳۳۱ خورشیدی (۱۹۵۲ میلادی)، به قصد تحصیل به قندهار سفر کرد، اما به دلیل کمبود پرواز، از قندهار برگشت. سفر دوم او به عتبات عالیات در سال ۱۳۳۲ خورشیدی (۱۹۵۳ میلادی) صورت گرفت، که در این سفر به نجف رفت و در آن‌جا اقامت گزید و تحصیلات خود را ادامه داد.

علامه شهید واعظ پس از شش سال اقامت در نجف، سال ۱۳۳۸ خورشیدی به پیشنهاد استادش آیت‌الله حکیم به افغانستان بازگشت تا فعالیت‌های علمی، فرهنگی و اجتماعی را در وطن آغاز کند.^۱

علامه شهید واعظ به‌عنوان یکی از پیشگامان علمی و فقهی شناخته می‌شود. تقریرات درس خارج اصول آیت‌الله العظمی خوینی که توسط او تدوین شد، یکی از کاربردی‌ترین متون دروس اصول شناخته شده است. بسیاری از کارشناسان علوم دینی بر این باورند که اگر ایشان در قید حیات بودند، از مراجع اعلم و طراز اول جهان اسلام به شمار می‌رفتند.

وی در حوزه‌های علمیه و جامعه اسلامی به‌عنوان مفسر، محدث، مربی اخلاق، مشاور اجتماعی و اصلاحگر اختلافات شناخته می‌شود. علامه شهید واعظ در عرصه‌های علمی، اجتماعی، دینی و فرهنگی، به‌ویژه در مبارزه با استعمار خارجی و بیداد داخلی، نقشی برجسته ایفا کرد. او به‌عنوان معلم دروس دینی، عربی و فقه، با تلاش، صداقت و فداکاری در راه آموزش و پژوهش، اندیشه قرآنی را گسترش داد.

علامه شهید واعظ را می‌توان یکی از چهره‌های برجسته تاریخ معاصر افغانستان و جهان اسلام دانست. او با بهره‌مندی از آموزه‌های اساتید برجسته حوزه‌های علمیه نجف اشرف، جایگاهی رفیع در علم و فقاقت پیدا کرد. آثار

^۱ براساس یادداشت‌های شخصی علامه شهید واعظ، در سال ۱۳۳۷ خورشیدی (۱۹۵۸ میلادی)، دوره درس خارج در نجف به پایان رسید. در سال ۱۳۳۸ خورشیدی (۱۹۵۹ میلادی)، به افغانستان بازگشت و بار اول از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۳ خورشیدی (۱۹۶۱ میلادی) شش ماه در غزنی و سه سال و نیم در دهمزنگ زندانی شد. علامه شهید واعظ پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۴۴ خورشیدی همراه خانم و فرزندان به حوزه علمیه نجف سفر نمود و پس از یک سال دوباره به کشور بازگشت.

علمی و فقهی او، از جمله «مصباح‌الاصول»، خدمات بزرگی به حوزه‌های علمیه ارائه کرده است. این اثر یکی از بهترین تقریرات درس خارج اصول آیت‌الله خویی است که همچنان مورد توجه محققان علوم حوزوی قرار دارد.

علامه شهید واعظ همچنین به‌عنوان مصلح اجتماعی، همواره در خط مقدم روشنگری و دفاع از حقوق محرومان بود. با تقوا، دانش و بینش خود، سعی در گسترش اندیشه‌های قرآنی و تقویت ایمان مردم داشت. ارتباط نزدیک او با آیت‌الله العظمی خویی، امکان بهره‌برداری از روش‌های تدریس و علمی این مرجع عالیقدر را برای ایشان فراهم کرد تا شاگردان زیادی را در مسیر علم و فقاہت تربیت کند.

یاد و کارنامه علامه شهید واعظ همواره الهام‌بخش نسل‌های آینده خواهد بود. او نه تنها فقیه و اصولی برجسته، بلکه اسوه‌ای از تعهد، ایثار و پایداری در مسیر حقیقت بود. آثار علمی و خدمات اجتماعی او برای جامعه افغانستان و جهان اسلام اهمیت فراوانی دارد. شخصیت او در تاریخ معاصر افغانستان نمونه‌ای از رهبرانی است که با درایت، تقوا و تعهد در برابر جهل و استبداد ایستادند و تلاش کردند تا آگاهی دینی و فرهنگی را در جامعه تقویت کنند.

یکی از ویژگی‌های بارز علامه شهید واعظ، نگاه عمیق او به مسائل اجتماعی و توانایی‌اش در پیوند زدن مفاهیم دینی با نیازهای روز جامعه بود. او توانست در پای منبر، افکار عمومی را به چالش‌های اساسی جامعه متوجه کند و مردم را به عدالت‌خواهی، بیداری دینی و اتحاد دعوت نماید. تأثیر سخنان او چنان بود که بسیاری از مردم و اهل علم، او را مرجع فکری و الگویی برای مبارزه با فساد و بی‌عدالتی می‌دانستند.

علامه شهید واعظ با وجود مشکلات فراوان، توانست آثاری علمی، فقهی و اصولی به یادگار بگذارد که همچنان برای اهل علم مفید است. او همچنین در تبیین مسائل اجتماعی و سیاسی، نقش ویژه‌ای در هدایت مردم در راستای ارزش‌های اسلامی ایفا کرد.

بی‌توجهی به جایگاه چنین شخصیت‌هایی، نادیده گرفتن بخشی از تاریخ و هویت فرهنگی افغانستان است. معرفی و شناخت این بزرگان می‌تواند چراغ راهی برای آینده‌سازان کشور باشد. علامه شهید واعظ، به‌عنوان نمونه‌ای از علمای راستین و خدمتگزار، تا آخرین لحظات زندگی‌اش به اصول و آرمان‌های خود پایبند ماند و جان خود را تقدیم کرد. اکنون بر ماست که یاد و راه او را زنده نگه داریم و از خدمات علمی و اجتماعی او برای بازسازی هویت فرهنگی و دینی کشور بهره‌برداری کنیم.

تأسیس مسجد و حوزه علمیه محمدیه کابل

علامه شهید واعظ در ۲۳ جوزا ۱۳۴۷ خورشیدی، مسجد بزرگ و حوزه علمیه محمدیه را در تپه سلام کابل تأسیس کرد. این مجموعه به سرعت به یک مرکز علمی، فرهنگی و اجتماعی مهم تبدیل شد و فرصتی برای تربیت تعداد زیادی شاگرد فراهم آورد. همزمان با میلاد پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله وسلم، آیت‌الله واعظ مجتمع بزرگ محمدیه را افتتاح کرد. این مجموعه شامل مسجد جامع، خوابگاه برای طلاب، سالن‌های کنفرانس و تدریس، و دواخانه‌ای برای کمک به مستمندان و طلاب نیازمند بود.

در روز افتتاح این مرکز بزرگ علمی و فرهنگی، علمای برجسته افغانستان حضور داشتند و مراسم با سخنرانی شخصیت‌های بزرگ شیعه و سنی پایان

یافت. این حوزه علمیه تأثیر زیادی در رشد علمی افغانستان داشت و علمای بسیاری از آن فارغ التحصیل شدند.

تلاش علامه شهید واعظ برای انسجام مدارس دینی افغانستان

علامه شهید واعظ در دوران سلطنت محمد ظاهر شاه، با همکاری علمای برجسته افغانستان، طرحی جامع برای انسجام و حمایت از مدارس دینی سراسر کشور ارائه داد. هدف این طرح ایجاد یک سیستم آموزشی متحد و منظم، پرداخت شهریه به طلاب و ارتقای کیفیت آموزش دینی بود. این طرح به کمک آیت الله العظمی خوئی از مراجع بزرگ شیعه تأمین مالی شد و هزینه‌های مدارس دینی از وجوهای شرعی و منابع داخلی افغانستان تأمین گردید.

این طرح ادامه‌دهنده تجربه موفق مدرسه محمدیه کابل بود که در آن طلاب و اساتید در فضایی منظم و علمی به تحصیل و تدریس مشغول بودند. علامه شهید واعظ برنامه‌ریزی دقیقی برای گسترش این الگو در سراسر افغانستان داشت. در یکی از سخنرانی‌های خود در شمال افغانستان، با حضور علمای برجسته‌ای چون آیت الله محسنی و آیت الله سید نادر بحر العلوم مزار، از اهمیت انسجام درسی و حمایت‌های گسترده‌ای از علمای مناطق مختلف کشور صحبت کرد.

برنامه‌های دقیق علامه شهید واعظ برای توسعه این طرح، متأسفانه تحت تأثیر کودتای محمد داود خان در سال ۱۳۵۲ خورشیدی قرار گرفت. حکومت جدید محدودیت‌هایی بر فعالیت‌های دینی اعمال کرد که مانع از اجرای کامل این طرح شد.

حمایت از مستمندان در افغانستان

علامه شهید واعظ در کنار فعالیت‌های علمی و دینی خود، همیشه دغدغه‌مند بهبود وضعیت معیشتی و اجتماعی مردم افغانستان بود. او با توزیع کمک‌های زمستانی شامل مواد سوختی و پوشاک به اقشار نیازمند، نقش مهمی در حمایت از مستمندان ایفا کرد. این اقدام‌های انسانی نشان‌دهنده توجه وی به مشکلات روزمره مردم و تلاش برای رفع کمبودهای اولیه زندگی بود. در شرایط سخت اقتصادی و اجتماعی افغانستان، آیت‌الله واعظ به عنوان یک شخصیت مذهبی و اجتماعی، توانست با توزیع این کمک‌ها، در ایجاد روحیه همبستگی و نوع‌دوستی در میان مردم و جامعه تأثیرگذار باشد. این اقدامات او نه تنها به عنوان یک فریضه دینی، بلکه به عنوان یک مسئولیت اجتماعی مورد توجه قرار گرفت و در دل‌های مردم جایگاه ویژه‌ای پیدا کرد.

شهادت علامه شهید واعظ پس از کودتای ۷ ثور

پس از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ خورشیدی و به قدرت رسیدن حزب دموکراتیک خلق که حامی‌اش اتحاد جماهیر شوروی بود، رژیم جدید در افغانستان به‌طور علنی با ارزش‌های اسلامی مخالفت کرد. فشار و اختناق بر مسلمانان شدت یافت و دستگیری‌های وسیع آغاز شد. آیت‌الله شهید واعظ نیز در این دوران دستگیر و به مدت ۲۵ روز زندانی شد. علما و متنفذین کابل با نورمحمد تره‌کی دیدار کردند و علامه شهید مصباح، به عنوان سخنگو، تقاضای آزادی علامه شهید واعظ را مطرح کرد. آزادی موقت ایشان هم‌زمان با سه روز مراسم سوگواری امام موسی کاظم علیه‌السلام در مدرسه محمدیه تپه سلام بود، جایی که آیت‌الله محقق کابلی، علامه شهید ناصر، علامه شهید مصباح و دیگر بزرگان سخنرانی کردند. علامه شهید واعظ حدود سه ماه آزاد بود، اما در دور دوم،

مجدداً به زندان افتاد و در نهایت به شهادت رسید. دوران زندانی شدن آیت‌الله واعظ در حکومت نورمحمد تره‌کی یکی از مهم‌ترین دوره‌های فشار و سرکوب مذهبی در تاریخ افغانستان به شمار می‌رود.

مزار ایشان و دیگر علمای شهید در محدوده پلچرخی افغانستان مشخص نیست و گفته می‌شود که آنان را در گورهای دسته‌جمعی دفن کردند. شهادت آیت‌الله واعظ و دیگر دانشمندان در آن دوران همچنان یکی از فصول تاریک تاریخ افغانستان است که شاهدان عینی هنوز از شکنجه‌ها و رفتارهای ظالمانه حکومت یاد می‌کنند.

اولویت‌های علامه شهید واعظ

۱. اولین مدرسه دینی رسمی با سالن تدریس و حجره‌های سکونت طلاب در مناطق مرکزی افغانستان توسط علامه شهید واعظ در سال ۱۳۳۱ خورشیدی تأسیس شد. پیش از آن، اساتید علوم دینی به صورت غیررسمی در مساجد، تکایا و منازل شخصی تدریس می‌کردند. این مدرسه در کجاب بهسود تحت عنوان «مدرسه محمدیه» فعالیت می‌کند و همچنان در خدمت طلاب علوم دینی است.

۲. علامه شهید واعظ اولین بار شهریه‌ای برای اساتید و طلاب مدارس دینی در افغانستان پرداخت که از نیمه دهی چهل به تدریج مشکلات اقتصادی اهل علم را کاهش داد. همچنین، در زمینه امور بهداشتی برای اهل علم برنامه‌هایی را اجرا کرد که به کاهش مشکلات فقرا و مستمندان نیز منجر شد.

۳. اولین کتاب اخلاقی که علامه شهید واعظ به عنوان یک زندانی سیاسی در زندان دهمزنگ کابل، بدون هیچ منبعی و بر روی کاغذهای باقی‌مانده از

پاکت‌های چای و شکر نوشت، «خاطرات زندان و یاد اخلاق» بود. این اثر یکی از آثار برجسته در زمینه اخلاق نظری و عملی به شمار می‌آید.

۴. علامه شهید واعظ اولین کتابی را که در پاسخ به اتهامات بی‌اساس نفاق‌افکنان نوشت، «سیف الاسلام» نام داشت. این کتاب پاسخی به شبهات مطرح‌شده در کتاب «سیف الابرار» بود و هدف علامه شهید واعظ تقویت وحدت ملی و مقابله با خطر نفاق مذهبی در افغانستان بود.

۵. علامه شهید واعظ در سده‌ی اخیر، همانند آیت‌الله العظمی بروجردی با سیاست نرمش در هویت پیروان اهل‌بیت علیهم‌السلام به خدمت پرداخت. او با رعایت اصول دینی و اجتماعی، در برابر فشارهای حکومت وقت ایستاد و این امر باعث شد که حکومت از نفوذ اجتماعی او بترسد و در نتیجه او چندین بار به زندان افتاد.

۶. تقویت وحدت ملی از طریق آموزش: علامه شهید واعظ برای تحکیم وحدت ملی در دوران زندان، به تدریس ادبیات عرب پرداخت و کتابی درباره گرامر پشتو بر اساس ادبیات عربی، همراه با تحلیل صرفی و افعال آن، نگاشت. پس از آزادی، بسیاری از علمای برجسته اهل سنت از شاگردان او بودند.

۷. اولین مجله دینی در افغانستان با عنوان «برهان» منتشر شد. این مجله به‌عنوان تنها مجله علمی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شیعیان افغانستان با صاحب امتیازی علامه شهید واعظ شناخته می‌شد و این مجله با هدف آگاهی‌بخشی و مبارزه با اندیشه‌های مارکسیستی و انسجام اهل علم و قلم به‌دست‌ها منتشر می‌شد. نویسندگان و اهل علم از مذاهب مختلف، دانشمندان و روشنفکران مسلمان در پرباری این مجله سهیم بودند.

۸. علامه شهید واعظ اولین تقریظ‌نویس از علمای افغانستان در سده‌ی اخیر بود. یکی از مهم‌ترین آثار علمی وی کتاب «مصباح الاصول» است که در سه جلد با قلمی شیوا و علمی به عربی نوشته شد و به یکی از منابع اصولی معتبر در حوزه‌های علمیه تبدیل گردید. زعیم حوزه علمیه کهن نجف، آیت‌الله العظمی خویی، در توصیف این کتاب گفته بود که قلم آیت‌الله واعظ باعث افتخار و روشنائی چشم اهل علم است.

۹. علامه شهید واعظ در دهه‌ی چهل، بعد از آزادی از زندان، بزرگ‌ترین حوزه علمیه دینی افغانستان را با هدف تقویت فرهنگ و معارف اهل بیت علیهم‌السلام در پایتخت افغانستان تأسیس کرد.

۱۰. تلاش‌های علامه شهید واعظ برای اولین بار در تاریخ علمای تشیع جهت انسجام مدارس دینی افغانستان در دوران سلطنت محمد ظاهر شاه، با همکاری علمای برجسته کشور، منجر به ارائه طرحی جامع برای حمایت از مدارس دینی در سراسر کشور شد.

۱۱. سالن درسی در دارالعلم حوزه علمیه کهن نجف به نام «شهید آیت‌الله العظمی واعظ» در جوار حرم امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به پاس خدمات علمی او نام‌گذاری شده و طلاب علوم دینی در آن مکان علم اندوزی می‌نمایند.

۱۲. آخرین برکت زندگی علامه شهید واعظ این بود که خداوند شهادت را نصیب او کرد و او به‌دست بدترین افراد ضد دین، در نخستین روزهای به قدرت رسیدن حزب دموکراتیک خلق، دستگیر و به زندان پلچرخی منتقل و مظلومانه به شهادت رسید.

بر اساس نظر خبرگان فن، اگر علامه شهید واعظ در حال حاضر در قید حیات بود، از مراجع اعلم و طراز اول جهان اسلام به شمار می‌رفت.

اندیشه‌ها و رسالت‌های علامه شهید واعظ

علامه شهید آیت‌الله سید محمد سرور واعظ با ترکیب علم، تعهد و عمل، به عنوان یک روحانی فرهیخته، نه تنها در عرصه‌های دینی بلکه در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی نیز تأثیرگذار بود. اندیشه‌های او در زمینه‌های وحدت اسلامی، حقوق زن در اسلام، دموکراسی و اصول حکومت اسلامی از جمله مباحث کلیدی در تفکر او بود. وی به عنوان یک سیاست‌مدار آگاه، همواره بر مبارزه با استعمار و استبداد تأکید می‌کرد. علامه شهید واعظ به دنبال ایجاد جامعه‌ای اسلامی با اصول انسانی و دینی بود و در این مسیر همواره در تلاش برای اصلاحات و خدمت به جامعه بود.

علامه شهید واعظ، به عنوان نمونه‌ای از علمای راستین و خدمتگزار، تا آخرین لحظات زندگی‌اش به اصول و آرمان‌هایش پایبند ماند و در این راه جان خود را تقدیم کرد. اکنون وظیفه ماست که یاد و راه او را زنده نگه داریم و از خدمات علمی و اجتماعی او، برای بازسازی و تقویت هویت فرهنگی و دینی کشور بهره‌برداری کنیم.

ابعاد شخصیتی علامه شهید واعظ: علم، معنویت و خدمت به جامعه

علامه شهید واعظ یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های علمی و دینی معاصر است که در زمینه‌های فکری، معنوی و اجتماعی درک عمیقی از مسائل داشت. ایشان در تهذیب نفس و روحیه معنوی، همچون جد بزرگوار خود، توفیقات

فراوانی داشت و همواره در پی تعالی روح و اخلاق بود. این ویژگی‌ها در زندگی ایشان به شکلی برجسته نمایان می‌شود.^۱

ویژگی‌های معنوی

۱. اخلاص: علامه شهید واعظ اعتقاد راسخ به اخلاص در عمل داشت و می‌فرمود: «کار را برای خود کردن نفس پرستی است.»^۲ وی همواره در تلاش بود تا عمل خود را برای خداوند متعال انجام دهد.

۲. توسل: ایشان به توسل به اهل بیت (علیهم‌السلام) اهمیت می‌داد و در زیارت بارگاه‌های آنان به ویژه در مناطق مختلف افغانستان حضور می‌یافت.^۳

۳. دعا: دعا و نیایش در زندگی او از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود و وی به مناسبت‌های دینی و روزهای خاص اهمیت می‌داد.

۴. نماز: مقید بودن به نماز اول وقت و توجه به آن در زندگی روزمره‌اش، از ویژگی‌های برجسته علامه شهید واعظ بود.

ویژگی‌های شخصیتی

۱. عزت نفس: او انسانی با عزت نفس و شرافت بود که هیچ‌گاه در برابر ثروت و قدرت دنیا خضوع نمی‌کرد.

^۱. مصاحبه اختصاصی نگارنده با حجت‌الاسلام سید حسین واعظ زاده، فرزند علامه شهید واعظ.

^۲. فرازی از سخنرانی علامه شهید واعظ که از کاست پیاده‌سازی شده است.

^۳. علامه شهید واعظ در طول سال در زمان‌های مشخص به منظور ادا فاتحه به زیارت امامزاده یحیی (معروف به شاه قلندر) در ولسوالی چک وردک و همچنان امامزاده شاه قباد ولی در سنگلاخ ولسوالی جلریز می‌رفت. همچنین، ایشان زیارتگاهی برای یکی از نوادگان شاه قلندر به نام شاه سالم (معروف به شیر سرخ) در منطقه کج‌باب بهسود ساخته‌اند که به‌طور مدرن و با دقت در بالای تپه‌ای احداث شد.

۲. نظم: علامه شهید واعظ با داشتن نظم در زندگی فردی و اجتماعی، همواره سعی داشت تا بهترین استفاده را از لحظات زندگی اش ببرد و دیگران را به این امر تشویق می‌کرد.

۳. نبوغ فکری و استعداد درخشان: نبوغ فکری او به‌ویژه در تدریس و نوشتن، از جمله در نوشته‌های «مصباح الاصول»، از سوی استادش آیت‌الله العظمی خوبی تایید شد.^۱

ویژگی‌های ممتاز

علامه شهید واعظ علاوه بر علم و ایمان، از ویژگی‌هایی چون خضوع، ولایت‌پذیری، علم‌آموزی، انس با قرآن و نماز شب، روحیه اجتماعی و اصلاح‌طلبی نیز برخوردار بود. زندگی وی نمونه‌ای از ترکیب علم، معنویت، اخلاق و خدمت به جامعه است که می‌تواند الگویی برای نسل جوان باشد.

دیدگاه بزرگان درباره علامه شهید واعظ

در مورد شخصیت ممتاز علامه شهید واعظ دیدگاه‌ها و نظرات فراوانی از سوی مراجع، اساتید، رجال نامدار علمی و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی ابراز گردیده است که تماماً در مدح و ستایش از تقوا، مقام علمی و خدمات علامه شهید واعظ اظهار گردیده است.

علامه شهید واعظ وقتی که مفتخر به دریافت خط اجتهاد از محضر آیت‌الله العظمی سید محسن حکیم گردید، در آن آمده: «يَدُهُ يَدِي وَ قَبْضُهُ قَبْضِي وَ نَصَبُهُ نَصْبِي وَ عَزْلُهُ عَزْلِي وَ أَمْرُهُ أَمْرِي وَ نَهْيُهُ نَهْيِي...»^۲ [دستش دست من است، قبضش قبض من است، نصبش نصب من است، عزلش عزل من است،

^۱. مصاحبه اختصاصی نگارنده با آیت الله العظمی محسنی.

^۲. علامه شهید واعظ؛ اسوه تقوا، علم، جهاد و سیاست، ص ۴۱ / سید جعفر عادلی حسینی .

امرش امر من است، نهی اش نهی من است...] و همچنین سایر مراجع، از جمله مرحوم حضرت آیت الله العظمی خوئی در مقدمه چهار جلد «مصباح الاصول» از آثار و شخصیت وی به عنوان افتخاریاد می‌کند.

چنانچه در تقریظ و تمجید آیت الله العظمی خویی در باره شخصیت علمی علامه شهید واعظ آمده: «من آن چه از تقریرات درس‌های من را دانشمند فضیلت‌مآب، فخر الافاضل الکرام، سید محمد سرور واعظ بهسودی به رشته‌ی تحریر درآورده است، ملاحظه کردم و آن را دارای حسن تعبیری، وضوح بیان و جامع‌بینی، ایجاز بلیغ و توضیح کافی یافتم، خداوند چشم او را روشن کند، همان‌گونه که دیدگانم را روشنی بخشید و دانش را به دست او و امثال او گسترش دهد...»^۱ این خود حکایت از مقام والای علمی، فقهی، اصولی و معنوی ایشان دارد.

آیت الله العظمی محسنی، رئیس شورای علمای شیعه افغانستان در مورد مقام علمی و خدمات علامه شهید واعظ می‌گوید: «من از دوران تحصیل که در حوزه علمیه نجف اشرف بودم با آیت الله واعظ شهید دوست صمیمی بودم و با هم به درس‌های آیت الله العظمی خویی شرکت می‌کردیم. او در منبر و نوشتن مطالب سلیقه‌ای خوبی داشت، با آن‌که آیت الله خویی آدم سخت‌گیر بود و به هر کسی اجازه چاپ تقریراتش را نمی‌داد، ولی نسبت به ایشان نظر

^۱ تقریظ آیت الله العظمی خویی بر کتاب «مصباح الاصول»، مصباح‌الأصول، دوره کامل درس خارج اصول آیت الله العظمی خویی به تقریر آیت الله العظمی شهید سید محمد سرور واعظ است. این اثر در سال ۱۴۲۲ هجری قمری (۱۳۸۰ خورشیدی) توسط انتشارات داوری در حوزه علمیه قم در دو جلد به چاپ رسید. دو تقریظ جداگانه از آیت الله العظمی خویی در توصیف مقام علمی و جایگاه آیت الله العظمی شهید واعظ بر این کتاب آمده است.

مساعد داشت. دانشمند محترم آیت‌الله شهید واعظ، همان‌گونه که قدرت علمی داشت، سخنرانی‌هایش مطابق طبع مردم بود و روانشناسی جامعه را می‌دانست و موعظه‌اش در دل‌های مخاطبین تاثیر خوبی می‌گذاشت. او در سرتاسر افغانستان شهرت یافته و در میان اقشار مختلف جامعه از نفوذ و طرفداران زیادی برخوردار بود. نوشته‌هایش نیز علمی و مفید بود، از جمله آثارش کتاب «خاطرات زندان و یاد اخلاق» بود که در زندان نوشته شده بود. همچنین راهاندازی مجله «برهان» که تا یازده شماره آن به نشر رسیده بود و پدرم می‌خواست برای حمایت از این نشریه دینی، حساب بانکی را در قندهار ایجاد کند، اگر حکومت وقت می‌گذاشت این نشریه خیلی تاثیرگذار بود. من در مجله برهان عضو هیئت تحریر آن بودم و خود آقای واعظ شهید سرمقاله‌های آن را می‌نوشت. او در آن زمان بهترین مسجد و مدرسه با عظمت را در تپه سلام کابل بنا نهاد که به تدریس، موعظه و حل دعاوی مردم اقدامات مفید نموده و برای ترقی فرهنگ جامعه خدمت کرد و به تمام معنا، او آدم پرکار بود و راحت‌طلبی نداشت و به کارهای مردم رسیدگی می‌کرد. تدین و اخلاق نیکو داشت و مردم نیز طرفدارش بودند و پرکاری‌اش در همه مراحل برجسته بود و آخرین خوشبختی‌اش این بود که خدای تبارک و تعالی شهادت او را به عنوان نماینده دین به دست خبیث‌ترین و بدترین افراد ضد دین قرار داده است.^۱

علامه شهید واعظ عالم فاضل و جلیل از اساتید فقه و اصول بوده و در تحقیق، بحث و مطالعه پرکار و فعال است و در دروس خارج فقه و اصول آیت‌الله خوبی شرکت می‌کرد و مقام بلندی در فضل و کمال به دست آورد.

^۱. مصاحبه اختصاصی نگارنده با آیت‌الله العظمی محسنی.

چنانچه مرحوم آیت‌الله شیخ محمد عیسی محقق خراسانی در صفحه ۱۶ کتاب «المؤلفون الافغانیون المعاصرون» او را علامه‌ی بزرگ و دانشمند فاضل دانسته که حق تقدم و سبقت نسبت به سایر فضلاء افغانستان دارد و در رشد حوزه علمیه و پرورش طلاب فاضل نقش فراوان داشته و در تقریرات و شرح‌نگاری بر کتاب‌های مهم درسی پیش‌قراول بوده است. و در کتاب «معجم رجال الفكر والادب فی النجف خلال ألف عام» آمده است: «عالم، فاضل، جلیل، مجتهد، خبیر، محقق، مسافر، من بلاده النجف ودرس بها وأخذ عن السيد الحكيم والسيد الخوئي والسيد الشاهرودي وعاد الى وطنه للإرشاد والهداية والقيام بالأحكام الشرعية، غير أن الحكومة الأفغانیه اعتقله لقضايا وعوامل دينیه»^۱

علامه شهید واعظ در دوران جوانی و طلبگی نیز مصدر خدمات فرهنگی و دینی گردیده، چنان‌چه آیت‌الله العظمی محقق ورودش به حوزه علمیه مدیون تلاش و دلسوزی‌های علامه شهید واعظ می‌داند.

به گفته آیت‌الله العظمی شیخ قربانعلی محقق کابلی: «سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ خورشیدی علامه شهید واعظ در ترکمن ملایی داشته و با تشویق ایشان، من درس طلبگی را نزد ایشان آغاز و پس از آن زمینه سفرم به نجف را فراهم کرده و سال ۱۳۳۲ با حمایت‌های همه‌جانبه علامه شهید واعظ همراه عده‌ای از مؤمنین که عازم کربلا و نجف جهت زیارت عتبات عالیات بودند، سفر نمودم و در آن زمان آقای واعظ که حدود یک‌سال زودتر از من به نجف اشرف رفته

^۱. گنجینه دانشمندان، ج ۲، ص ۲۷۸، محمدهادی امینی.

بود و من مدتی در آنجا نیز از محضر ایشان و دیگر فقها و علمای حوزه علمیه نجف اشرف کسب فیض نمودم.^۱

آیت‌الله محقق کابلی با بیست سال تحصیل و تدریس مستمر در حوزه علمیه نجف اشرف در ماه ثور ۱۳۵۱ خورشیدی از کشور عراق به افغانستان بازگشت. علامه شهید واعظ آن زمان در مسجد ابوذر غفاری واقع در پل سوخته غرب کابل نماز جماعت و نیز روزهای جمعه سخنرانی داشتند. او به احترام آیت‌الله محقق، امامت مسجد ابوذر غفاری را که اکثر اهالی آن، مردم متدین ترکمن ولایت پروان بودند، بر عهده گرفت. علامه شهید واعظ مردم آن منطقه را تشویق به حمایت از آیت‌الله محقق نمودند و ایشان نیز مدت هفت سال در آن منطقه به فعالیت دینی، تدریس، اقامه نماز جماعت و اقدام به ساخت مدرسه جامعه الاسلام پرداختند.^۲

۱. آیت‌الله محقق کابلی اصالتاً از قوم دامرده کجاب بهسود است. وی در کودکی، پس از وفات پدرش، همراه مادرش به منطقه ترکمن ولایت پروان مهاجرت کرد و پیش از سفر به کابل و نجف اشرف در همان‌جا ساکن بود. ایشان در دیدار با اعضای مجمع فرهنگی بقیه‌الله (عج) در ۱۳۷۴/۷/۱۴ خورشیدی، ضمن اشاره به جایگاه علمای گذشته، خدمات آنان را در حفظ تشیع در افغانستان ستود و از شخصیت‌هایی چون آیات عظام حجت کابلی، واعظ بهسودی و دیگران یاد کرد. وی همچنین افتخار شاگردی آیت‌الله سید محمد سرور واعظ بهسودی را داشته و از دروس مقدماتی تا قوانین، رسائل و مکاسب در نجف از ایشان بهره‌مند شده است. (منبع: فصلنامه قلم، سال اول، شماره دوم، پاییز ۱۳۷۴ خورشیدی)

۲. مصاحبه اختصاصی نگارنده با حجج اسلام؛ سید ناظر حسین ابوالهادی و مرحوم سید غضنفر شاه تقدسی انجام شد. در این مصاحبه، ابوالهادی افزود: به گفته بزرگان دامرده کجاب، آیت‌الله محقق در سن دو سالگی از نعمت پدر محروم شد. پس از آن، همراه مادرش به ترکمن مهاجرت کرد. مادرش ازدواج کرد و آیت‌الله محقق تحت تربیت مرحوم میرزاعلی قرار گرفت.

آیت‌الله العظمی شیخ محمد اسحاق فیاض در دوران طلبگی طبق مشوره علامه شهید واعظ عازم حوزه علمیه نجف اشرف گردید. به گفته یکی از دوستان قدیم آیت‌الله فیاض، در سال ۱۳۴۷ خورشیدی، در «قلعه شهادت کهنه» واقع در غرب کابل آخوند بودم و روزی خدمت آیت‌الله شهید میرعلی احمد عالم بودم که اولین آشنایی من با آیت‌الله فیاض از همانجا آغاز شد. ایشان به شهید عالم گفت که من می‌خواهم عازم حوزه علمیه نجف اشرف گردم و موضوع را با آیت‌الله واعظ نیز در میان گذاشتم. آیت‌الله واعظ به من فرمود: اگر می‌خواهی ملا شوی در مدرسه محمدیه ادامه تحصیل و تدریس کن، و اگر می‌خواهی به اجتهاد برسی به حوزه علمیه نجف اشرف برو. آیت‌الله واعظ به من اجازه داد که عازم نجف اشرف گردم. حضرت آیت‌الله فیاض در آن زمان حدود بیست سال از عمرش می‌گذشت که طبق مشوره و راهنمای آیت‌الله واعظ عازم نجف اشرف شد.^۱

یکی از دانشمندان ایرانی درباره علامه شهید واعظ سال‌ها پیش نوشته است: «حجت‌الاسلام والمسلمین علامه مجاهد آقای حاج سید سرور واعظ کابلی یکی از ستارگان پرفروغ آسمان علم و فقاہت در کابل، پایتخت کشور همسایه افغانستان است... و در نجف به تدریس «کفایه‌الاصول» و غیره پرداخته

^۱ حجت‌الاسلام ابوالهادی در مصاحبه اختصاصی با نگارنده بیان کرد: در سال ۱۳۸۲ خورشیدی، پس از سقوط رژیم حزب بعث، هنگامی که به عتبات عالیات عراق مشرف شدم، خدمت آیت‌الله العظمی فیاض رسیدم و خاطره‌ای از سال ۱۳۴۷ خورشیدی را یادآوری کردم. معظّم‌له نیز تأیید فرمودند که با مشورت شهید آیت‌الله واعظ به نجف اشرف مشرف شده‌اند.

و جمع زیادی از محصلان افغانی، پاکستانی و غیره از محضرش کسب فیض نمودند.^۱

علامه شهید بلخی در سالروز میلاد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم به مناسبت افتتاح مسجد محمدیه توسط علامه شهید واعظ، تاسیس آن را از افتخارات کشور در راستای وحدت و همبستگی مردم افغانستان دانسته و اظهار می‌دارد: «از فرمایشات جذاب جناب خان مولوی استفادہ بردیم و در پایان از بیانات آیت الله حجت حفظ الله اسفنداده خواهیم برد. افتخار داریم که در سالروز میلاد پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله وسلم، شاهد افتتاح مسجدی هستیم که به نام آن حضرت تاسیس می‌شود. تاسیس این کانون وحدت اسلامی را ترسیم می‌کند و امیدواریم که بنیانگذاری چنین مرکز دینی، اتحاد و یک‌دلی را میان افراد جامعه حاصل نماید. ما امیدواریم که از تاسیس چنین مرکز اسلامی مقصودی را به دست آوریم که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله وسلم برای آن قیام کرد. امروز با همه توطئه‌های دشمنان اسلام که می‌خواهند با تفرقه و نفاق بنیاد وحدت امت اسلامی را خراب کنند، اما بحمد الله روز به روز در کشورهای اسلامی مساجدی به عنوان کانون توحید بنیانگذاری می‌شود. حتی در کشورهای غیر اسلامی همانند واشنگتن، توکیو، اسپانیا، آلمان و بسیاری کشورهای دیگر غربی و اروپایی به نام پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله وسلم مساجد بنیانگذاری شده است. همچنین در کشور عزیز ما افغانستان نیز از دوران ورود اسلام به این کشور، حتی در دوره‌های غوری‌ها، مغول‌ها و تا کنون، مساجد زیادی در ولایات مختلف افغانستان به

^۱. گنجینه دانشمندان، ج ۶، ص ۲۲۹، محمدشریف رازی.

عنوان کانون توحید بنا گذاشته شده‌اند. بزرگان خواستند که با ایجاد چنین مراکز، آتش فتنه‌ای را که استعمار به نام «مذهب» میان مسلمان‌ها دامن می‌زند، خاموش سازند. تأسیس چنین مراکز، از جمله مسجد محمدیه که توسط آیت‌الله واعظ تأسیس گردیده، بزرگترین افتخار وحدت و همدلی میان جامعه ماست که جناب خان مولوی نیز به آن اشاره کردند.^۱

مولانا شهید محمد امان مشهور به خان که در راه خدمت به دین، علم و علما در میان مردم افغانستان نقش بارز و نام نیک داشت، دروس فلسفه، حکمت، حدیث، تفسیر و فقه را در مدارس کابل، خصوصاً مدرسه محمدیه علامه شهید واعظ تدریس می‌نمود و همزمان به عنوان عضو «جمعیت العلماء افغانستان» ایفای وظیفه کرده و در همبستگی امت اسلامی تلاش می‌نمود.

شهید خان مولوی در افتتاح مسجد محمدیه در باره شخصیت و خدمات آیت‌الله العظمی شهید واعظ می‌گوید: «آیت‌الله واعظ در قرن بیستم برای ما مسلمانان اسوه حسنه است که خداوند ایشان را برای مردم افغانستان عنایت فرموده و امیدواریم که ایشان و امثالهم عمر طولانی و توفیق خدمت بیشتر داشته باشند. شما مردم مسلمان و دیندار افغانستان نیز مطلع باشید که در بنای مسجد و مدرسه محمدیه هدف بزرگی نهفته است.

سالم‌هاست که جامعه ما انتظار چنین روزی را می‌کشیدند و آنچه که از دست مسلمان‌ها رفته است، ما امیدواریم که با بنای چنین مراکز دینی و علمی دوباره با وحدت و همبستگی، عزت و اقتدار جامعه اسلامی را به جامعه ما

^۱ سخنرانی علامه شهید بلخی به مناسبت سالروز میلاد پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، در مراسم افتتاح مسجد محمدیه تپه سلام کابل، پنج‌شنبه ۱۷ ربیع‌الاول ۱۳۸۸ هجری قمری (برابر با ۲۳ جوزا ۱۳۴۷ خورشیدی) برگزار شد.

بازگردانیم و با تاسیس مسجد و مدرسه محمدیه در آینده نیز شاهد ثمرات خوبی در کشورمان در قالب تحویل شخصیت‌های علمی از این گونه مدارس باشیم»^۱

آیت‌الله صالحی مدرس، از شاگردان آیت‌الله العظمی شهید واعظ، درباره مقام علمی و خدمات ایشان می‌گوید:

«تاریخ نشان می‌دهد که علمای تشیع از زمان غیبت کبرا تاکنون حافظ دین بوده‌اند و با وجود سختی‌ها و شهادت، همواره به تبلیغ و ترویج معارف اسلامی پرداخته‌اند. علمای شیعه به دو دسته تقسیم می‌شوند: گروه اول، متخصصان در ابعاد علمی مانند فقه و اصول، و گروه دوم، علمایی که در حوزه‌های مختلف تخصص داشتند. آیت‌الله شهید واعظ از جمله علما بود که نه تنها در فقه و اصول، بلکه در علوم مختلف تألیفات ارزشمندی داشت.

کتاب «مصباح الاصول»، اثری که در حوزه‌های علمیه قم و نجف به‌عنوان منبعی مهم تدریس می‌شود، از جمله آثار برجسته اوست. این کتاب با قلمی زیبا و دقیق نوشته شده و حتی مخالفان او نیز به سطح علمی بالای آن اذعان دارند. مکتب آیت‌الله خویی، که شاگردان بسیاری تربیت کرد، تأثیر عمیقی بر ایشان داشت و تألیف این اثر، افتخاری برای علمای افغانستان و جهان اسلام است.

شهید واعظ علاوه بر تدریس، سخنور و خطیبی کم‌نظیر بود. قدرت بیان او در افغانستان بی‌همتا بود و جلساته‌اش پرجمعیت‌ترین در کابل بود. مردم از

^۱ سخنرانی مولانا شهید خان مولوی به مناسبت سالروز میلاد پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، در مراسم افتتاح مسجد محمدیه تپه سلام کابل، پنج‌شنبه ۱۷ ربیع‌الاول ۱۳۸۸ هجری قمری (برابر با ۲۳ جوزا ۱۳۴۷ خورشیدی) برگزار شد.

مناطق دور برای شنیدن سخنان او می‌آمدند و او را مربی اخلاق می‌دانستند. توانایی ادبی او نیز در آثارش، به‌ویژه «مصباح الاصول»، نمایان است. به‌عنوان شاگرد ایشان در درس‌های قوانین و کفایه‌الاصول، شاهد بودم که او اشتباهات نویسندگان را با دقت اصلاح می‌کرد. این دقت علمی در آثارش به‌خوبی تجلی یافته است. شهید واعظ نمونه‌ای از عالمی جامع بود که در تمامی عرصه‌ها از جمله منبر، تدریس، تألیف و تبلیغ، الگو و پیشگام به شمار می‌رود.^۱

«من برای ادامه تحصیل عازم نجف اشرف شدم و ایشان گاهاً در نجف اشرف برای زیارت عتبات عالیات تشریف می‌آوردند. بزرگان، مراجع و فقهای حوزه علمیه نجف اشرف، از جمله استاد بزرگوارشان آیت‌الله العظمی خویی، به محض خبر ورود آیت‌الله شهید واعظ، در هر کجا که ایشان مستقر می‌شدند، به دیدنش می‌رفتند. بسیاری از مراجع دیگر نیز ایشان را به‌عنوان یک شخصیت علمی احترام می‌نمودند. از جمله آیت‌الله العظمی حکیم درباره ایشان فرموده بودند:

سازمان جهاد فرهنگی

«اگر آقای واعظ به افغانستان نمی‌رفت و در نجف می‌ماند، به‌عنوان یکی از مراجع معروف، برجسته و چیره‌دست در نجف ظاهر می‌شد. ولی از آنجایی که مردم مسلمان افغانستان به ایشان نیاز داشتند و باید به این مردم خدمت و راهنمایی می‌کردند، ایشان اقامه حوزه علمیه، تربیت طلبه و امر به معروف و

^۱ آیت‌الله صالحی مدرس، از اساتید برجسته حوزه علمیه کابل و از آموختگان حوزه‌های علمیه نجف و قم، در مصاحبه‌ای اختصاصی با نگارنده درباره شخصیت علمی و خدمات آیت‌الله العظمی شهید واعظ سخن گفت. وی که شاگردانی از کشورهای مختلف تربیت کرده، پس از سقوط طالبان به افغانستان بازگشت و با تأسیس مدرسه علمیه «رسالت» در کابل به تربیت طلاب ادامه داد.

نهی از منکر نمود و از این جهت از حوزه علمیه نجف اشرف عازم افغانستان شد.^۱

آیت‌الله حکیم ابتدا راضی نبود که او به افغانستان بازگردد و می‌گفت: «او باید به‌عنوان یک مرجع بزرگ در نجف بماند.» اما آیت‌الله شهید واعظ به‌غرض خدمت، نجف را ترک و به افغانستان رهسپار شد.

آیت‌الله شهید واعظ پیش از عزیمت به نجف نیز خدمات بسیاری در افغانستان ارائه نمود. از جمله زمانی که ایشان در ترکمن بودند و در زادگاه آیت‌الله محقق کابلی به نام «دهن کاریزک» به تدریس و ارشاد مشغول بودند، زحمات زیادی را متقبل شد، شاگردان زیادی تربیت و همین آیت‌الله محقق چه در ترکمن و چه بعدها در نجف شاگرد آیت‌الله شهید واعظ بود. اهالی ترکمن تحت رهبری آیت‌الله واعظ قرار داشتند و به ایشان ایمان و عقیده‌ای قوی داشتند. به یاد دارم که ایشان بعد از ظهرها در «پل سوخته» میان ترکمن‌ها منبر می‌رفت. حتی زمانی که آیت‌الله محقق به کابل آمد، مردم ترکمن آیت‌الله شهید واعظ را رها نکردند.

سازمان جهاد فرهنگی

آیت‌الله واعظ در میان علمای طراز اول حوزه‌های علمیه نجف اشرف و قم از جایگاهی خاص برخوردار بودند. یکی از علمای بزرگ و اساتید حوزه که من نیز شاگرد ایشان بودم، «آیت‌الله العظمی شیخ صدرا بادکوبه‌ای»، از معاصران آیت‌الله خویی که شصت سال در حوزه علمیه نجف اشرف تدریس نمودند و از اساتید برجسته فلسفه بود. او در اکثر درس‌هایش کتاب «خاطرات زندان و یاد اخلاق» شهید آیت‌الله واعظ را به شاگردانش نشان می‌داد و می‌گفت: «ببینید

ادبیات و نثری که در این کتاب و بدون منبع در زندان نوشته شده است. شخصیت ایشان بسیار قابل تقدیر است. امروز بر همه علمای افغانستان لازم است که از او تجلیل نمایند و از زحمات ایشان در دفاع از ارزش‌های دینی، چه با نشر مجله «برهان»، چه با سخنرانی و چه تدریس دروس حوزه، قدردانی کنند.^۱

استاد مهدوی در رابطه با جایگاه علمی و خدماتی علامه شهید واعظ چنین می‌گوید:

«از دوران طلبگی که در مشهد مقدس مشغول تحصیل بودم، آوازه فضل و دانش آیت‌الله واعظ را شنیدم که او قریب اجتهاد است و ایشان به دعوت مرحوم آقای اصغری، از مهاجرین دوران عبدالرحمن‌خان در مشهد مقدس، حضور یافت. سخنرانی‌های علمی آیت‌الله واعظ در مدرسه عباس قلی‌خان باعث افتخار طلاب افغانستان گردید. وقتی که به کابل آمدم، از نزدیک خدمت آیت‌الله واعظ رسیدم. او زندگی ساده و با معنویتی داشت. هرچند وضعیت اقتصادی مردم افغانستان در آن زمان خوب نبود، معظم‌له به عنوان مرجع دینی برای اولین بار شهریه به طلاب می‌پرداخت و به مشکلات‌شان رسیدگی می‌نمود. در بُعد علمی، کتاب «مصباح الاصول» از مؤثرترین آثار وی بود که در حوزه‌های علمیه مورد استفاده علما قرار دارد. در بُعد اخلاق، کتاب «خاطرات زندان و یاد اخلاق» و در بُعد مناظره و پاسخ به شبهات، کتاب «سیف الاسلام» از آثار این عالم بزرگوار به شمار می‌روند.

^۱. همان.

در کابل بودم که مرحوم علامه بلخی وفات نمود و به جای او در افشار منبر می‌رفتم. در همان سال، یک ملای اجیر بیگانه، بدون مطالعه و مدارک علمی، شبهاتی را درباره بخشی از مسلمانان شیعه‌مذهب ایجاد کرده بود. اولین عالمی که با جرئت، عالمانه و عادلانه اقدام به رفع شبهه نمود، آیت‌الله واعظ بود که با نوشتن کتاب «سیف الاسلام» در پاسخ به شبهات مولف «سیف الابرار»، مَهر سکوت بر دهان مخالفان گذاشت.

در شرایط کنونی که تهاجم فرهنگی غرب بر اقشار مختلف جامعه، به‌ویژه جوانان، تأثیر گذاشته است، باید علمای شیعه و سنی اخوت اسلامی را تقویت کنند و جلو تهاجم فرهنگی بیگانه را بگیرند. علمای دیروز نسبت به امروز بسیار تأثیرگذار بودند و مردم نیز علاقه بیشتری به آنها داشتند. اکنون انتظار می‌رود که شورای علمای شیعه از علمای برجسته گذشته، مخصوصاً از خدمات شهدای روحانیت، تجلیل و تقدیر به عمل آورد.^۱

استاد شیخ غلام عباس واعظ‌زاده بهسودی درباره شخصیت علمی علامه شهید واعظ می‌گوید:

سازمان جهاد فرهنگی

«علامه شهید واعظ زنده و جاودانه است، یاد او در بیوت مراجع، حوزات علمیه و قلوب مؤمنین همیشه زنده است. هیچ فقیهی در قم، نجف و کابل پیدا نمی‌شود که کتاب «مصابح الاصول» علامه شهید واعظ در دست نداشته باشد

^۱ مصاحبه اختصاصی نگارنده با حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ نادرعلی مهدوی شهرستانی، مدرس و خطیب برجسته کشور، انجام شد. مهدوی دروس حوزوی را در کابل، مشهد و نجف به پایان رسانده و پس از اشغال افغانستان توسط شوروی، به رهبری مرحوم آیت‌الله بهشتی در رساندن صدای انقلاب اسلامی به خارج از کشور نقش فعالی ایفا کرد. وی علاوه بر تدریس در مدارس دینی، عضویت در شورای سراسری علمای افغانستان، شورای اخوت و شورای علمای شیعه را نیز عهده‌دار بوده است.

و از آن در حلقات درس خارج اصول استفاده نکرده باشد. حضور علمی، فقهی و اصولی علامه شهید واعظ در این حوزات نشانگر این است که او یک مجتهد برجسته و معلم اخلاق بوده است. همان‌طور که استاد بزرگوارش، آیت‌الله العظمی خویی در تقریظ خود از او به عنوان نورچشم و فخر فضلا یاد کرده‌اند. شایسته است که جامعه علمی و حوزات علمیه کابل از آیت‌الله شهید واعظ به شایستگی تجلیل کنند، زیرا وی حق بزرگی بر گردن همه ما دارد.^۱

حجت‌الاسلام شریفی پنجابی در رابطه با شخصیت علامه شهید واعظ چنین اظهار می‌دارد:

«آیت‌الله العظمی شهید واعظ واقعاً در عصر خود منحصر به فرد بود. درباره مقام علمی ایشان، تقریظ زعیم حوزه علمیه وقت نجف اشرف، آیت‌الله العظمی خویی، با تعبیر بلند علمی در توصیف کتاب «مصباح الاصول» گنجانده شده است. این اثر سال‌هاست که مورد استفاده مراجع و اساتید حوزه‌های علمیه قرار دارد و در صورتی دروس خارج اصول کمال می‌یابد که کتاب «مصباح الاصول» درست حلاجی شود. من بارها در میان اهل خبره از نبوغ آیت‌الله شهید واعظ شنیدم. معروف است که علامه مرحوم سید محمدحسین فضل‌الله لبنانی درباره نبوغ ایشان گفته بود: «من (فضل‌الله)، علامه شهید صدر و امام موسی صدر هم‌دوره بودیم. آیت‌الله واعظ در میان ما از نبوغ و استعداد ویژه برخوردار بود.» همین موضوع را مرحوم علامه فضل‌الله در یکی از سمینارهایی که در مشهد برگزار شد، اظهار نمودند. نبوغ فکری آیت‌الله واعظ را باید در

^۱ فرازهایی از سخنرانی استاد واعظ‌زاده بهسودی در تجلیل و تکریم مقام فقیه عالیقدر و شهید بی‌مزار، آیت‌الله العظمی علامه شهید واعظ، در تاریخ ۸ دلو ۱۴۰۰ خورشیدی در مسجد مدرسه محمدیه جمال‌مینه کابل ایراد شد.

اثری دیگرش، کتاب «خاطرات زندان و یاد اخلاق»، جستجو نمود. تنها خطبه آن را اگر مطالعه کنیم، با چه اسلوبی وارد شده و بدون منبع در زندان نوشته شده است. به عقیده من، این اثر از کتاب «معراج السعاده» آیت‌الله نراقی روان‌تر و جامع‌تر در بُعد اخلاق است.

آیت‌الله شهید واعظ در بُعد عبادی، ولایی، مهرورزی و حمایت از محرومان نیز سرآمد عصر خود بود. یکی از خصلت‌های برجسته ایشان، غریب‌نوازی بود که این سیره را از آبا و اجداد طاهرینش به ارث برده بود. در فصل زمستان، حتی برخی فقرا از مناطق بامیان، غور، دایکندی، ورس، پنجاب و دیگر ولایات محروم، تحت پوشش ایشان قرار می‌گرفتند. مستمندان شناسایی شده و افراد مریض و مستحق رسیدگی می‌شدند و مسئول این بخش، آیت‌الله شهید سید محمدحسین معصومی بود.

اولین شهریه برای طلاب نیز توسط آیت‌الله شهید واعظ در کابل پرداخت شد. برای رفع اختلافات و همبستگی میان پیروان مذاهب اسلامی، کتاب «سیف الاسلام» نمونه‌ای بارز است. زمانی که عده‌ای از دشمنان اسلام اختلافات مذهبی را دامن زدند، آیت‌الله واعظ با دعوت علما به مدرسه محمدیه، مشورت کرده و کتاب «سیف الاسلام» را منطقی و مبتنی بر آیات، روایات و عقل نوشت و به اختلافات پایان داد. آیت‌الله واعظ در مسائل جهانی، به‌ویژه فلسطین و مسلمانان جهان، بی‌تفاوت نبود و با فساد اداری، ظلم و تعدی مبارزه می‌کرد. ایشان به عنوان یک مرجع دینی در جامعه نابسامان آن زمان، فریاد عدالت اجتماعی را سر داد.^۱

^۱ مصاحبه اختصاصی نگارنده با حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ محمد ایوب شریفی پنجابی، از اساتید حوزه علمیه مدارس دینی ایران و افغانستان و یکی از شاگردان علامه شهید واعظ. شریفی پنجابی

حجت‌الاسلام جوادی، درباره شخصیت و خدمات علامه شهید واعظ می‌گوید: «با کمال تأسف، امروز خون شهدا در سنگرهای جهاد مقدس و زندان پلچرخی، اعم از آیات عظام، حجج اسلام و مؤمنین متعهد، پامال قدرت‌طلبی‌ها شده است. تلاش‌ها و زحمات هریک از آن عالمان دینی، مخصوصاً خدمات عالم بزرگ اسلامی، فقیه عالی‌قدر و مجاهد کبیر آیت‌الله العظمی شهید واعظ، به فراموشی سپرده شده است. شعری که محتوای آن ارادت و اخلاص است، سروده خودم است و از خداوند توفیق ادامه راه آن بزرگوار را برای همه روحانیت گران‌قدر استدعا دارم.»^۱

«سرور و سالار شهدای علمای افغانستان، آیت‌الله العظمی شهید واعظ، علاوه بر فضل و دانش، استاد سخن بود. خاطرات مجالس سخنرانی پرنفوذ او همچنان در کابل و دیگر نقاطی که سفر کرده بود، مورد تحسین و بزرگداشت اهل فکر و اندیشه است. او با کلیه اقشار امت اسلامی ارتباطی عمیق داشت و همیشه قول و عملش همراه بود. در امور خیریه نیز پیشگام بود و از فقرا و مستمندان دستگیری می‌کرد. از مهم‌ترین فعالیت‌های خدماتی این شهید بزرگوار می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

سال‌ها در مدارس مناطق مرکزی افغانستان، کابل، مشهد و نجف از محضر شخصیت‌های علمی و مراجع عظام کسب فیض نمود و سطوح عالی و خارج فقه و اصول را به پایان رسانید.

۱. مصاحبه‌ای با حجت‌الاسلام سید امیر حسین جوادی در تاریخ ۹ جدی ۱۳۷۳ خورشیدی. جوادی، فردی نیکوسیرت، درآشنا و عاشق علم و عمل بود. پس از بازگشت علامه شهید واعظ از نجف اشرف، مورد محبت و اعتماد آن مجتهد فرزانه قرار گرفت و در کمک‌رسانی به ایتام، فقرا و نیازمندان به یکی از بازوان پرتلاش ایشان تبدیل شد. به دلیل فعالیت‌های مستمرش، به‌عنوان یکی از اعضای هیئت امنای مدرسه علمیه محمدیه و مشاور برنامه‌های خدماتی، اداری و فرهنگی آیت‌الله شهید واعظ ایفای نقش کرد.

۱. کمک به فقرا و مستمندان به صورت ثابت و موقت.
 ۲. حمایت از مراکز و شخصیت‌های علمی و فرهنگی و برگزاری مراسم مذهبی.
 ۳. کمک‌های طبی، از جمله معاینه پزشکان و پرداخت هزینه داروی بیماران.
 ۴. تهیه سوخت زمستانی برای افراد بی‌بضاعت و خانواده‌های فقیر.
 ۵. کمک هزینه ازدواج جوانان نیازمند، خصوصاً محصلین حوزوی و دانشگاهی.
 ۶. کمک‌رسانی در ماه مبارک رمضان به روزه‌داران مستمند.^۱
- حجت‌الاسلام جاوید در رابطه با شخصیت علمی علامه شهید واعظ چنین اظهار می‌دارد:

«شهید آیت‌الله سید محمد سرور واعظ، نه تنها یکی از مفاخر افغانستان، بلکه از بزرگان علم، فقاہت و اصول در منطقه و حوزه‌های علمیه بودند. کتاب «مصابح‌الاصول» ایشان در علم اصول فقه، اکنون راهنمای مدرسان خارج اصول در حوزه‌های علمیه نجف، قم، مشهد و دیگر مراکز علمی اسلامی است. شهید واعظ، خطیب بزرگ و نویسنده‌ای توانمند بود که هزاران نفر پای منبر ایشان می‌نشستند و بهره می‌بردند. او در زندان وحشت‌انگیز کابل، خاطرات خود را در علم اخلاق چنان روان و بی‌تکلف نوشت که هر خواننده‌ای، اعم از عالم و عامی، از آن بهره‌مند می‌شود. اینجانب او را در سال ۱۳۵۲ خورشیدی، طی بازگشت از سفر حج، در نجف اشرف زیارت کردم. سرانجام حکومت کمونیستی و آدم‌کش خلقی‌ها، این فرزانه دوران را دستگیر و پس از شکنجه‌های غیرانسانی، در سال ۱۳۵۸ خورشیدی به شهادت رساند.»^۲

^۱. همان .

^۲. مصاحبه اختصاصی نگارنده با حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر سید محمدعلی جاوید. آقای جاوید، شخصیت علمی و سیاسی کشور، در حوزه علمیه نجف و قم تحصیل و تدریس کرد و کتاب «الفوائد

سناتور حاجی سلیمان یاری، درباره شخصیت علامه شهید واعظ چنین می گوید: «شخصیت علامه شهید واعظ نه تنها در جامعه تشیع افغانستان، بلکه در جهان اسلام زبانزد است. منبر او، علاوه بر علمی بودن، با بیان ساده، شیرین، دلنشین و آموزنده خود، برای همه عام فهم بود. او عالمی پاک نفس بود و سخنانش تأثیر عجیبی در قلب مؤمنین می گذاشت. در عین حال که فقیه و عالم به زمان بود، هرگز در برابر حکام مستبد سر تسلیم فرود نمی آورد. در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ خورشیدی، وقتی داود خان با کودتا، جمهوریت را در افغانستان اعلام کرد و درخواست ملاقات با علمای طراز اول، از جمله علامه شهید واعظ را داشت، من نیز در این ملاقات حضور داشتم. در این دیدار، آیت الله واعظ به داود خان توصیه کرد که به مطبوعات اجازه فعالیت دهید. ایشان فرمودند: [اگر مطبوعات آزاد باشد، برای شما بزرگترین کمک است، زیرا از این طریق می توانید از مسائل کشور آگاه شوید و با مردم مهربان باشید].»^۱

فی توضیح الشواهد» را نگاشت. پس از تأسیس حزب حرکت اسلامی، به عنوان قائم مقام رهبری و رئیس شورای مرکزی آن فعالیت داشت. وی در حکومت مجاهدین وزیر پلان، رئیس «کمیسیون تثبیت سویه علمای دینی» و معاون صدر اعظم بود. پس از سقوط طالبان، رئیس کمیسیون انتقال قدرت شد و بعدها وزیر مشاور، وزیر ترانسپورت و نماینده مردم بلخ در شورای ملی بود.

^۱. مصاحبه اختصاصی نگارنده با مرحوم سناتور حاج سلیمان یاری. مرحوم حاج سلیمان یاری، نماینده مردم ولایت میدان در دوره سیزدهم شورای ملی، در این دوره نقش مهمی ایفا کرد. در این دوره، دو صدر اعظم (نور احمد اعتمادی و دکتر ظاهر) از اعتماد مجلس برکنار شدند. با اینکه تعداد نمایندگان شیعه اندک بود، اما تأثیرگذار و برجسته بودند. مرحوم یاری همچنین وزیر صنایع خفیفه و مواد غذایی در حکومت مجاهدین، عضو لویه جرگه اضطراری، و از اعضای تأثیرگذار جبهه ملی نجات در دوران جهاد افغانستان بود. او از شاگردان مرحوم آیت الله شیخ خادم حسین کوه بیرونی، حاج آخوند زریافته، شیخ محمدعلی جان و شیخ کبیر بود و مدتی در حوزه علمیه نجف اشرف حضور داشت. ایشان از مخلصین و ارادتمندان آیت الله العظمی شهید واعظ نیز بودند.

حجت الاسلام مرتضوی در رابطه با جایگاه برجسته دینی و تاریخی علمای گذشته، مخصوصاً روحانیت شهید را به عنوان آموزگاران دینی و مصلحان اجتماعی برجسته خوانده و مسئولیت عظیم آنان را متوجه نسل امروزی دانسته و گفت:

«ما نسبت به همه شهدا، مخصوصاً شهدای روحانیت افغانستان که خونشان باعث قیام مردم مسلمان این کشور در برابر تجاوز، کفر و الحاد گردید، مرهون هستیم. تربیت و تلاش آنها بود که جامعه ما را دینی تربیت نمودند، اما از خون آنها به درستی پاسداری نشد. قیام مردم مسلمان افغانستان همگانی و برای دفاع از اسلام و استقلال کشور بود؛ زیرا اسلام و ارزشهای انسانی در آن زمان به خطر افتاده بود. کمونیست‌ها ناشیانه و بی‌خردانه کودتا نمودند و تعرض به اسلام و شخصیت‌های دینی و متنفذ جامعه اسلامی کردند. آنها با در افتادن با دین و سنت‌های دیرینه یک جامعه، باعث نابودی خودشان و مردم مسلمان ما گردیدند.

کمونیست‌ها با همه چیز مبارزه کردند تا مردم را از علما دور و حاکمیت خودشان را تثبیت کنند، اما مردم مسلمان افغانستان در دوران جهاد وظیفه خودشان را انجام داده و شهدایی را تقدیم اسلام نمودند. باین حال، احزاب سیاسی این انقلاب را درست مدیریت نکردند و غربی‌ها نیز دنبال زمینه‌ای بودند تا از احساسات مردم مسلمان افغانستان سوءاستفاده کنند. متأسفانه ما افغان‌ها مدیریت مستقل نداشته و نداریم و لذا با مشکلات زیادی روبرو بوده و هستیم. برخی افراد با غفلت از مفاخر دینی به مسائل بی‌اهمیت می‌پردازند. مردم ما باید بدانند که علمای بزرگوار در چه شرایطی برای حفظ دین و اقامه

شعائر اسلامی زحمت کشیده‌اند و اگر این بزرگان دین نبودند، امروز نیز از احکام الهی خبری نبود.

شهید آیت‌الله واعظ فقیه آشنا با تفسیر، فلسفه، اخلاق و خطیب پرآوازه‌ای بود. یکی از ویژگی‌های علمای گذشته این بود که آن‌ها هیچ‌گاه فضل خود را به رخ دیگران نمی‌کشیدند. در آن زمان، عنوان «آیت‌الله» فقط به آیت‌الله العظمی واعظ اختصاص داشت و مانند امروز نبود که هرکسی خود را آیت‌الله قلمداد کند. در حال حاضر، زحمات طلاب و اهل علم در مقایسه با زمان‌های قدیم بسیار کمتر است. خدمات و تلاش‌های ارزنده آن عالمان پرتلاش و مخلص سبب پویایی حوزه علمیه وقت شده بود. آن‌ها با تربیت طلاب و فضایی بسیار، ارزش‌های دینی را حفظ کردند و در این راه فداکاری‌های فراوانی انجام دادند. امروز این میراث به ما سپرده شده و باید از زحمات آنان قدردانی کرد و خدمات آن‌ها را به جوانان و نسل امروز کشور شناساند.^۱

استاد ناصری در رابطه با شخصیت علامه شهید واعظ گفت:

«اولین افتخار من این است که طلبه مدرسه محمدیه هستم و بخشی مهم از عمرم در همین‌جا مدیریت و تربیت یافته‌ام. شرایط علمای آن روز با علمای فعلی ما کاملاً متفاوت بود. آن عالمان دلسوز، هیچ‌گاه از اعتقاداتشان دست نکشیدند و به‌عنوان پرچمداران دینی، رسالت خود را به‌خوبی انجام دادند.

^۱ فرازهایی از سخنرانی حجت‌الاسلام والمسلمین سید رحمت‌الله مرتضوی در دومین سمینار بررسی اندیشه‌های مرزبانان اسلامی افغانستان، به تاریخ ۲۶ حوت ۱۳۸۹ خورشیدی، در مسجد حوزه علمیه محمدیه واقع در تپه‌سلام کابل. در این سمینار، اندیشه‌های اساسی علمای شهید افغانستان مورد بررسی قرار گرفت و مرتضوی، رئیس نمایندگی مجمع جهانی اهل بیت علیه‌السلام در افغانستان، سخنرانی کرد.

کتاب «خاطرات زندان و یاد اخلاق» آیت‌الله العظمی شهید واعظ را با آن ادبیات بخوانیم، درمی‌یابیم که علمای گذشته با ده‌ها چالش و موانع، افراد جامعه را خوب تربیت و مدیریت نمودند. ما امروز هرچه از تدین و دینداری داریم، شالوده فکر و زحمات آن‌هاست. کتاب «مصباح الاصول» آیت‌الله شهید واعظ با روش عربی فصیح، در شیوه و اسلوب و تقریرات نویسی کم‌نظیر است. وقتی این عالم در همین پایگاه سخنرانی می‌کرد، خدا می‌داند که آن روزگار غوغا می‌شد. مردم از سراسر کابل کارهایشان را تعطیل می‌کردند و به پای سخنرانی او می‌آمدند. این در حالی است که امروز حوزه‌های علمیه کابل پاسخگوی نیازهای جامعه اسلامی ما نیستند. باید با مدیریت درست از این حالت به‌دررفت و تلاش‌های علما برای ما سرمشق قرار گیرد.^۱

خاطرات حاجی معاون از علامه شهید واعظ:

«من در سال ۱۳۵۱ خورشیدی، شاهد بزرگ‌ترین و تاریخی‌ترین استقبال آیت‌الله شهید واعظ در حصه اول و دوم بهسود بودم. صف مستقبلین در حصه اول بهسود، از کوتل «سبزک» تا قول «قندی» امتداد داده بود. این استقبال با شکوه مردم در دهن آبدره و کجابه بهسودین، حاکی از عشق و علاقه بی‌نظیر آنها به آیت‌الله شهید واعظ بود. در همان سفر، من در خدمت ایشان بودم. وقتی که آیت‌الله واعظ به کجابه رسیدند، در آنجا نیز استقبال بی‌سابقه مردم، عظیم و غیرقابل‌انکار بود. این عالم بزرگوار طی بیاناتی کوتاه از مردم تشکری نموده و جملات بسیار زیبا فرمودند و گفتند: «من نمی‌خواهم که شما مردم از

^۱ فرازهایی از سخنرانی حجت‌الاسلام والمسلمین استاد شیخ غلام حسین ناصری، نماینده مردم میدان وردک در شورای ملی، در سومین سمینار بررسی اندیشه‌های مرزبانان اسلامی افغانستان که در تاریخ ۱۱ حوت ۱۳۹۰ خورشیدی در مسجد محمدیه واقع در تپه سلام کابل برگزار شد.

سخنرانی من تعریف کنید و من فقط می‌خواهم چیزی بگویم که به درد شما مردم بخورد.» آیت‌الله واعظ با سخنانش اشک‌های مشتاقان را بر گونه‌هایشان جاری کردند. در مدتی که آیت‌الله در بهسود بودند، مردم از مناطق دوردست و ولایات همجوار جهت حل منازعات‌شان به آیت‌الله مراجعه می‌نمودند و او همیشه دعاوی مردم را طوری حل می‌کرد که فیصله‌اش مورد قبول هردو طرف واقع می‌شد.^۱

آیت‌الله العظمی واعظ خیلی مورد احترام مردم مناطق مرکزی بود و آنها به ایشان بسیار عقیده داشتند. از جمله، داستانی را پسرعمه‌ام حاج جمعه حیدری که فعلاً در دارالامان کابل ساکن هستند، چندین بار آن را چنین به من نقل نمودند:

«حدود هشت سال از عروسی‌ام می‌گذشت. مرحوم پدرم، حاجی رمضان که در دهن گرماب زندگی می‌نمودیم، به من پیشنهاد نمود که به زیارت امامزاده سیدیحیی مشهور به شاه قلندر در چک وردک برویم. وقتی به زیارت شاه قلندر رفتیم، همزمان، شهید آیت‌الله واعظ نیز از کابل به زیارت آن امامزاده بزرگوار آمده بودند. پدرم موضوع را با آیت‌الله واعظ در میان گذاشت و گفت: حدود هشت سال از عروسی فرزندم می‌گذرد و اما دارای فرزندی نشده است. آیت‌الله شهید واعظ در حق حاج جمعه حیدری دعا می‌کند و می‌فرماید که

^۱. مصاحبه اختصاصی نگارنده با حاج براتعلی رضایی، مشهور به حاجی معاون و کاکای شهید مشتاق. او از یک خانواده خیر و متدین بهسودی است که در دوران جهاد شهادتی را تقدیم کرده‌اند. خاندان «رضایی» روابط حسنه‌ای با شخصیت‌های علمی و دینی کشور، از جمله علامه شهید واعظ، داشتند. حاج براتعلی رضایی در خصوص آیت‌الله واعظ می‌گوید: «حدود ۶۶ سال پیش، آیت‌الله واعظ همراه با پسرعمویش برای تحصیل به کابل آمدند و مدتی در منزل پدرم اقامت داشتند.»

خداوند پنج فرزند صالح برای عناية فرماید و من هم اکنون از برکت دعای آیت الله شهید واعظ از همان همسرم پنج پسر دارم.^۱

علامه شهید واعظ انسان متعهدی بود که در برابر خدا و مردم احساس مسئولیت می کرد. سال ها در حوزه علمیه نجف اشرف و افغانستان به تحصیل، تدریس، تبلیغ و تربیت شاگردان اشتغال داشت و مورد توجه مراجع و شخصیت های مطرح آن زمان بود.

وی در شیوه تبلیغ و سخنوری و موعظه نیکو، مصداق بارز این آیه قرآن کریم بود:

«ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»^۲

او هرگز از این شیوه مرضیه خارج نشد. بسیاری از سخنرانان حرف خوب دارند ولی خوب حرف نمی زنند. همچنین عکس آن نیز فراوان است، ولی علامه شهید واعظ هم خوب حرف می زد و هم حرف خوب داشت. به قدری موعظه او جذاب و گیرا بود که وی را در حوزه علمیه نجف به واعظ لقب گذاشتند. ایشان به اندازه ای تأثیر نفس داشت که در پای منبرش هنگام خواندن آیات و احادیث، مردم مانند هنگام ذکر مصیبت امام حسین علیه السلام ضجه می زدند و گریه می کردند. نبرهایش تجسم وحدت مردم بود. انبوه جمعیت و استقبال مردم از رهبرشان، حکومت خودکامه وقت را به وحشت انداخته بود و به همین دلیل چندین مرتبه ایشان را زندانی سیاسی نمودند. بنابراین رمز

^۱ مصاحبه اختصاصی نگارنده با حاج براتعلی رضایی، مشهور به حاجی معاون .

^۲ سوره نحل، آیه ۱۲۵.

موفقیت آن مجتهد بزرگوار، زُهد، تقوی، توکل و توسلش به خداوند و ائمه اطهار علیهم السلام بوده است.

وصیت‌نامه‌های علامه واعظ: میراثی معنوی در سایه تاریخ پرتنهاب

آیت‌الله العظمی شهید سید محمد سرور واعظ در چندین وصیت‌نامه که نزد فرزند ارشد ایشان، دکتر سید محمد جواد واعظزاده، به امانت مانده است، توجه ویژه‌ای به جنبه‌های معنوی و اخلاقی داشته‌اند. این وصیت‌نامه‌ها در تاریخ‌های مختلفی از جمله ۱۱ اسد ۱۳۳۱، ۲۸ عقرب ۱۳۴۴، ۱۷ قوس ۱۳۵۳ و ۱۵ ثور ۱۳۵۴ خورشیدی تحریر شده‌اند. در بخش‌هایی از این وصیت‌نامه‌ها آمده است:

«همه را به خدا می‌سپارم و همه را به ایمان و تقوا توصیه می‌کنم.»

با این حال، آخرین وصیت‌نامه ایشان که حاوی نکات مهمی برای علما و اقشار مختلف جامعه بود، در شرایط سخت ناشی از نظام خفقانی و جنگ‌های خانمان‌سوز داخلی، متأسفانه مفقود گردیده است. این وصیت‌نامه می‌توانست راهنمایی ارزشمند برای حرکت جامعه به سوی عدالت، معنویت و اتحاد باشد.

شرح:

وصیت‌نامه‌های شهید واعظ، علاوه بر جنبه‌های فردی و معنوی، حاوی پیام‌هایی برای هدایت جامعه و تقویت ارزش‌های اخلاقی و دینی بوده است. مفقود شدن آخرین وصیت‌نامه، علاوه بر محرومیت جامعه از این گنجینه فکری، نشان‌دهنده تأثیرات مخرب ناامنی‌ها و جنگ‌های داخلی بر میراث معنوی و فرهنگی کشور است.

چگونگی شهادت علامه واعظ

پس از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ خورشیدی توسط کمونیست‌ها در افغانستان، آنان با شعار آزادی، عدالت، مساوات، نان، خانه و مسکن کار سیاسی خود را آغاز کردند. اما با تکیه بر سیستم تک‌حزبی، تندروی و کشتار را حاکم ساختند؛ امری که در تاریخ افغانستان پیشینه نداشت. با به قدرت رسیدن کمونیست‌ها، تمام گروه‌های مختلف به زور و سرنیزه منحل و نابود شدند. آزادی‌های فردی و مدنی، زیر سایه شعارهای کلیشه‌ای مارکسیستی، کاملاً بی‌معنا شد. اندیشمندان اسلامی، سیاستمداران و شخصیت‌های برجسته اجتماعی یا تحت تعقیب قرار گرفتند، یا زندانی، تیرباران، زنده‌به‌گور یا متواری شدند.

در ماه حوت ۱۳۵۷ خورشیدی، قیام‌های خونینی در کابل، دره صوف، هرات و برخی نقاط دیگر افغانستان رخ داد و کشتارهای دسته‌جمعی به‌دست کمونیست‌ها انجام شد. یکی از فجایع این دوره، شهادت دسته‌جمعی زندانیان پلچرخ بود که فصل خونینی در تاریخ افغانستان رقم زد. در این فاجعه، شخصیت‌های برجسته‌ای از ملت مسلمان افغانستان، اعم از سنی و شیعه، به شهادت رسیدند؛ از جمله علامه شهید واعظ، نخستین زندانی سیاسی از میان علمای اسلامی معاصر که به‌دست کمونیست‌ها زندانی و سپس شهید شد.^۱

به گفته سناتور یاری، پس از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها، اولین بار که علامه واعظ دستگیر شدند، جمعی از علمای شیعه نزد نورمحمد تره‌کی رفتند. علامه شهید مصباح به نمایندگی از علما سخن گفته و خطاب به تره‌کی اظهار داشتند:

^۱. کوثرالنبی (چاپ دوم)، ص ۴۳۲، سید جعفر عادل حسینی.

«اگر آیت‌الله واعظ گناهی دارد، به ما بگویید تا به مردم اطلاع دهیم. در غیر این صورت باید آزاد شود.»

تره‌کی وعده آزادی علامه واعظ را داد. پس از آزادی، علامه واعظ به مناسبت سالروز شهادت امام موسی بن جعفر علیه‌السلام جلسه بزرگی در مدرسه محمدیه تپه‌سلام برگزار کرد. در این جلسه، علمای بزرگ افغانستان حضور داشتند و به مردم درباره خطر کمونیست هشدار دادند. چند روز بعد، لیست دستگیری برخی علما توسط نفوذی‌های دولت کمونیستی به دست سناتور یاری رسید. او تصمیم دولت را به علامه واعظ اطلاع داد، اما ایشان تحت نظر بود و خروج از کابل ممکن نبود.^۱

تاریخ شهادت علامه شهید واعظ

در مورد تاریخ شهادت علامه شهید واعظ اقوال گوناگونی وجود دارد، اما دکتر سید جواد واعظ‌زاده چنین بیان می‌کند:

«وقتی کمونیست‌ها به قدرت رسیدند، افراد متعددی از سوی حکومت به منزل آیت‌الله واعظ می‌آمدند و از ایشان تقاضای همکاری با دولت را داشتند. از جمله: دگروال متقاعد عبدالرئوف ترکمنی (مدیر مسئول نشریه پیام وجدان در زمان محمد ظاهرشاه) چند بار به دیدار آقا آمد و گفت: «استاد ببرک می‌گوید چرا از آقای واعظ خبری نیست؟ نه نامه‌ای، نه تلگرامی و نه اعلام حمایتی. اما

^۱. از آنجاییکه علامه شهید واعظ در شرایط دشوار سناتور یاری را مساعدت و همکاری نموده بود، مخصوصاً در پیروزی ایشان بعنوان وکیل مردم بهسود در دوره سیزدهم شورای ملی، یاری خود را مرهون و مدیون علامه شهید واعظ می‌دانست. ایشان در دوران وکالتش، روزانه گزارش کارکرد خویش را به آیت‌الله واعظ می‌داد و برعکس لعل پور لغمانی، والی «میدان وردک» گزارش کار خود را به یاری می‌داد. وقتی که لیست دستگیری شخصیت‌های طراز اول افغانستان در اختیار حاج سلیمان یاری قرار می‌گیرد، این اقدام دولت وقت را وی به اطلاع علامه شهید واعظ نیز می‌رساند.

پاسخ آقا به او این بود که: من در حکومت‌های قبلی نه نامه نوشتم و نه تأیید کردم و با شما نیز همکاری نخواهم کرد.»

همچنان در اوایل کودتای کمونیستی نامبرده چندین بار به آقا مراجعه کرد و می‌گفت: «شما یک نامه یا تلگرامی به دولت جدید بفرستید. اما آقا این درخواست را رد کرد. روز آخر که او به منزل ما آمده بود، کنار در اتاق ملاقات آقا نشست، یک برگ کاغذ از جیش درآورد و گفت: کافیس همین کاغذ را امضا کنید، بقیه کارها با من. آقا بسیار برآشفته شد، او را با اسم کوچکش خطاب کرد و گفت: عبدالرئوف، من سواد و خطم از خودت بهتر است. اگر بخوام نامه‌ای بنویسم، خودم می‌نویسم. همین که گفتم نمی‌نویسم، کسی نمی‌تواند مرا مجبور کند. آن مرد بلند شد و گفت: آقا صاحب، دولت خلقی یا دوست دارد یا دشمن. اما بدانید که این دولت با دشمنانش رحم نمی‌کند. من فقط خواستم این موضوع را به شما یادآوری کنم. آن شخص رفت و دیگر نیامد.»

بعد از مدتی، آیت‌الله واعظ برای اولین بار دستگیر شد. این دستگیری دو ماه بعد از کودتای کمونیست‌ها بود و ایشان به مدت ۲۵ روز در زندان بودند (دو هفته در بخش استخبارات وزارت داخله و باقی‌اش در زندان پلچرخی).

اما بار دوم که دستگیری نهایی بود، سه ماه در منزل بودند. حوالی ساعت ۳ بعد از ظهر بود که آن‌ها برای دستگیری آمدند. آن زمان من محصل دانشکده انجیری بودم. وقتی از دانشگاه به خانه آمدم، دیدم دو نفر ملکی با شهید نجف علی نجاتی درگیر هستند و می‌پرسند: سید کجا رفت؟ شهید نجاتی سعی می‌کرد آن‌ها را راضی کند و برگرداند. من وارد منزل شدم و دیدم که آقا در

حیاط منزل وضو می‌گیرد. سلام کردم. ایشان به من گفت: دیدی مأمورین آمدند! گفتم: آری!

وقتی وضویش تمام شد، چیزی از جیش بیرون آورد و به من داد و گفت: پسر، این یادگاری از من نزد تو باشد. اگر خواستم پیام بدهم، با همین نشانی پیام مرا دریافت کن.

من به ضعم خود خواستم دلداریش دهم و گفتم: «پدر خدا با ماست»، آقا با لبخند گفت: «هر که نوبتش رسید، معلوم می‌شود.» سپس به سوی در خروجی منزل حرکت کرد. آن دو نفر ملکی، دست از مولوی نجاتی برداشتند، آقا را سوار موتر کردند و بردند. این آخرین دیدار من با آیت‌الله واعظ بود.

روز بعد به وزارت داخله رفتم. در آنجا سید داوود تلون، قوماندان عمومی پولیس و امنیت، حضور داشت. وقتی خودم را معرفی کردم، او شروع به فحاشی کرد و گفت: «پدرت یک وطن فروش بود و نصیحت‌های ما را گوش نداد.» من اعتراض کردم و گفتم: «مردم خانه و زمین می‌فروشند، اما وطن را نمی‌فروشند.» او پاسخ داد: «پدرت آنقدر خائن بود که حتی وطن را هم فروخت و ما او را با سند گرفتیم.» من گفتم: «اگر سندی دارید، آن را از تلویزیون به مردم نشان دهید. او سرش را پایین انداخت، مکشی کرد و سپس گفت: لازم نیست. پدرت سرش را خورد. برو گم شو!»

این بیان صریح بود که آقا به شهادت رسیده است. من بی‌اختیار گفتم: «من پسرش هستم، پس جنازه‌اش را به من تحویل دهید که دفنش کنم.» مثل اینکه حرف بدی زده باشم، با عصبانیت از جایش بلند شد و با سخنان زشت و دور از اخلاق انسانی به من گفت: «از اینجا برو، وگرنه تو را هم نزد پدرت

می فرستم.» سپس یکی از کارمندانش سیلی محکمی به صورتم زد و مرا از دفتر بیرون کرد.

پس از آن، مدتی هر روز از صبح تا نزدیک غروب آفتاب به درب زندان پلچرخی می رفتم و منتظر می ماندم. از سربازان و نگهبانان زندان درباره پدرم که با این نشانی و علایم زندانی بود، پرس و جو می کردم. اما آن‌ها می گفتند: «نه، کسی با این مشخصات در اینجا زندانی نیست.» این کار را تا زمانی که مجبور به ترک کشور نشدم، ادامه دادم.

وقتی به آلمان رفتم و با سازمان عفو بین الملل تماس گرفتم، آن‌ها نیز نتوانستند کمک کنند. تا اینکه در سال ۱۳۶۷ خورشیدی (۱۹۸۹ میلادی)، بعد از خروج قوای اتحاد شوروی از افغانستان، داکتر نجیب نامه‌ای همراه با لیست ۵ هزار نفر به وزیر خارجه وقت انگلیس داد. این لیست در اختیار سازمان عفو بین الملل قرار گرفت. سازمان عفو بین الملل لیستی به زبان لاتین تهیه کرد که در آن نام آیت الله واعظ^۱ نیز بود. در سال ۱۳۶۸ خورشیدی (۱۹۹۰ میلادی)، این لیست به دست ما رسید و مشخص شد که ایشان در همان اوایل دستگیری به شهادت رسیده‌اند. ظاهراً گفته‌های تلون ملعون درست بوده است.^۱

عادت آیت الله شهید واعظ این بود که علاوه بر یادبود دیگر مناسبت‌های دینی، همه ساله مراسم سخنرانی و روضه خوانی به مناسبت شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام برگزار می کردند. در سال ۱۳۵۷ خورشیدی، همزمان با دستگیری موقت و آزادی ۲۵ روزه ایشان، مراسم سه روزه‌ای به مناسبت شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام در مدرسه محمدیه تپه سلام برگزار

^۱. مصاحبه اختصاصی نگارنده با دکتر سید جواد واعظ زاده، فرزند علامه شهید واعظ.

شد. در این مجالس، علمای بزرگی چون آیت‌الله محقق کابلی، علامه شهید ناصر، و علامه شهید مصباح سخنرانی کردند.

پس از این مراسم، آیت‌الله واعظ برای توزیع مواد سوختی زمستانی به مستمندان غرب کابل رفت. هنگام بازگشت به منزل، مأموران حکومت کمونیستی ایشان را دستگیر کردند و پس از مدتی در زندان پلچرخی به شهادت رساندند.^۱

من (سید عبدالعظیم هاشمی) نیز پس از کودتای مارکسیستی در ۷ ثور ۱۳۵۷ خورشیدی، در همکاری با حزب حرکت اسلامی، به پخش شب‌نامه با مجاهدین می‌پرداختم. روزانه برای امرار معاش در مقابل مسجد پل خشتی مغازه‌ای داشتم. یک روز، شهید بصیر به مغازه‌ام آمد. پس از لحظاتی، دو نفر مسلح آمدند، مغازه را بستند و ما را به ریاست خادشش‌درک و سپس به بازداشتگاه صدارت منتقل کردند.

در زندان، بسیاری از علمای بزرگ را ملاقات کردم. برای دوازده شب با شهید آیت‌الله بحر مزاری هم‌سلول بودم. ذکر همیشگی او «الحمد لله كما اهله» بود. همچنین، شهید علامه ناصر، شهید آیت‌الله عالم، و دیگر بزرگان را ملاقات کردم. شب‌ها، گروهی از زندانیان را با چشم بسته به میدان تیراندازی می‌بردند و پس از شهادت، با بلدوزر در چاله‌هایی دفن می‌کردند.^۲

^۱. مصاحبه اختصاصی نگارنده با حاج براتعلی رضایی.

^۲. اظهارات سید عبدالعظیم هاشمی / شهدای نُخبه و مرزبانان اندیشه، ج ۱، ص ۲۵۲، سید جعفر عادل «حسینی».

علامه شهید واعظ از تبار امامزاده سید یحیی، مشهور به شاه قلندر، و خاندان بزرگ سادات بهسود بود. این خاندان، علم، فضیلت، دیانت، قضاوت، و سیادت را در خود گرد آورده‌اند و از مصادیق بارز «کوثر النبی» هستند. علامه شهید واعظ پس از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها، جهان اسلام این ستاره درخشان را از دست داد. ایشان در ماه دلو ۱۳۵۷ خورشیدی در زندان پلچرخی به شهادت رسید.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.



پیگیری وضعیت شهید واعظ از طریق رابرت فیسک و عفو بین الملل

در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۸۰ میلادی (۹ دلو ۱۳۵۸ خورشیدی)، «رابرت فیسک»^۱ در روزنامه «ایندپندنت» مقاله‌ای با عنوان «نامه قاچاقی می‌گوید افغان‌های گمشده در روسیه نگهداری می‌شوند» منتشر کرد.

دکتر سید جواد واعظ در این باره اظهار داشت:

«مدت‌ها پس از انتشار این مطلب، یکی از دوستان به من اطلاع داد که نامه‌ای در ارتباط با علامه شهید واعظ در یکی از روزنامه‌های خلیج منتشر شده است. این موضوع را در اینترنت جست‌وجو کردم و روزنامه خلیج را پیدا کردم. منبع مطلب، «رابرت فیسک» و روزنامه «ایندپندنت» ذکر شده بود. از طریق یکی از دوستان به کتابخانه دانشگاه بن آلمان مراجعه کردم و آن‌ها کپی این مطلب را در اختیار من قرار دادند.

با اداره روزنامه «ایندپندنت» تماس گرفتم تا شماره تماس «رابرت فیسک» را دریافت کنم و از او بخواهم که کپی نامه علامه شهید واعظ را در اختیار ما

سازمان جهاد فرهنگی

^۱ رابرت فیسک (۱۲ ژوئیه ۱۹۴۴ - ۳۰ اکتبر ۲۰۲۰) نویسنده و روزنامه‌نگار انگلیسی-ایرلندی بود. او به‌عنوان خبرنگار بین‌المللی، جنگ‌های لبنان، الجزایر، سوریه، ایران و عراق، بوسنی، کوزوو، اشغال افغانستان، انقلاب ۱۳۵۷ ایران و جنگ خلیج فارس را پوشش داد. فیسک حرفه خود را با ساندی اکسپرس آغاز کرد و در سال ۱۹۷۲ به بلفاست رفت تا از درگیری‌های ایرلند شمالی برای تایمز گزارش تهیه کند. سپس به‌عنوان خبرنگار این روزنامه در پرتغال و خاورمیانه فعالیت کرد. در ۱۹۷۶ به بیروت منتقل شد، اما به دلیل اختلاف با روپرت مرداک از تایمز جدا و به ایندپندنت پیوست. او بیش از ۳۰ سال به‌عنوان خبرنگار این روزنامه در امور خاورمیانه، ساکن بیروت بود.

فیسک که به زبان عربی مسلط بود، از محدود خبرنگاران غربی بود که بین سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۷ سه بار با اسامه بن لادن مصاحبه کرد. او همچنین از منتقدان جدی سیاست‌های آمریکا و اسرائیل در خاورمیانه به شمار می‌رفت.

قرار دهد تا از صحت گزارش مطمئن شویم. اما روزنامه حاضر به ارائه شماره تماس او نشد.

سپس ایمیلی با نام مستعار هویت یهودی در یاهو ایجاد کردم و از این طریق درخواست شماره تماس «فیسک» را ارسال کردم. این بار اداره «ایندپندنت» شماره او را ارائه کرد و اعلام کرد که آماده کمک بیشتری هستند. وقتی شماره را دریافت کردم، متوجه شدم که متعلق به لبنان است. بعدها فهمیدم که حوزه فعالیت «فیسک» خاورمیانه است.

با سید محمد مصطفوی، یکی از اقوام در لبنان، تماس گرفتم و از او خواستم که با «فیسک» تماس بگیرد. او گفت که با «فیسک» صحبت کرده و وعده داده است که در میان اسنادش جست‌وجو کند، اما پس از مدتی، تماس با او غیرممکن شد و اظهار داشت که فکر نمی‌کند چنین گزارشی صحت داشته باشد. در نتیجه، من نیز پیگیری را متوقف کردم.

برادرم دکتر سید حسن واعظزاده دو نامه جداگانه به «سازمان عفو بین‌الملل»^۱ ارسال کرد: «یکی به دفتر نمایندگی آلمان و دیگری به دفتر مرکزی در لندن. نامه اول در سال ۱۹۸۱ میلادی (۱۳۵۹ خورشیدی) به دفتر آلمان ارسال شد. آن‌ها گفتند که نامه را به لندن منتقل می‌کنند، اما پاسخی دریافت نشد. در

^۱ عفو بین‌الملل، سازمانی غیردولتی و بین‌المللی با بیش از ۱۰ میلیون عضو است که در زمینه حمایت از حقوق بشر فعالیت می‌کند. این سازمان در سال ۱۹۶۱ میلادی (۱۳۳۹ خورشیدی)، با الهام از مقاله «زندانیان فراموش‌شده» نوشته پیتربنسون، در لندن تأسیس شد. هدف آن، جلوگیری از نقض حقوق بشر و تحقق عدالت برای قربانیان است. عفو بین‌الملل با افزایش آگاهی عمومی و فشار بر دولت‌ها، استانداردهای جهانی حقوق بشر را ترویج می‌دهد. این سازمان در سال ۱۹۷۷ میلادی، برنده جایزه صلح نوبل برای مبارزه با شکنجه و همچنین جایزه حقوق بشر سازمان ملل شد و نقش مهمی در تعریف استانداردهای جنبش حقوق بشر ایفا کرده است.

سال ۱۹۸۹ میلادی (۱۳۶۷ خورشیدی)، دوباره نامه‌ای ارسال شد. عباس فیض، مسئول بخش افغانستان در عفو بین‌الملل، در پاسخ گفت که اگر اطلاعاتی درباره وضعیت پدرتان دارید، ارائه کنید تا موضوع پیگیری شود. اما این تلاش‌ها نیز بی‌نتیجه ماند.

در ادامه، ترجمه متن گزارش و نامه‌های مرتبط با زندانی شدن آیت‌الله العظمی شهید سید محمد سرور واعظ را مطالعه کنید.

نامه قاجاقی می‌گوید افغان‌های گمشده در روسیه نگهداری می‌شوند

از رابرت فیسک / کابل ۲۹ ژانویه

شواهدی به کابل رسیده است که چند صد زندانی سیاسی افغان در داخل اتحاد جماهیر شوروی نگهداری می‌شوند. اطلاعاتی درباره زندانیان، که خانواده‌هایشان آن‌ها را مرده می‌دانستند، در نامه‌ای که توسط یک روحانی شیعه افغان که پس از انقلاب ۱۹۷۸ در افغانستان دستگیر شده بود، از روسیه قاجاق شده است، موجود است.

ملا که نام خانوادگی‌اش واعظ است، به طور مخفیانه به خانواده‌اش نوشت تا به آن‌ها بگوید که او و صدها افغان دیگر در روسیه در یک کارخانه فولاد در تولا، ۱۴۰ مایلی جنوب مسکو، زندانی شده‌اند.

او نامه‌اش را با کمک یک کارگر شوروی و یک دانشجوی افغان از دانشگاه مسکو که با هواپیما به کابل سفر کرده بود، قاجاق کرد. از زمانی که دولت جدید ببرک کارمل سه هفته پیش شروع به آزاد کردن زندانیان سیاسی از زندان‌های کابل کرد، شایعاتی وجود داشته است که هزاران نفر دیگر - که بستگان‌شان اوایل این ماه در بیرون زندان پلچرخ کابل به انتظارشان نشسته بودند - هنوز در پایتخت یا در شهرهای قندهار یا مزار شریف زندانی هستند.

صدها نفر بدون شک تحت رژیم حفیظ الله امین که در کودتای حمایت شده توسط شوروی در ۲۷ دسامبر کشته شد، به قتل رسیدند.

سرنوشت دیگران، با این حال، نامشخص باقی ماند. مقامات دولت افغانستان دو هفته پیش اشاره کردند که خبرنگاران خارجی به بازدید از گورهای دسته جمعی خواهند رفت که پلیس مخفی امین اجساد زندانیان سیاسی را در آنجا انداخته بود، اما چنین بازدیدی انجام نشد.

اما نامه آقای واعظ، که فرض بر این بود که در پاییز ۱۹۷۸ توسط پلیس مخفی افغانستان کشته شده است، سوالات جدیدی درباره محل نگهداری حداقل برخی از زندانیان مفقود شده مطرح می‌کند. بر اساس نامه او، او و دیگر افغان‌ها در اتحاد جماهیر شوروی به عنوان «زندانان دولتی» شناخته می‌شوند، هرچند که همه آن‌ها در افغانستان دستگیر شده بودند.

شاید جالب تر این باشد که افراط‌گرایانی که سال گذشته آقای آدولف دابز، سفیر ایالات متحده در کابل را ربودند و سپس او را کشتند، ظاهراً آزادی آقای واعظ را به عنوان قیمت آزادی آقای دابز خواسته بودند.^۱

در آن زمان، دولت افغانستان گفت که هیچ اطلاعاتی از آقای واعظ ندارد. شیعیان اقلیت مذهبی اسلامی در افغانستان هستند، اما آقای واعظ حتی در میان مسلمانان سنی نیز بخاطر موعظه‌هایش در روستاهای دورافتاده شناخته شده بود.

بسیاری از شیعیان قربانی پاکسازی‌های امین شدند و برخی هنوز به طور عمومی معتقدند که در پلچرخی زندانی هستند. وقتی دو هفته پیش گروه‌های

^۱. قال ذکر اینکه: این‌جا نویسنده علامه شهید واعظ را با باعث بدخشی اشتباه می‌گیرد.

شورش به زندان حمله کردند، صدها مرد را هنوز در آنجا پیدا کردند اما دولت ادعا کرد که این‌ها مجرمان عادی هستند.

چه دلیلی برای اتحاد جماهیر شوروی در نگهداری زندانیان سیاسی افغان وجود داشت، یک معماست. این امکان وجود دارد که روس‌ها - در تلاشی برای جلوگیری از کشتار دسته جمعی زندانیان توسط رژیم که اتحاد جماهیر شوروی به طور علنی از آن حمایت می کرد - پیشنهاد نگهداری موقت زندانیان را داده باشند، اما زندانی شدن آن‌ها در روسیه سپس به حدی شرم آور شده باشد که نتوان آن را فاش کرد.

این احتمال نیز وجود دارد که روس‌ها خواسته‌اند جان زندانیان سیاسی را که ممکن است روزی به افغانستان بازگردند، نجات دهند. به هر حال، کسانی که آقای واعظ را در افغانستان می‌شناختند، مطمئن هستند که نامه‌اش واقعی است.

روزنامه ایندپندنت: نشر، روز چهارشنبه ۳۰ ژانویه ۱۹۸۰

پاسخ‌های عفو بین‌الملل به پیگیری‌های دکتر واعظ‌زاده

آقای واعظ زاده عزیز

از نامه ۱۹۸۱، ۱۰، ۲۴ شما بسیار سپاسگزارم.

من آن را برای مسئول بررسی کننده عفو بین‌الملل در لندن می‌فرستم. من از پرونده پدر شما اطلاعی ندارم، اما متأسفانه موارد مشابهی اغلب گزارش می‌شود.

در فوریه ۱۹۸۰، هیئتی از عفو بین‌الملل به کابل سفر کرد تا در مورد نگرانی‌های خود در مورد نقض حقوق بشر و مشکل «ناپدید شدگان» بحث کند. علاوه بر این، عفو بین‌الملل پیشنهاد کرده است که هلال احمر افغانستان با همکاری کمیته بین‌المللی صلیب سرخ یک مرکز تحقیق ایجاد کند. با این حال، دولت چنین همکاری و همچنین هرگونه همکاری دیگر با صلیب سرخ بین‌المللی را رد کرده است. تا به امروز، دولت هیچ اطلاعاتی در مورد سرنوشت چند هزار «ناپدید شده» منتشر نکرده است.

عفو بین‌الملل می‌خواهد تا آنجا که ممکن است به موضوع «ناپدید شدگان» ادامه دهد. برای تأثیرگذاری بر موقعیت افکار عامه، واقعیت این است که، یک بیانیه کلی اهمیت کمتری نسبت به یک مورد خاص دارد که می‌توانیم منتشر کنیم

البته ما به هیچ وجه نحوه رسیدن اطلاعات خود را به ما منتشر نمی‌کنیم و مکاتبات شما داخلی باقی خواهد ماند.

با احترام دوستانه

۱۰ نوامبر ۱۹۸۱

جناب آقای واعظ زاده عزیز

موضوع: سید محمد سرور واعظ - دستگیر شده در ۲۵ دسامبر ۱۹۷۸

از شما بابت جزئیاتی که درباره دستگیری پدرتان ارائه داده‌اید، که اکنون به دبیرخانه بین‌المللی ما در لندن منتقل شده است، سپاسگزاریم. ما از افراد زیادی که بستگان‌شان در سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ دستگیر شده بودند، درخواست‌های زیادی دریافت می‌کنیم. بسیاری از مردم در این دوره ناپدید شدند و ما این موضوع را با دولت‌های متوالی در کابل مطرح کرده‌ایم اما هرگز پاسخ رضایت بخشی دریافت نکرده‌ایم. اگر بتوانید اطلاعات جدیدی درباره پدرتان به ما بدهید، مثلاً اگر بتوانید بگویید که آیا او در سال‌های اخیر توسط زندانی دیگری دیده شده است یا اینکه آیا شواهدی وجود دارد که نشان دهد او هنوز در پلچرخی یا هر زندان دیگری است، می‌توانیم پرونده را پیگیری کنیم و بر دولت فشار بیاوریم.

پیشنهاد می‌کنم که سخت تلاش کنید تا بفهمید آیا کسی از او و محل اقامتش خبر دارد یا نه. همچنین، آیا با کمیته بین‌المللی صلیب سرخ تماس گرفته‌اید؟ آن‌ها توانسته‌اند نامه‌هایی بین زندانیان در افغانستان و خانواده‌هایشان چه در خارج از کشور و چه در داخل کشور مبادله کنند.

با احترام / عباس فیض

دپارتمان تحقیقات آسیا / ۲۵ اکتبر ۱۹۸۹



حوزه محمدیه؛ نمادی از علم و معماری اسلامی

حوزه مبارکه محمدیه، با طراحی کم نظیر و ترکیبی از معماری اسلامی و افغانی، در دو طبقه و با امکانات ویژه به همت آیت الله العظمی شهید واعظ ساخته شد. این مرکز شامل ۳۲ اتاق مسکونی، سه سالن تدریس، و مسجدی وسیع با ظرفیت ۲۰۰۰ نمازگزار است. همچنین، این مسجد ظرفیت میزبانی از ۵۰۰۰ نفر برای استماع سخنرانی‌ها و جایگاهی مخصوص بانوان با گنجایش ۳۰۰۰ نفر را دارا می‌باشد.

علاوه بر این، حوزه محمدیه با کتابخانه‌ای شامل ۱۰۰ هزار جلد کتاب و داروخانه‌ای برای ارائه داروی رایگان به طلاب و افراد نیازمند، به یکی از مراکز مهم علوم و معارف اسلامی تبدیل شد. مراسم افتتاح این مرکز، با حضور گسترده علما، فرهنگیان، سیاسیون و مقامات بلندپایه برگزار گردید.

علمای برجسته اهل سنت و تشیع در این مراسم سخنرانی کردند و آن را باشکوه‌تر ساختند. مراسم با دعای ملکوتی مرحوم آیت‌الله العظمی حجت، به پایان رسید.

حوزه علمیه محمدیه (جمال مینه کابل)، که زمانی مهد علم و فضیلت بود، امروز در انتظار آزادی و تحقق عدالت اجتماعی در التهاب به‌سر می‌برد.



سازمان جهاد فرهنگی

بښلې محترم سید محمد سرور واعظ :

وزارت اطلاعات و کلتور په مسلا حظه درخواستی شما په تاحسې
 و نشریه مجله برهان په اشپا ز بښلې واعظ و د پښت
 مسئول بښلې محترم سید محمد ابراهیم عالمشاهی موافقه
 دارد تا مطابق به موافقه ای که از مطبعه سیا آورده اند مجله
 خود را در آن مطبعه چاپ بفرستند. بد پرسش و کلمات در نشر
 مجله مذکور اشکالات قانون اساسی و قانون مطبوعات را مسلا
 رعایت نماید . با احترام

محمد ابراهیم شریفی
 وزارت

سازمان جهاد فرهنگی

نخستین مجله دینی، سیاسی و فرهنگی افغانستان

اولین مجله دینی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی افغانستان با عنوان «برهان»
 در تاریخ ۱۱ سرطان ۱۳۵۱ خورشیدی مجوز رسمی فعالیت خود را از دولت
 سلطنتی دریافت کرد. این مجله به عنوان تنها نشریه علمی، سیاسی، اجتماعی و
 فرهنگی شیعیان افغانستان شناخته می شد. علامه شهید سید محمد سرور واعظ
 به عنوان صاحب امتیاز و استاد سید محمد ابراهیم عالمشاهی به عنوان
 مدیر مسئول این نشریه فعالیت می کردند. سرمقاله های این مجله توسط علامه
 شهید واعظ تحت عنوان «عدالت اجتماعی» نوشته می شد.

متن مجوز رسمی:

وزارت اطلاعات و کلتور - ریاست نشرات

شماره: ۸۳۶

تاریخ: ۱۳۵۱/۴/۱۱

جناب محترم سید محمد سرور واعظ!

وزارت اطلاعات و کلتور با درخواست شما برای تأسیس و نشر مجله «برهان» به امتیاز شما و مدیریت مسئول سید محمد ابراهیم عالمشاهی موافقت دارد. این مجله باید طبق توافق با مطبعه سبا به چاپ برسد. مدیرمسئول موظف است در انتشار این مجله قوانین اساسی و مطبوعات را رعایت کند.

با احترام

محمد ابراهیم شریفی

رئیس نشرات



نقش اصلاحگرایانه علامه شهید واعظ در وحدت علمای افغانستان

علامه شهید واعظ، یکی از برجسته‌ترین علمای دینی افغانستان، با بینش عمیق اسلامی و اعتقاد به عدالت اجتماعی و برادری، نقشی محوری در تقویت وحدت میان علمای دینی و فرهنگی ایفا کرد. او همواره تلاش می‌کرد از بروز اختلافات قومی، مذهبی و نژادی جلوگیری کرده و جامعه علمی را به سوی همبستگی و انسجام هدایت کند.

مدیریت اختلافات و وحدت‌بخشی

در دوران پرتنش سیاسی و اجتماعی افغانستان، زمانی که برخی گروه‌ها با ترویج افکار نژادپرستانه و تفرقه‌آمیز تلاش می‌کردند وحدت جامعه را تهدید کنند، علامه شهید واعظ با صدور بیانیه‌ها و هماهنگی میان علما توانست این توطئه‌ها را خنثی کند. نمونه‌ای از این اقدامات، واکنش او به شایعاتی درباره تشکیل حزبی به نام «مغول‌یست» و انتشار کتابی با محتوای نفاق‌افکنانه بود. علامه شهید واعظ به همراه جمعی از علمای برجسته افغانستان، بیانیه‌ای صادر کرد که در آن این اقدام‌ها را محکوم و کتاب مذکور را ابزاری برای تفرقه

دانست. این بیانیه، نمونه‌ای از همبستگی علما و نقش محوری علامه شهید واعظ در مدیریت بحران‌ها بود.

نمونه‌ای از اقدامات اصلاح‌گرایانه

از دیگر تلاش‌های قابل توجه او، مکاتبات رسمی با شخصیت‌هایی همچون استاد شیخ محمد اسماعیل مبلغ بود. در این نامه‌ها، علامه شهید واعظ شایعاتی مبنی بر ارتباط مبلغ با یک حزب نژادپرستانه یا فعالیت علیه سادات را مطرح کرد. مبلغ در پاسخ، این شایعات را قویاً رد کرد و تأکید نمود که به اصول برادری اسلامی پایبند بوده و هرگونه مفکوره نژادپرستی را محکوم می‌کند. این مکاتبات، نشان‌دهنده روش گفت‌وگوی سازنده علامه واعظ برای رفع سوء تفاهمات و جلوگیری از دامن‌زدن به اختلافات بود.

تأثیرگذاری در میان علمای افغانستان

علامه شهید واعظ، با نفوذ معنوی و اخلاقی خود، علمای افغانستان را به وحدت و همبستگی حول ارزش‌های اسلامی دعوت کرد. او با مدیریت مدبرانه و سعه‌صدر، بستری برای تبادل نظر و گفت‌وگوی سازنده میان نخبگان فراهم کرد و توانست از ایجاد شکاف‌های عمیق میان آنها جلوگیری کند.

جمع‌بندی

علامه شهید واعظ با بینش اصلاح‌گرایانه و تعهد به ارزش‌های اسلامی، نقشی بی‌بدیل در تقویت انسجام و جلوگیری از تفرقه در جامعه علمی و فرهنگی افغانستان داشت. تلاش‌های او برای وحدت‌بخشی میان علما و رفع اختلافات، الگویی ماندگار برای نخبگان دینی و فرهنگی به شمار می‌رود.

اسناد مرتبط:

۱. بیانیه علما علیه حزب مغولیت و کتاب تفرقه افکنانه.

۲. نامه نگاری علامه واعظ با استاد مبلغ و پاسخ ایشان.

۳. پاسخ مبلغ به شایعات و تأکید بر برادری اسلامی.

«بسمه تعالی»

از محضر علمای اعلام سوال می شود که می شود، حزبی بنام مغولیت تشکیل و کتابی بنام سید گرایبی نوشته شده نظر شما در باره حزب مذکور و کتاب مذکور طبق دستور دین مقدس اسلام چیست؟

«بسمه تعالی»

حزبی بنام مغولیت سراغ نداریم و کتاب مذکور بقلم مجهول الهویه برای نفاق و تفرقه اندازی نوشته شده است.

آیت الله شهید سید محمد سرور واعظ

آیت الله شهید شیخ محمد امین افشار

علامه شهید سید عبدالحمید ناصر *جهاد فرهنگی*

آیت الله شیخ نور احمد تقدسی

آیت الله شهید میرعلی احمد عالم

حجت الاسلام شهید سید محمد حسین مصباح

آیت الله شیخ محمد حسین صادقی پروانی

و جمع دیگر از علمای افغانستان امضا نمودند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب محترم آقای مبلغ

گفته می‌شود که حزبی بنام مغلیزم یا حزب ترقی تشکیل و شما اعضا و بلکه از ارکان آن حزب می‌باشید، آیا این حرف حقیقت دارد و یا خیر؟

۱۳۵۵/۱/۱۶ سید محمد سرور واعظ

حضرت آیت‌الله جناب آقای واعظ

بعد از تقدیم احترام در پاسخ پرسش شما محترمانه عرض می‌کنم:

بنا بقول معروف: «رب شهرة لا اصل لها» تشکل چنین حزبی یک شایعه بی اساس بوده و اینجانب که همواره عقیده خویش را مبنی بر برادری اسلامی ابراز کرده‌ام و مفکوره نژادپرستی را محکوم و مردود می‌دانم، نه عضو و نه رکن چنان حزب موهوم هستم خلاصه آنکه نه چنان حزبی را خبر دارم و نه از اعضای آن هستم.

با تقدیم احترام / محمد اسماعیل مبلغ

جناب آقای مبلغ گفته می‌شود که شما با یک عده از رفقای خود بر علیه سادات تبلیغ می‌نمایید و فعالیت‌های دارید آیا حقیقت دارد و یا خیر؟
محترماً!

این گفته و شایعه را جداً تکذیب می‌کنم و عاری از حقیقت می‌دانم چنین فعالیت را کسی که به اساسات آیین اسلام عقیده دارد هرگز تایید و ترویج نمی‌کند.

با احترام / اسماعیل مبلغ

دارالعلم حوزه علمیه کهن نجف و سالن درسی شهید آیت الله العظمی واعظ



دارالعلم حوزه علمیه کهن نجف و سالن درسی علامه شهید واعظ

مدرسه دارالعلم در سال ۱۳۴۸ خورشیدی (۱۹۷۰ میلادی) توسط آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خویی در محله «العماره» نجف اشرف و در نزدیکی حرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام تأسیس شد. این مرکز علمی محل برگزاری حلقات درس آیت الله خویی بود و در دوران خود یکی از مهم ترین مراکز علمی حوزه علمیه نجف به شمار می رفت.

پس از سرکوب حوزه علمیه توسط رژیم بعث عراق، این مدرسه تخریب شد. اما در سال های اخیر، با حمایت آیت الله العظمی سید علی سیستانی، پروژه بازسازی و توسعه آن آغاز و به یکی از مدرن ترین مراکز علمی حوزه تبدیل شد. ویژگی های جدید دارالعلم:

۱. مساحت و ساختمان: زیربنای ۳,۲۰۰ مترمربع در ۱۱ طبقه، با فاصله ۳۰ متری از حرم مطهر.
۲. امکانات مدرن: مجهز به ۹ آسانسور برقی، سیستم سرمایش و گرمایش مرکزی، اینترنت، ژنراتورهای برق، فضای سبز، و سالن ورزشی.

۳. کتابخانه: ظرفیت ۱,۵ میلیون جلد کتاب در دو طبقه، با ۲۴ اتاق ویژه محققان و بخش‌های اختصاصی برای کودکان و بانوان.

۴. سالن‌های درسی: دارای ۴۰ سالن، دو سالن همایش با ظرفیت هر کدام ۷۰۰ نفر، و یک مصلی با ظرفیت ۸۰۰ نفر.

۵. خوابگاه و اقامت: ۳۰۰ اتاق ویژه طلاب و ۱۰ سوئیت برای محققان و اساتید حوزه علمیه.

۶. امکانات علمی و پژوهشی: شامل استودیو ضبط، موزه علمی، رصدخانه نجومی، و مخزن اسناد با استانداردهای امنیتی بالا.

۷. سایر امکانات: آشپزخانه مرکزی، سالن غذاخوری با ظرفیت ۴۰۰ نفر، آرامگاه ویژه مراجع (جنّه العلماء)، و فضاهای سبز داخلی.

سالن درسی آیت‌الله العظمی شهید سید محمد سرور واعظ:

یکی از سالن‌های برجسته این مجموعه به نام شهید آیت‌الله العظمی سید محمد سرور واعظ نام‌گذاری شده است. این سالن، یادآور خدمات علمی و نقش برجسته این عالم مجاهد در ترویج معارف اسلامی و تدریس در حوزه علمیه نجف است.

شهید آیت‌الله واعظ از شاگردان برجسته آیت‌الله العظمی سید ابوالقاسم خویی و آیت‌الله العظمی سید محسن حکیم بود و در علوم فقه، اصول و تفسیر از جایگاه والایی برخوردار بود. او با تألیف اثر ماندگار مصباح‌الاصول، گام مهمی در شرح و بسط مباحث علم اصول برداشت. این کتاب، که یکی از منابع مهم و مورد توجه طلاب و اساتید حوزه علمیه است، با رویکردی دقیق و تحلیلی، اصول فقه شیعیه را بررسی کرده و تأثیر بسزایی در ارتقای سطح علمی حوزه علمیه نجف داشت.

بیان شیوای علامه شهید واعظ در تدریس، همراه با تحلیل‌های عمیق علمی، شاگردان بسیاری را جذب کرد و تأثیر ماندگاری در تکوین نسل‌های علمی برجسته به جا گذاشت. نام‌گذاری این سالن به افتخار او، ادای دین به مقام علمی و خدمات ارزشمند او در تاریخ حوزه علمیه نجف است.



منابع شجره‌نامه‌های سادات

منابع شجره‌نامه‌های سادات عمدتاً از منابع تاریخی، دینی و نسب‌شناسی استخراج می‌شود که شامل مدارک مکتوب، کتاب‌ها و اسناد قدیمی است. این منابع به بررسی نسب و تاریخ خاندان‌های سادات می‌پردازند. در اینجا به دسته‌بندی و معرفی مهم‌ترین منابع شجره‌نامه‌های سادات پرداخته می‌شود:

۱. کتب تاریخی

این کتب توسط تاریخ‌نگاران مسلمان و شیعه و سنی در دوران‌های مختلف اسلامی نوشته شده و به ثبت تاریخ سادات پرداخته‌اند. برخی از مهم‌ترین این کتب عبارتند از:

تاریخ طبری (تألیف محمد بن جریر طبری)

الکامل فی تاریخ (تألیف ابن اثیر)

البدایه و النهایه (تألیف ابن کثیر)

تاریخ بغداد (تألیف خطیب بغدادی)

۲. کتب نسب‌شناسی

کتب خاص علم نسب‌شناسی در اسلام به بررسی نسل سادات و اطلاعات مرتبط با خاندان‌های مختلف سادات پرداخته‌اند. برخی از این منابع عبارتند از:

الأنساب (تألیف سمعانی)

الطبقات الکبری (تألیف ابن سعد)

السرائر (تألیف سید ابن طاووس)

عمده الطالب فی أنساب آل ابی طالب (تألیف ابن عنبه)

۳. کتب مذهبی و دینی

بسیاری از منابع دینی، از جمله متون حدیثی و فقهی، به ذکر نسب و شجره‌نامه‌های اهل بیت (علیهم‌السلام) و سادات پرداخته‌اند. برخی از این کتب عبارتند از:

اصول کافی (تألیف شیخ کلینی)

بحار الأنوار (تألیف علامه مجلسی)

کامل الزیارات (تألیف ابن قولویه)

۴. اسناد و نسب‌نامه‌های خانوادگی

در برخی از خاندان‌های سادات، اسناد و نسب‌نامه‌های خصوصی یا عمومی وجود دارند که تاریخ‌نگاری و نسل‌شناسی سادات را بررسی کرده‌اند. این اسناد در تحقیقاتی که توسط این خاندان‌ها جمع‌آوری شده، به کار می‌آیند.

۵. آثار معاصر و تحقیقاتی

بسیاری از محققین معاصر در زمینه تاریخ و شجره‌نامه سادات پژوهش‌های علمی و تطبیقی انجام داده‌اند که به تبیین تاریخ سادات و نسل‌های مختلف آنها کمک می‌کنند. این آثار به روش‌های علمی‌تر نسبت به منابع قدیمی پرداخته‌اند.

۶. آثار ویژه در زمینه انساب سادات

در کنار منابع عمومی، برخی آثار تخصصی به تفصیل به بررسی شجره‌نامه‌های سادات پرداخته‌اند. این آثار عبارتند از:

الشجره المبارکه فی أنساب الطالبيه (تألیف امام فخرالرازی): کتابی مهم در زمینه شجره‌نامه سادات که نسل‌های مختلف خاندان بنی‌طالب را بررسی می‌کند.

المجدی فی أنساب الطالبین (تألیف انسابه علی بن ابی الغنائم العمری): کتابی معتبر که به انساب مختلف بنی طالب و سادات پرداخته است.

عمده الطالب فی أنساب آل ابی طالب (تألیف ابن عنبه): یکی از جامع ترین منابع در زمینه انساب آل ابو طالب و نسل های آن.

منتهی الآمال (ج ۲، تألیف شیخ عباس قمی): کتابی که به شرح انساب و تاریخ سادات و اهل بیت (علیهم السلام) می پردازد.

۷. تحقیقات آیت الله العظمی مرعشی نجفی

آیت الله مرعشی نجفی با تحقیقات گسترده خود در حوزه تاریخ سادات و آل ابوطالب، بسیاری از منابع و اسناد تاریخی را بررسی کرده است. آثار او در زمینه شجره شناسی سادات و اهل بیت دارای اهمیت ویژه ای است. مرحوم آیت الله مرعشی نجفی، علاوه بر تقویت طلاب علوم دینی و ایجاد مدارس: مرعشیه، شهابیه، مهدیه و مؤمنیه، کتابخانه ای را نیز تأسیس کرد که امروزه از لحاظ تعداد و کیفیت نسخه های خطی کهن اسلامی، نخستین کتابخانه ایران و سومین کتابخانه جهان اسلام به شمار می رود و نیز همین طور کتاب های ارزشمندی مانند «مشجرات آل الرسول» را با قلم خودشان نوشتند و تعلیقات فراوانی هم بر کتب منابع نسب شناسی حیات دوباره به این علم بخشیدند.

۸. تحقیقات محققین معاصر انساب سادات

محققین معاصر، از جمله آیت الله سید مهدی رجایی موسوی، رئیس دانشکده ای انساب سادات و از شاگردان برجسته ای مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی در حوزه علمیه قم علاوه بر آثار ذکر شده، با استفاده از روش های علمی تر و دقیق تر به تبیین تاریخ و نسل شناسی سادات پرداخته اند. این تحقیقات به بازسازی تاریخ سادات و نسل های مختلف آن کمک شایانی می کند. و ناگفته

نماند که آیت‌الله رجایی بر چاپ اول و سوم کتاب کوثرالنبی (پژوهشی در تاریخ سادات افغانستان) تقریظ جامع نوشتند.

این مجموعه منابع، علاوه بر جنبه‌های دینی و تاریخی، در پژوهش‌های علمی و تحقیقی در زمینه انساب سادات و اهل بیت (علیهم‌السلام) نقش مهمی ایفا کرده و در شناخت دقیق‌تر تاریخ سادات و بازسازی شجره‌نامه‌های آنها کمک می‌کنند.

از جمله آیت‌الله العظمی شهید واعظ در زمانی که در حوزه علمیه نجف بودند، شجره نامه خودش را در یکی از آثارش منتشر نموده که برای سادات حسینی افغانستان منبع گردید. و آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی نیز به این شجره نامه اهمیت داده و آن را معتبر دانسته و در یکی از یادداشت‌هایش در شجره‌نامه‌ی این خاندان آمده: «السواد^۱ مطابق لاصله وانه لاشبهه فی صحه ساده هؤلاء»، یعنی سواد مطابق با اصل خود است و صحت آن در اصالت سادات این افراد است.

سازمان جهاد فرهنگی

^۱. سواد در اصطلاحات دینی یا انساب: در برخی متون تاریخی و دینی، «سواد» می‌تواند به گروهی از افراد خاص اشاره داشته باشد که از نظر نسب یا اصالت دارای ویژگی خاصی هستند.

شجره النسب السيّد سرور الواعظ «الحسيني»

ابن السيّد حسن رضا (المعروف به السيّد صوفى)، ابن السيّد المرتضى، ابن السيّد سلطان، ابن السيّد ميرزا ابن السيّد فيض الله، ابن السيّد صافى ابن السيّد احمد، ابن السيّد عبدالله، ابن السيّد ميرزا حسن ابن السيّد محمد امين، ابن السيّد شاه سالم (المدفون فى كجاب سُفلى) ابن السيّد شاه اسلام (المدفون بجنب المزار ابوه فى محله خوات الوردك) ابن السيّد يحيى (شاه قلندر) (المدفون فى محله خواتالوردك، وله قُبّة كبيرة ومزار المعروف، مرجع الخاص وألغام و زيارة، لطلب الحاجة) ابن السيّد ابى تراب (المدفون فى محله موسوم باربعة ماء من مدينه شهرستان) ابنا السيّد شاه حسين (عارفين) السيّد عارفين و اخوه السيّد عابدين ابناء السيّد محمد ابن السيّد احمد (قدوة العارفين و زهدالسالكين و قطب المحققين، عمدة الاولياء وزبدة الاصفياء السلطان السيّد احمد الكبير، المدفون بهراء، بجنب المسجد الجامع فى مدينه الهراء) ابن السيّد ابراهيم ابن السيّد زيد ابن السيّد محمد اجلانى ابن السيّد على همدانى ابن السيّد عبدالله ابن السيّد يحيى ابن السيّد اسمعيل ابن السيّد احمد ابن السيّد

محمد ابن السید احمد اجلال ابن السید عبداللہ ابن السید جعفر ابن السید محمد شاعر ابن السید زید ابن السید محمد ابن السید ابوعلی حمزہ (كان عالماً مُحَدِّثاً صدوقاً وصاحب الاخلاق الرضیۃ مشہور بحمزه القزوينی، مدفون بقزوين «وفات ٣٤٦ هـ») ابن السید علی ابن السید محمد الاصغر ابن السید نصیر الدین ابوجعفر احمد السکین (كان من اصحاب الامام الرضا عليه السلام وصحب الامام عليه السلام من المدينه الى خراسان عشرين سنين كتب عليه السلام فقه الرضا بخطه الشريف لاحمد السکين والاحمد يروى عن الامام باجازه) ابن السید العالم الفقيه الاديب الشاعر الأمر بالمعروف والنهي عن المنکر السید جعفر (المدفون بکلاجر نيشابور) ابن ذلْفُتُوهُ الرَّاقِيهِ والمُرُوۃ السَّامِيهِ السید ابوجعفر محمد (ولهُ حكاية معروفه عند ارباب السیر والتواريخ، دالّه على كمال فتوته و مزاره في اصفهان) ابن بدرالدجی و علم الهدی المجاهد في سبيل الله والقائم بأمرالله السید زید الشهيد ابن الامام الهمام السید الساجدين زين العابدين علی ابن الامام الحسين الشهيد بأرض الطّف (كربلا) ابن علی ابن ابی طالب عليهم السلام والتحيّة والاکرام.^١

١. هذا الشجره مستنده إلى مصادر تاريخيه وأنسابيه موثوقه، ومأخوذه من شجره نسب آية الله العظمی الشهيد السید سرورالواعظ الحسيني وأعقابيه. وأهم المصادر تشمل:

١. الكتب التاريخيه: مثل تاريخ الطبری والبدایه والنهایه لابن كثير.
 ٢. كتب الأنساب: مثل الأنساب للسمعاني والطبقات الكبرى لابن سعد.
 ٣. الكتب الدينیه: مثل أصول الكافي وبحار الأنوار.
 ٤. البحوث العلمیه: أعمال آية الله العظمی السيد المرعشي النجفي وآية الله السيد مهدي رجائي.
 ٥. كتاب كوثر النبی وشجرات النسب المخطوطه المحفوظه لدى الكاتب.
- وقد كان لهذه المصادر دور كبير في إعداد وتوضيح هذا الشجره.